



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

تألیف:

عزالدین علی بن الاثیر

ترجمہ:

علی ہاشمی

جلد (۱۰)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

نویسنده:

عزالدین علی بن محمد ابن اثیر (صاحب الکامل و اسد
الغابه)

ناشر چاپی:

مجهول (بی جا ، بی نا)

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

| | |
|-----|----------------------------------------------------------|
| ۵ | فهرست |
| ۱۰ | تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۱۰ |
| ۱۰ | مشخصات کتاب |
| ۱۱ | اشاره |
| ۱۳ | دنباله وقایع سال سی و شش |
| ۱۳ | بیان جنگ جمل |
| ۲۹ | بیان آغاز مخالفت و شورش و قیام خوارج در سیستان |
| ۳۱ | بیان قتل محمد بن ابی حدیفه |
| ۳۷ | بیان امارت و ایالت قیس بن سعد در مصر |
| ۴۵ | بیان ورود عمرو بن عاص و متابعت او از معاویه |
| ۴۹ | بیان آغاز جنگ صفین |
| ۶۵ | بیان بعضی از حوادث |
| ۶۷ | سنه سی و هفت |
| ۶۷ | بیان بقیه حوادث صفین |
| ۱۲۷ | بیان ایالت جعد بن هبیره در خراسان |
| ۱۲۸ | بیان کناره گیری خوارج از علی و برگشتن آنها سوی او |
| ۱۳۲ | بیان اجتماع دو حکم |
| ۱۴۰ | بیان حادثه خوارج هنگام انتخاب حکمین و خبر واقعه نهروان |
| ۱۵۱ | بیان جنگ خوارج |
| ۱۶۱ | بیان قتل ذی الثدیه |
| ۱۶۳ | بیان برگشتن علی بکوفه |
| ۱۶۶ | بیان حوادث دیگر |
| ۱۶۸ | سنه سی و هشت |
| ۱۶۸ | بیان ایالت عمرو بن عاص در مصر و قتل محمد بن ابی بکر صدیق |

| | |
|-----|--------------------------------------------------------------|
| ۱۷۹ | بیان فرستادن عبد الله بن حضرمی از طرف معاویه بایالت بصره |
| ۱۸۶ | بیان خبر وقایع خریث بن راشد و بنی ناجیه |
| ۲۰۰ | بیان کار خوارج بعد از نهروان |
| ۲۰۲ | بیان بعضی از حوادث |
| ۲۰۳ | سنه سی و نه |
| ۲۰۳ | بیان هجوم دسته های اهل شام بر بلاد امیر المؤمنین علیه السلام |
| ۲۰۷ | بیان رفتن یزید بن شجره بمکه |
| ۲۰۹ | بیان هجوم و غارت اهل شام در جزیره |
| ۲۱۱ | بیان غارت حارث بن نمر تنوخی |
| ۲۱۳ | بیان واقعه ابن عشبه |
| ۲۱۵ | بیان واقعه مسلم بن عقبه در دومه الجندل |
| ۲۱۷ | بیان ایالت و ولایت زیاد بن ابیه در بلاد فارس |
| ۲۱۹ | آغاز سنه چهل |
| ۲۱۹ | بیان رفتن بسر بن ابی اراطاه با عده خود بحجاز و یمن |
| ۲۲۴ | بیان رفتن ابن عباس از بصره |
| ۲۲۷ | بیان قتل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام |
| ۲۴۱ | بیان مدت خلافت و مقدار عمر او |
| ۲۴۲ | بیان نسب و صفت و زنان و فرزندان او |
| ۲۴۵ | بیان حکام و امراء او |
| ۲۴۶ | بیان بعضی از سیره او |
| ۲۵۱ | بیان بیعت حسن بن علی |
| ۲۵۲ | بیان حوادث دیگر |
| ۲۵۵ | آغاز سنه چهل و یک |
| ۲۵۵ | بیان واگذاری خلافت از طرف حسن بن علی بمعاویه |
| ۲۶۱ | بیان صلح معاویه و قیس بن سعد |
| ۲۶۳ | بیان خروج و قیام خوارج ضد معاویه |

- ۲۶۵ بیان خروج و قیام خوثره بن وداع
- ۲۶۷ بیان قیام فروه بن نوفل و قتل او
- ۲۶۸ بیان قیام شیبب بن بجره
- ۲۶۹ شرح حال معین خارجی
- ۲۷۰ بیان خروج ابی مریم
- ۲۷۱ بیان خروج ابن لیلی
- ۲۷۲ بیان امارت و ایالت مغیره بن شعبه در کوفه
- ۲۷۴ بیان امارت بسر در بصره
- ۲۷۷ ولایت و امارت ابن عامر از طرف معاویه در بصره
- ۲۷۸ بیان امارت قیس بن هیثم در خراسان
- ۲۸۰ بیان قیام و خروج سهم بن غالب
- ۲۸۲ بیان حوادث دیگر
- ۲۸۴ سنه چهل و دو
- ۲۸۴ اشاره
- ۲۸۵ بیان جنبش خوارج
- ۲۸۷ بیان ورود زیاد بر معاویه
- ۲۹۱ بیان بعضی از حوادث
- ۲۹۲ سنه چهل و سه
- ۲۹۲ اشاره
- ۲۹۳ بیان قتل مستورد خارجی
- ۳۰۸ بیان برگشتن عبد الرحمن بایالت سیستان
- ۳۰۹ بیان غزای سند
- ۳۱۰ بیان ایالت و امارت عبد الله بن خازم در خراسان
- ۳۱۳ بیان بعضی حوادث
- ۳۱۴ سنه چهل و چهار
- ۳۱۴ اشاره

- ۳۱۴ بیان عزل عبد الله بن عامر از ایالت بصره
- ۳۱۷ بیان پیوستن زیاد بمعاوینه
- ۳۲۴ بیان جنگ و غزای مهلب در سند
- ۳۲۵ بیان بعضی حوادث
- ۳۲۶ سنه چهل و پنج
- ۳۲۶ اشاره
- ۳۲۷ بیان ایالت زیاد بن ابیه در بصره
- ۳۳۴ بیان عمال و حکام زیاد
- ۳۳۶ بیان بعضی حوادث
- ۳۳۷ سنه چهل و شش
- ۳۳۷ اشاره
- ۳۳۷ بیان وفات عبد الرحمن بن خالد بن ولید
- ۳۳۹ بیان خروج سهم و خطیم
- ۳۴۰ بیان بعضی حوادث
- ۳۴۱ سنه چهل و هفت
- ۳۴۱ اشاره
- ۳۴۱ بیان عزل عبد الله بن عمرو از مصر و ایالت ابن حدیج
- ۳۴۳ بیان جنگ و غزای غور
- ۳۴۴ بیان خدعه مهلب
- ۳۴۶ سنه چهل و هشت
- ۳۴۷ سنه چهل و نه
- ۳۴۷ اشاره
- ۳۴۸ بیان قصد و غزای قسطنطنیه
- ۳۵۱ بیان عزل مروان از مدینه و امارت سعید
- ۳۵۲ بیان وفات حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام
- ۳۵۳ سنه پنجاه

- ۳۵۳ اشاره
- ۳۵۳ بیان وفات مغیره بن شعبه و امارت زیاد در کوفه
- ۳۵۷ بیان قیام و خروج قریب
- ۳۵۸ بیان تصمیم معاویه بر انتقال منبر از مدینه
- ۳۶۱ بیان ایالت عقبه بن نافع در افریقا و احداث شهر قیروان
- ۳۶۳ بیان ایالت مسلمه بن مخلد در افریقا
- ۳۶۴ بیان فرار فرزندق از جور زیاد
- ۳۷۰ بیان وفات حکم بن عمرو غفاری
- ۳۷۱ بیان بعضی حوادث
- ۳۷۳ درباره مرکز

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۱۰

مشخصات کتاب

سرشناسه: ابن اثیر، علی بن محمد، ۵۵۵-۶۳۰ق.

عنوان قراردادی: الکامل فی التاریخ. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران / تالیف عزالدین علی بن الاثیر؛ ترجمه علی هاشمی حائری؛ [به سرمایه] شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

مشخصات نشر: تهران: مجهول، ۱۳XX-

مشخصات ظاهری: ۳۳ج.

شابک: ۱۶۰۰۰ ریال (دوره)؛ ۱۳۰۰۰ ریال (ج. ۱۷)

وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری

یادداشت: فهرست نویسی بر اساس جلد هفدهم.

یادداشت: مترجم جلد بیست و دوم: ابوالقاسم حالت می باشد.

یادداشت: مترجم جلد هشتم کتاب حاضر عباس خلیلی می باشد.

یادداشت: ج. ۱۶ (چاپ دوم: اردیبهشت ۱۳۶۸).

یادداشت: ج. ۸ (چاپ؟: ۱۳).

یادداشت: ج. ۲۲ (چاپ بیست و دوم ۱۳).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اسلام -- تاریخ

موضوع: کشورهای اسلامی -- تاریخ -- سالشمار

موضوع: ایران -- تاریخ

شناسه افزوده: شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

رده بندی کنگره : DS۳۵/۶۳/الف ۲ ک ۲۰۴۱ ۱۳۰۰ ای الف

رده بندی دیویی : ۹۰۹/۰۹۷۶۷۱

ص: ۱

اشاره

كامل تاريخ بزرگ اسلام و ايران جلد ۱۰

تاليف عزالدين على بن الاثير

ترجمه عباس خليلي؛ ابوالقاسم حالت

ص: ۲

بیان جنگ جمل

(در جلد سیم تا آخر جنگ جمل نوشته شده اینک بقیه وقایع آن).

گفته شده چون شتر بی پا شد و افتاد محمد بن ابی بکر باتفاق عمار رسیدند و محمل را برداشتند و کنار گذاشتند محمد دست بداخل هودج برد. عایشه گفت.

- کیستی که دست درازی میکنی؟. محمد گفت: برادر مهربان تو.

گفت، برادر بی مهر من (عاق). پرسید ای خواهرک من بتو آسیبی رسیده است؟

عایشه گفت بتو چه؟ گفت پس این کار را باید بگمراهی (تو) واگذار کنم؟

گفت نه بهدایت. (مقصود اقدام زشت و باطل تو که با سرزنش گفته شده).

عمار هم باو گفت شمشیرزنی فرزندان خود را چگونه دیدی (مقصود اتباع علی) ای مادر. گفت من مادر تو نیستم. گفت آری چنین است و لو اینکه من اکراه دارم (تو شایسته مادری ما نمی باشی).

عایشه گفت اکنون که شما پیروزی یافتید مفاخره و مباهات میکنید؟ و نزد ما با کینه و انتقام آمده اید. دور باد، بخدا کسی که چنین خوی و عادتی دارد هرگز پیروز نمیشود آنها هودج را نمایان کردند و در محلی گذاشتند که در پیرامون آن کسی

نبود. علی هم رسید و نزد او رفت و گفت: ای مادر در چه حالی هستی؟

گفت حالم نیک است. علی گفت مغفرت خدا شامل حال تو باد.

گفت تو هم مشمول مغفرت باشی.

اعین بن ضبیعه بن اعین مجاشعی رسید و بر هودج ایستاد و نگاه کرد.

عایشه گفت دور شو خدا ترا لعنت کند. او گفت: بخدا من فقط حمیراء (لقب عایشه) را میبینم (بطعنه) عایشه گفت خداوند پرده ترا بدرد و دست ترا ببرد و پوشیده ترا آشکار کند. او (بعد از آن) در بصره کشته و دست او بریده و جامه او ربوده و پیکر لخت او در ویرانه انداخته شد.

(ممکن است چنین اتفاق افتاده اما اینکه اثر نفرین او بوده غیر قابل تصدیق است).

بزرگان و اعیان مردم بعد از آن نزد عایشه رفتند یکی از آنها قعقاع بن عمرو بود چون وارد شد درود گفت عایشه گفت من دیروز دو مرد دلاور دیدم که با هم مبارزه کرده سخت یک دیگر را شمشیر میزدند آیا تو میتوانی آنها را بشناسی و بدانی کدامیک از آن دو اهل کوفه بود؟

قعقاع گفت آری من آن شخص کوفی را میشناسم او همان است که گفته بود تو مادر نامهربان هستی او دروغ گفته تو مهربانترین مادرها هستی ولی اطاعت ترا نکرده اند. عایشه گفت بخدا سوگند کاش بیست سال پیش از این مرده بودم که چنین روزی را نمیدیدم. او از آنجا خارج شد و نزد علی رفت.

علی گفت ایکاش من بیست سال پیش از این مرده بودم. علی هم این گفته را پس از پایان جنگ جمل بر زبان آورد:

الیک اشکو عجری و بجری و معشراً اغشوا علی بصری

قتلت منهم مضرا بمفری شفیت نفسی و قتلت معشری

یعنی من از فربهی و سنگینی خود شکایت میکنم از گروهی که چشم مرا پوشانیده (اغفال یا مخفی کرده) شکایت میکنم. من از آن گروه مضرری در قبال یک مضرری دیگر (از قبیله مضر که نیمی از آنها با علی و نیم دیگر با عایشه بودند) کشته ام من تشفی حاصل کردم اما طایفه و قوم خود را کشتم.

چون شب فرا رسید محمد بن ابی بکر عایشه را سوی شهر بصره برد و در خانه عبد الله بن خلف خزاعی نزد صفیه دختر حارث بن ابی طلحه بن عبد العزی بن عثمان بن عبد الدار منزل داد. او (صفیه) ام طلحه الطلحات بن عبد الله بن خلف بود. مجروحین هم شبانه و در حال خفا خود را از میان کشتگان کشیده وارد بصره شدند علی هم مدت سه روز در خارج شهر بصره اقامت کرد و بمردم اجازه داد که مقتولین خود را دفن کنند.

مردم هم هر یکی کشته خود را در خاک نهفتند. چون علی بر کشتگان گذشت جسد کعب بن سور را دید گفت: شما ادعا می کنید که بی خردان و مردم سفیه و نادان آنها را یاری میکردند. اکنون بنگرید (مقصود کعب از- پرهیزگاران و خردمندان بوده) و خبر داشته باشید.

بعد از آن عبد الرحمن بن عتاب را میان کشتگان دید و گفت: این شاه زنبوران قوم است (ملکه زنبور عسل تشبیه بامیر زنبور کرده کنایه از رئیس قوم است که خود علی ابن لقب و صفت را داشت). مقصود اینکه مانند زنبور گرد او تجمع می کردند (کنایه از سالاری او).

علی و اتباع او در محل رصافه جمع شده که نماز بخوانند. علی بر طلحه هم گذشت و گفت دریغ بر تو ای ابا محمد (کنیه او). **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**. بخدا سوگند من اگر اه داشتم که قتلگاه قریش را مشاهده کنم. تو (خطاب بجسد طلحه) همانی که شاعر گفته:

بر هر کشته از هر مرد محترمی که میگذشت همان گفته را تکرار میکرد که: بعضی ادعا کرده اند که فقط او باش بقصد جنگ ما آمده اند و حال آنکه این مرد مجتهد عابد زاهد میان آنها بود.

علی بر کشتگان طرفین متحارب از اهل بصره و کوفه نماز میت خواند.

همچنین بر مقتولین قریش از طرفین امر داد که کشتگان در پیرامون شهر در یک حفره بزرگ نهدان شوند. هر چه در قتلگاه غنیمت و سلاح بدست آمد در مسجد انباشت که وارثین یا مالکین هر چیزی خود مال خویش را شناخته برمیداشتند ولی هر چه علامت دولت اسلام را داشت در بیت المال ضبط میکرد.

مجموع کشتگان ده هزار تن از طرفین بالتساوی بود. نیمی از اتباع علی و نیمی از پیروان عایشه بودند.

غیر از این روایت هم روایات دیگری نقل شده از قبیله ضبه هزار مرد کشته شده بود. از بنی عدی که بیشتر احاطه کرده دفاع مینمودند هفتاد تن کشته که تمام آنها حافظ قرآن بودند. آن غیر از جوانان و اشخاصی که قاری قرآن نبودند (که بشمار نیامدند).

چون علی از کار زار فراغت یافت احنف بن قیس با بنی سعد که از جنگ کناره گرفته بودند نزد او رفت. علی باو گفت: خوب بود باز در حال انتظار می ماندی (خانه نشین میشدی، بطعنه) احنف گفت من خود را نسبت بتو نکوکار و وفادار می دانم من فقط اطاعت امر ترا کردم (که با ترک جهاد موافقت کردی) ای امیر المؤمنین نیکی و ارفاق

کن زیرا راهی را که تو میروی بسیار سخت و دور میباشد. تو فردا بیشتر بمن احتیاج خواهی داشت تا دیروز، قدر نکوکاری مرا بشناس و مرا در یاری و هواخواهی خود خالص و مخلص بدان. چنین مگو (و گله مکن) که من همیشه نسبت بتو صمیمی و خیرخواه خواهم بود.

علی روز دوشنبه وارد بصره شد. مردم آن شهر هر قبیله با تشکیلات و پرچم داری خود دسته دسته با او بیعت کردند حتی مجروحین و اسراء و پناهندگان عبد الرحمن بن ابی بکره با جمعی از پناهندگان نزد او رفت و بیعت کرد.

علی باو گفت کسی که از جهاد بازنشسته و در حال کناره گیری مانده با من چه کار خواهد کرد؟ مقصود او ابو بکره پدر عبد الرحمن گفت:

- بخدا سوگند او بیمار است. او طالب خرسندی و خشنودی تو می باشد.

علی باتفاق او برای عیادت پدرش رفت. علی بر او داخل شد و گفت تو کناره گیری کردی و تقاعد نمودی.

او دست بر سینه خود نهاد و گفت مرض من آشکار است. عذر خواست و علی عذر او را پذیرفت.

علی حکومت بصره را باو تکلیف کرد و او خودداری نمود و گفت یکی از خویشان خود را بامارت بصره منصوب کن تا مردم رام شوند منهم مشاور او خواهم بود و هر چه صلاح است باو خواهم گفت.

هر دو بامارت ابن عباس راضی شدند. زیاد ابن ابیه (برادر ابو بکره از مادر که سمیه معروفه ایرانی بود) را برای خراج و بیت المال (پیشکار دارائی) برگزید. باین عباس هم فرمود که هر چه او تصمیم بگیرد قبول کند و مطیع باشد و زیاد هم کناره گیری کرده بود.

علی نزد عایشه بخانه عبد الله بن خلف بزرگترین و بهترین خانه بصره بود

رفت. در آنجا که زنان بر دو برادر که عبد الله و عثمان بن خلف بودند و در جنگ کشته شده یکی با علی و دیگری مخالف و با عایشه بود ندبه و زاری و شیون میکردند.

صفیه زن عبد الله با روپوشی نشسته میگریست چون علی را دید فریاد زد:

- ای علی ای کشنده خویشان و دوستداران. ای کسی که میان جمع تفرقه انداخته (میان دو برادر مقتول که یکی یار او و دیگری دشمن او بوده جدائی انداخته) خداوند فرزندان ترا یتیم کند.

علی هیچ چیز نگفت. سپس نزد عایشه رفت و سلام کرد و نشست و گفت:

- صفیه ما را با ناسزا استقبال کرد. من او را از وقتی که دوشیزه بود تاکنون ندیده بودم.

چون علی برخاست و رفت دوباره نزد او رفت و گفته پیش را تکرار کرد.

علی سوار ماده استر (قاطر) بود. عنان مرکب را پیچید. رو باو کرد و گفت:

- من خواستم در این سرای را بگشایم و هر که در آن زیست میکند بکشم در آنجا جمعی از مجروحین پناه برده و بستری و مخفی بودند. قبل از آن خبر پنهان شدن آنها را داده بودند. علی نشنیده انگاشت و از قتل آنها اغماض کرده بود. او هرگز گریخته و مجروح را نمی کشت و پرده کسیرا نمی درید و مال کسی را نمی ربود.

(آن گفته تهدید آمیز را برای منع صفیه از تکرار دشنام بزبان آورد).

چون علی از نزد عایشه برگشت مردی از قبیله ازد باو گفت بخدا سوگند نباید بگذاریم این ما را دشنام دهد و بر ما چیره شود.

علی از گفته آن مرد خشمگین شد و فرمود خموش، پرده دری مکن، بخانه کسی داخل مشو، هیچ زنی را میازار حتی اگر دشنام دهد و عرض و ناموس شما را ناسزا گوید. یا اصرار شما را نکوهش کند و بی خرد بداند و نیکان شما را

بد بخواند زیرا زنان ضعیف هستند پیش از این هم بما دستور داده شده بود که آنها را بحال خود واگذاریم و حال آنکه در آن زمان آنها کافر بودند چگونه آزار آنها روا باشد در حالیکه مسلمان شده اند.

علی رفت. مردی بدنبال او دوید و گفت ای امیر المؤمنین بر در آن خانه دو مردی بودند که بکسی ناسزا گفتند و او را دشنام دادند که از دشمنی با تو از صفیه سخت تر و بدتر می باشد.

علی گفت وای بر تو شاید او عایشه باشد (مقصود زنی بدتر از صفیه باشد).

گفت آری. یکی از آن دو مرد گفت: مادر نامهربان ما بجزای خود رسیده.

دیگری گفت ای مادر توبه کن که تو خطاکار هستی.

علی قعقاع بن عمرو را سوی در آن خانه فرستاد. او بدر خانه رسید و دو مرد را که از قبیله ازد کوفه بودند و نام یکی عجلان و دیگر سعد و هر دو برادر و فرزند عبد الله بودند گرفت و بهر یکی صد تازیانه زد و قبل از ضرب آنها را لخت کرده بود (که کیفر آنها دردناک باشد).

عایشه از مردمی که نزد وی تجمع کرده بودند نام و نشان کشتگان را میپرسید و حاضرین یک یک را از طرفین متحارب نام بردند و او نام هر یکی را که می شنید می گفت: خدا او را بیامرزد. از او پرسیدند: چگونه بر دشمن ترحم می کنی؟

پاسخ داد پیغمبر چنین فرمود: فلان در بهشت و باز فلان در بهشت است علی هم گفت: من امیدوارم هر که از آنها دلش پاک بوده خداوند او را داخل بهشت کند. پس از آن علی عایشه را با هر چه از مرکب و توشه و متاع لازم بود روانه کرد هر که هم با او همراه بود و از مرگ جسته بود باز با او روانه کرد مگر کسانی که خود از مراجعت منصرف شده بودند. چهل بانو از بانوان بصره برگزید و با او فرستاد محمد بن ابی بکر برادر او را هم همراه نمود.

چون روز حرکت رسید علی با جمعی او را بدرقه کرد او بمردم گفت:

ای فرزندانم. کسی از من گله نکند.

بخدا سوگند میان من و علی در گذشته چیزی نبود مگر (کینه و حسدی که) آنچه میان زن و خانواده شوهر واقع می شود با اینکه من از او گله مند هستم او از نیکان بشمار می آید. علی هم فرمود او راست می گوید. بخدا سوگند میان من و او جز آنچه را که خود بیان کرده چیزی نبود هر چه هست او در دنیا و آخرت همسر پیغمبر شما بوده و خواهد بود. او روز شنبه اول ماه رجب راه حجاز را گرفت.

علی هم چند میل او را بدرقه نمود. فرزندان خود را هم مسافت یک روز راه همراه کرد. او مکه را قصد کرد و تا وقت حج در آنجا ماند سپس بمدینه رفت.

عمار هم هنگام وداع باو گفت: این سفر از آنچه بتو سپرده شده دورتر است (عبارت مبهم است) عایشه باو جواب داد. بخدا سوگند آنچه من دانسته ام تو مرد حق گو هستی الحمد لله که خدا حق را بر زبان تو درباره من جاری فرمود (شاید مقصود از گفته عمار این باشد که تو در مقصود خود موفق نشدی که جهاد تو بسفر مبدل گشته).

اما گریختگان از میدان جنگ که بشرح حال آنان اشاره نمودیم. یکی از آنها عتبت بن ابی سفیان بود.

او باتفاق عبد الرحمن و یحیی که هر دو فرزند حکم بودند از بصره خارج شدند.

در عرض راه با عصمه بن ابیر تیمی ملاقات کردند او بآنها پیشنهاد پناهندگی داد و آنها پذیرفتند و پناهنده او شدند او آنها را نگهداری و تا زخم آنان ملتئم شد و با چهار صد سوار آنها را سوی شام روانه کرد:

چون بمحل دومه الجندل رسیدند باو گفتند تو حق پناهندگی را ادا و نهایت

وفاداری را کردی بر گرد او هم برگشت:

ابن عامر هم از آنجا خارج شد و در عرض راه با مردی از بنی حرقوص که مری نام داشت ملاقات کرد او را پناه داد و سوی شام روانه کرد. اما مروان بن حکم که او پناهنده مالک بن مسمع شد او نسبت بمروان وفاداری کرد و خلفاء بنی مروان نسبت باو حق شناسی و وفاداری نمودند. (هنگام خلافت خود).

او از آنها در زمان خلافت بهره مند شد و مقام ارجمند و شرف بسیار بدست آورد.

گفته شده: مروان با عایشه در خانه عبد الله بن خلف اقامت گزید و با او راه حجاز را گرفت که با عایشه رفت ولی عایشه سوی مکه و او سوی مدینه رفتند. اما عبد الله بن زبیر که او در خانه مردی از قبیله ازد پناهنده شد نام آن مرد وزیرا بود باو گفت: نزد ام المؤمنین برو و محل اختفاء مرا باو بگو ولی زینها محمد بن ابی بکر مطلع نشود او هم نزد عایشه رفت و خبر پنهان شدن عبد الله را داد.

او گفت: محمد را نزد من بخوانید. (برادرش) آن مرد خبر دهنده بعایشه گفت: عبد الله بمن سپرده بود که محمد بر وضع و حال او آگاه نشود. عایشه بگفته او اعتنا نکرد و محمد را خواست و باو گفت: برو با این مرد و خواهرزاده خود را همراه بیار او با آن مرد رفت و عبد الله را احضار کرد که هر دو متفقا نزد عایشه در خانه عبد الله بن خلف رفتند. چون علی بیعت اهل بصره را پایان داد بوضع بیت المال رسیدگی کرد.

در آنجا بیشتر از ششصد هزار (درهم) بود آن مبلغ را میان اتباع خود که در جنگ شرکت کرده بودند تقسیم نمود.

بهر یک از آنها پانصد رسید. بآنها گفت: اگر خداوند شما را در جنگ شام پیروز کند مانند همین مبلغ را دریافت خواهید کرد باضافه عطای دائم خود. اتباع

ابن سبا در این خصوص گفتگو کردند و بعلی سخت اعتراض و انتقاد نمودند که چرا آنها را از غارت اموال دشمنان نهی و منع کرده بود. چگونه ریختن خون آنها مباح باشد ولی اموال آنها حرام گردد؟

علی بآنها گفت: آن مردم (دشمنان) مانند شما هستند هر که از ما صرف نظر کند (از دشمنی بازماند) از ما محسوب می شود و هر که لجاج و عناد کند دچار میشود و با او جنگ و ستیز خواهیم کرد و جنگ بسته بگردن و سینه او) نه بمال و منال زیرا مال مسلمین حرام است).

قعقاع گفت: من هیچ چیز در دنیا شبیه چیز دیگری ندیدم مانند شباهت دو جنگ جمل و صفین که جنگ دو قلب در دو صف متحارب صفین شبیه نبرد دو قلب متحاربین جمل بود.

ما چنین بودیم (در جنگ صفین و قبل از آن مانند آن در جنگ جمل) که با نیزه بیکدیگر حمله می کردیم و چون طرفین خسته می شدیم نه نیزه را بزمین فروبرده بر آن تکیه می دادیم و استراحت می کردیم بحدیکه اگر بر همان نیزه های بزمین فرو رفته بجای پا راه می رفتیم قادر بر حرکت بودیم. عبد الله بن سنان کاهلی گفت: ما روز جنگ جمل یک دیگر را تیر باران می کردیم چون تیرها بآخر رسید با نیزه ها که زمین را پوشانیده بود قادر بر رفتن بود. (چون حال بدانجا رسید) علی فرمود شمشیرها را بکشید ای فرزندان مهاجرین شمشیر زدن ما چنین بود انگار گازار (رخت شوی) مشغول نواختن رخت ها با چوب رخت شوئی بود. (چکاچک شمشیر) اهل مدینه هم از واقعه جنگ جمل از همان روز قبل از غروب آفتاب آگاه شده بودند زیرا یک عقاب حامل کف بریده عبد الرحمن عتاب بود که انگشتی وی در انگشت آن کف بود و نقش خاتم او بنام عبد الرحمن بن عتاب بود (از مخالفین) که عقاب آن کف بریده را در پیرامون مدینه افکنده بود (و از پیدا

کردن آن وقوع جنگ را دانستند) مردمی که میان مکه و بصره زیست می کردند بسبب پرواز عقابها که پاها و دستهای بریده را حمل می کردند و می انداختند بر وقوع جنگ آگاه شدند. علی خواست در بصره بماند تا کارهای آن شهر را راست و اصلاح کند ولی بسبب پیروان ابن سبا که بدون اجازه او برگشته بودند ناگزیر آنها را تعقیب کرد که اگر فتنه و فساد از آنها سرزند سرکوبی کند در سبب و علت وقوع جنگ جمل هم چیزهای دیگری گفته و روایت شده که بآنها اشاره شده بود ولی همه بر اسباب سفر عایشه و پیروان وی و اینکه وارد بصره شده و رفتار آنها با عثمان بن حنیف و حکیم متفق القول هستند.

اما لشکرکشی علی و عزل ابو موسی که درباره آن چنین آمده.

چون علی محمد بن ابی بکر را سوی موسی (در کوفه) روانه کرد و جریان گفتگو و اختلاف آنها را هاشم بن عتبہ بن ابی وقاص در ربنده بعلی رسانید و او را آگاه کرد.

علی او را دوباره نزد ابو موسی روانه کرد و پیغام داد که مردم را (برای یاری ما) تجهیز و روانه کن زیرا من امارت ترا برقرار نکردم مگر برای اینست که بیاری تو امیدوار بودم و تو مرا بر احراز حق نصرت دهی.

باز ابو موسی خودداری کرد. هاشم بعلی نوشت که من بر مردی وارد شده ام که او در نفاق و ستیز افراط میکند و دشمنی او آشکار شده. نامه را هم بتوسط محل بن خلیفه طائی فرستاد.

آنگاه علی ناگزیر فرزند خود حسن و عمار بن یاسر را (متفقا) فرستاد که مردم را برانگیزند. قرظہ بن کعب انصاری را هم بامارت (کوفه) برگزید و بتوسط او بابو موسی نوشت که من حسن و عمار را فرستادم که مردم را برای یاری ما تجهیز کند و قرظہ را بامارت انتخاب کرده ام تو از امارت ما با ذلت و بدنامی

بر کنار باش. اگر اطاعت نکنی من باو دستور داده ام که با تو بستیزد و اگر پیروز شود ترا پاره پاره کند.

چون نامه «علی» بابو موسی رسید او کناره گیری کرد. حسن هم مردم را دعوت کرد و آنها اجابت و اطاعت نمودند و بیاری کمر بستند چنان که بدان اشارت نمودیم. علی هم راه بصره را گرفت.

جون بن قتاده روایت میکند که من با زبیر بودم ناگاه سواری رسید و گفت (زبیر) درود بر تو ای امیر. او هم پاسخ داد. گفت آن قوم بفلان جا و فلان محل رسیده اند (علی و یاران) من از آنها عددی کمتر و سلاحی بدتر و دلی لرزنده تر ندیده ام.

او رفت و سوار دیگری رسید و گفت آن قوم بفلان جا رسیده اند آنها آگاه شدند که چگونه خداوند بشما قوه و عده و سلاح و ذخیره داده است سخت ترسیدند و گریختند.

زبیر گفت: بگذار و بگذر بخدا سوگند اگر علی ابن ابی طالب نیروئی بجز بوته سوختنی بدست نیاورد با همان بوته ناچیز ما را قصد و دنبال خواهد کرد.

آن سوار رفت و سوار دیگری رسید که در آن هنگام سواران از میان غبار نمایان شده بودند گفت این قوم ترا قصد کرده اند. من عمار را میان آنها دیدم و با او گفتگو کردم زبیر گفت عمار هرگز میان آنها نیست. گفت آری بخدا سوگند میان آنان بود زبیر گفت بخدا سوگند خداوند او را با آنها و میان آنها قرار نداده. آن مرد گفت او میان آنها بود.

چون اصرار و تکرار کرد زبیر دو مرد برگزید و برای اطلاع بر اوضاع روانه کرد آنها برگشتند و گفتند: این مرد راست میگوید (عمار میان آنهاست).

زبیر گفت ای وای بینی من بریده شده (کنایه از خواری و گرفتاری) ای وای کمرم شکست. سپس سخت لرزید و جنید که سلاح بر تن او تکان می خورد.

جون گفت من گفتم مادرم بعزای من بنشیند. این همان مردی است که من همراهی با او یا کشته شدن در راه او را آرزو میکردم یا با او بخوشی زیست کنم؟

این حال جز این نیست که او چیزی از پیغمبر شنیده باشد. (عمار را ستمگران خواهند کشت).

جون او را ترک کرد و رفت. علی هم رسید و طلحه و زبیر را دعوت کرد و هر دو بگفتگو پرداختند (سواره در میدان).

جون بعد از آن مذاکره علی و زبیر را نقل کرد که شرح آن گذشت که چگونه علی یادآوری کرد و زبیر سوگند یاد کرد و بعد کفاره خشم را داد و نقض عهد کرد و بجنگ اقدام نمود که پیش از این نقل شده بود.

چون آنها بر جنگ تصمیم گرفتند. علی گفت کدام رادمردی بتواند قرآن را بردارد و آنها را بقرآن دعوت کند اگر هم دست او با داشتن قرآن بریده شود با دست دیگر آنرا بگیرد و اگر باز دست دیگرش بریده شود آنرا با دندان بگیرد و بدان حال کشته شود.

جوانی برخاست و گفت منم. علی دست او را گرفت و میان یاران گشت شاید دیگری داوطلب شود ولی جز او کسی بدان کار اقدام نکرد و چون آن گفته را سه بار تکرار کرد و کسی غیر از آن جوان اجابت نکرد قرآن را بدست او سپرد او هم رفت و آنها (دشمنان) را دعوت کرد.

دست راست او را بریدند قرآن را با دست چپ گرفت دست چپ را هم بریدند قرآن را بر سینه گرفت در حالیکه خون از او جاری میشد و قبای او بخون آغشته شده بود او کشته شد.

علی گفت: اکنون ریختن خون آنها مباح شده مادر آن جوان چنین گفت:

لاهم ان مسلماً دعاهم یتلو کتاب الله لا یخشاهم

و امهم قائمه تراهم تامرهم بالقتل لا تنهاهم

قد خضبت من علق لحاهم

یعنی خداوندا (مخفف اللهم) آن جوان مسلم آنها را دعوت کرد. او کتاب خداوند (قرآن) را بدون ترس تلاوت می کرد. مادر آنها (عایشه) ایستاده بود میدید او بجنگ آنها را واداشته و امر داده بود آنها را نهی نمیکرد (از ریختن خون مسلمین) ریشهای آنها (مقتولین مسلمان) از خون رگهای بریده خضاب برداشته.

میمنه علی بر میسر آنها حمله کرد. آنها جنگ کردند بعد بعایشه گرویده پناه بردند.

بیشتر آنها از قبایل ضبه و ازد بودند. جنگ آنها از اول روز تا عصر بود که بعد گریختند.

یکی از قبیله ازد فریاد زد بر گردید و حمله کنید. محمد بن علی (محمد حنفیه) او را با شمشیر زد و دستش برید آنگاه او دوباره فریاد زد ای قبیله ازد بگریزید آنها گریختند و فریاد میزدند: ما با علی هم کیش هستیم، ما بر دین علی هستیم.

مردی از بنی لیث چنین گفت:

سائل بنا حین لقینا الازداو الخیل تعدو أشقرا و وردا

لما قطعنا کبدهم و الزندا سحقا لهم من رأیهم و بعدا یعنی از کارها نسبت بآنها هنگامی که با قبیله ازد روبرو شدیم بپرس که اسبهای کهر و کبود در حال تاخت بود. هنگامی که ما جگرهای آنها را میدردیدیم و بازوها را میبردیم دور باشند گروهی که خرد ندارند. دور باد.

عمار بن یاسر بر زبیر حمله کرد. او با نیزه بازی میکرد و بجنگ و مبارزه

تن نمیداد. زبیر باو گفت ای ابا یقظان (کنیه عمار) میخواهی مرا بکشی؟

گفت نه ای ابا عبد الله برو. او هم رفت. عبد الله بن زبیر هم مجروح شد و خود را میان زخمیان انداخت که بعد از آن بهبودی یافت.

شتر را هم بی پا کردند و انداختند. محمد بن ابی بکر هم عایشه را برداشت و در محل امن گذاشت و برای او خیمه برپا کرد. علی باو (عایشه) رسید و گفت:

تو مردم را برانگیختی که اکنون در حال فرار هستند. تو آنها را بجنگ و ستیز داشتی تا آنکه یک دیگر را کشتند بسیاری مانند این سخن را بزبان آورد.

عایشه هم گفت عفو کن اکنون که من قوم ترا دچار کردم علی هم او را روانه کرد. جمعی از بانوان را بهمراهی وی وادار نمود و گروهی را هم نگهبان و پرستار او کرد. هر چه لازم بود برای آسایش او فراهم نمود.

من (مؤلف) در تاریخ جنگ جمل جز روایت (ابو جعفر طبری) روایت دیگری نقل نکرده ام زیرا او موثق و معتمد بوده. مورخین دیگر روایات را پر از حشو و زائد کرده و هر یکی بمیل خود تصرفاتی نموده اند.

یکی از کشتگان واقعه جمل عبد الرحمن بن عبد الله برادر طلحه بود که یک نحو یاری و صحبت با پیغمبر داشت.

همچنین عمرو بن عبد الله بن ابی قیس بن عامر بن لوی که مصاحبت هم داشت همچنین محرز بن حارثه بن ربیع بن عبد العزی بن عبد شمس که صحبتی با پیغمبر داشت و عمر او را بحکومت مکه نصب و بعد عزل کرده بود.

در آن جنگ معرض بن علاط سلمی برادر حجاج بن علاط که از یاران علی بود کشته شد. مجاشع و مجاله که هر دو برادر و فرزند مسعود سلیمان و از پیروان عایشه بودند کشته شدند.

هیچ شکی نیست که مجاشع در واقعه جمل کشته شده بود.

عبد الله بن حكيم بن حرام اسدي كه از همراهان عايشه بود كشته شد او هنگام فتح مكه اسلام آورده بود. هند بن ابى هاله اسدي كه فرزند خديجه بنت خويلد همسر پيغمبر و از ياران على بود كشته شد.

گفته شده او در بصره وفات يافت ولى روايت اولى درست است.

(اسيدى) بضم همزه منسوب باسيد بتشديد ياء كه طايفه از تيم بودند.

هلال بن وكيع بن بشر تميمى كه از پيروان عايشه بود كشته شد او هم يك نحو صحبت با پيغمبر داشت. معاذ بن عفره برادر معوذ كه هر دو فرزند حارث بن رفاعه انصارى و در جنگ بدر شركت نموده بودند كشته شد كه از ياران على بود.

گفته شده او زنده بود تا در واقعه حره (زمان يزيد) كشته شد.

(تيمان) بفتح تاء دو نقطه بالا و تشديد ياء دو نقطه زير و در آخر آن نون است (شيث) بفتح شين نقطه دار و باء يك نقطه و در آخر آن حرف ثاء مثلث (سبحان) بفتح سين بى نقطه و سكون ياء دو نقطه زير و فتح حاء بى نقطه و در آخر آن نون است.

(نجيه) بفتح نون و جيم و باء يك نقطه (عميره) بفتح عين و كسر ميم (اير) بضم همزه و فتح باء يك نقطه (خرت) بكسر خاء نقطه دار و سكون ياء دو نقطه زيرين و در آخر آن تاء دو نقطه بالا.

بیان آغاز مخالفت و شورش و قیام خوارج در سیستان

در همان سال پس از پایان جنگ جمل حسکه بن عتاب خبیطی و عمران بن فضیل برجمی با عده از اعراب پراکنده (سالوک صلوک) و راه زن قیام کرده و خارج شده (از طاعت امام وقت که علی بود و این نخستین قیام و خروج خوارج بوده).

آنها خارج شدند تا بمحل زالک در سیستان رسیدند. مردم آن دیار نقض عهد (اسلام) کرده بودند. شورشیان بر آنها حمله کرده و اموال بسیاری بدست آوردند از آنجا بمحل زرنک رفتند مرزبان آن سامان از آنها ترسید ناگزیر تن بصلح داد. آنها هم با مسالمت وارد آن محل شدند شاعر رجز سرای آنها گفت.

بشر سجستان بجوع و حرب با بن الفضیل و صعالیک العرب

لا فضا تغنیهم ولا ذهب

بمردم سیستان خبر (مژده بطعنه بده) جز گرسنگی و سختی (و آه و ناله و جزع، که حرب جنگ نباشد). خبر آمدن فرزندان فضیل و راهزنان (صعالیک جمع صلوک، بی سر و پا) عرب را بده. سیم زر آنها برای آنها سودی نخواهد داشت.

ص: ۱۹

علی (برای سرکوبی آنها) عبد الرحمن بن جر و طائی را (با عده) فرستاد که حسکه (در مقابله) او را کشت. علی بعید الله بن عباس (امیر بصره بود) نوشت که سیستان را بیکی از رجال واگذار کند و او را با عده چهار هزار نفر سپاهی روانه کند. او هم ربعی بن کاس را بهمراهی و یاری حصین بن ابی حر عنبری روانه کرد.

چون وارد سیستان شدند با حسکه روبرو شدند. جنگ برپا و حسکه کشته شد. ربعی سراسر بلاد را تصرف و اداره کرد:

فیروز بهمین سبب فیروز حصین خوانده شده زیرا منتسب بحصین بن ابی - الحر گردید و الا خود او از مردم سیستان بود.

ص: ۲۰

بیان قتل محمد بن ابی حذیفه

در همانسال محمد بن ابی حذیفه کشته شد. پدر او ابو حذیفه بن عتبہ بن ربیعہ بن عبد شمس در جنگ یمامہ کشته شده بود. فرزند او محمد بعثمان بن عفان سپرده شد و او بخوبی تربیت و تکفل وی را انجام داد.

روزی باده گساری کرد عثمان او را حد زد. او هم بعد از آن حد تن بزند و پارسائی داد، از عثمان درخواست نمود که باو حکومتی بدهد. عثمان باو گفت:

اگر شایسته بودی ترا بحکومت نصب می کردم گفت:

- من میل دارم که در دریا جهاد کنم و بدریانوردی و غزای بحری پردازم.

عثمان هم باو اجازه داد و او را بمصر فرستاد و مرکب و توشه داد، چون بمصر رسید بزند و عبادت پرداخت، مردم هم پارسائی و پرهیزگاری او را دیدند باو گرویدند.

او هم با عبد الله بن سعد بجنگ سواری (خبر آن گذشت) رهسپار شد. محمد بر عبد الله و بر شخص عثمان ایراد و اعتراض و عیب جوئی می کرد که چرا عثمان چنین مردی را بامارت و ایالت برگزیده چنین هم می گفت: پیغمبر خون این مرد را مباح کرده بود.

عبد الله بعثمان نوشت که محمد موجب اغتشاش و فتنه و فساد شده و کشور را آشفته کرده. همچنین محمد بن ابی بکر (که هر دو ضد او و عثمان قیام کرده بودند) عثمان هم بعبد الله نوشت اما محمد بن ابی بکر برای پدرش (مقام پدر) بخشیده میشود همچنین بمناسبت خواهرش عایشه. اما ابن ابی حذیفه که او فرزند و برادر زاده من است و من او را تربیت کرده ام و او جوجه قریش است (از او صرف نظر کن) دوباره عبد الله نوشت این جوجه بزرگ شده و بال باز کرده و نزدیک است پرواز کند (از سلطه ما خارج شود).

عثمان برای ابن ابی حذیفه سی هزار درهم با یک شتر و رخت و توشه فرستاد محمد هم همه آنها را در مسجد نهاد و گفت ای مسلمین آیا می بیند که چگونه عثمان مرا تطمیع می کند و با خدعه و فریب میخواهد مرا از دین خود باز دارد؟ او بمن رشوه میدهد.

اهالی مصر بیشتر او را ستودند و تعظیم نمودند و عثمان را هدف اعتراض و انتقاد قرار دادند سپس با او گرویدند و با او بیعت کردند که ریاست خود را بر عهده بگیرد. عثمان هم باز باو نوشت و نیکی و حسن تربیت و نگهداری او را یاد-آوری کرد و نوشت که تو حق مرا پامال و احسان مرا انکار نمودی. من بسپاس و حق شناسی تو بیشتر احتیاج دارم.

آن نامه و اندرز در او تأثیر نکرد و او را از ادامه کار خود باز نداشت و باز بانتقاد و بدگویی و شورانیدن مردم ادامه داد. مردم را ضد او برانگیخت و بقصد او روانه و بمحاصره عثمان وادار کرد و هر که میخواست بدان مقصود بپردازد از او مدد و مساعده میگرفت.

چون مردم مصر سوی (مدینه) روانه شدند عبد الله بن سعد (والی مصر) از آنجا خارج شد و محمد بر مصر غلبه کرد و آنرا اداره نمود. او در آنجا بود تا عثمان کشته

شد و مردم با علی بیعت کردند.

معاویه و عمرو بن عاص هم بر مخالفت علی متحد شدند هر دو (با عده) مصر را قصد کردند و قصد آنها قبل از رسیدن قیس بن سعد (از طرف علی) بود که بامارت مصر برگزیده شده بود. قیس هم خواست وارد مصر شود ولی (بسبب تسلط محمد) نتوانست ناگزیر از راه خدعه و تزویر داخل شده و محمد را فریب داد.

محمد هم با هزار عده مرد از آنجا خارج شد و در عریش اقامت گزید. در آنجا سنگر گرفت و تحصن نمود. حصار را بمنجنیق بستند (توب آن زمان) او ناگزیر با سی مرد برای نبرد خارج شد و با همان عده کشته شد.

(مقصود او بدست معاویه کشته شده نه قیس که نماینده علی بود چنانکه بعد توضیح داده شد).

این روایت درست نیست زیرا علی در آغاز کار و بیعت خلافت خود قیس را بامارت مصر برگزید و روانه کرد اگر معاویه و عمرو بن عاص قبل از رسیدن قیس بمصر محمد را کشته و بر مصر مسلط شده بودند حتما مصر را از تسلط قیس حفظ میکردند و در دست میداشتند زیرا بعد از قتل محمد و قبل از رسیدن قیس در آنجا امیری نبوده که مصر را از آنها حمایت کند شکی نیست که تسلط معاویه و عمرو بر مصر بعد از جنگ صفین بود. خدا داناتر است.

غیر از این هم گفته شده و آن چنین است که محمد بن ابی حذیفه مصریان را سوی عثمان تجهیز و روانه کرد چون مصریان عثمان را محاصره نموده و موفق شدند محمد توانست عبد بن سعد امیر مصر را که از طرف عثمان والی بود از مصر براند و عبد الله در مرز مصر اقامت گزید که پایان کار عثمان را انتظار میکشید ناگاه سواری پدید آمد خبر عثمان را از او پرسید او خبر قتل او را داد.

عبد الله افسرده شد و استرجاع (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) کرد بعد پرسید: مردم

چه کردند و در چه حالی هستند؟ گفت: با علی بیعت کردند. دوباره با تأسف استرجاع کرد. آن سوار گفت: انکار قتل عثمان و خلافت علی نزد تو (از حیث افسوس) یکسان است؟ گفت آری. آن سوار گفت گمان می کنم که تو عبد الله بن سعد هستی؟ گفت آری. گفت اگر تو زندگی خود را و جان خویش را بخواهی بگریز و نجات را مقصود خود نما زیرا عقیده امیر المؤمنین علی درباره تو این است که اگر شما را بگیرد حتما خواهد کشت یا لاقل همه را تبعید و در بدر کند بعد از منم امیر خواهد آمد (از طرف علی).

عبد الله پرسید آن امیر جانشین من کیست؟ گفت قیس بن سعد بن عباد، عبد الله گفت: خدا محمد بن ابن حذیفه را دور کند که او نسبت بعم زاده (عثمان) خود ستم کرد و بر او شورید و مخالفین را برانگیخت و حال اینکه عثمان او را تربیت کرده و نسبت باو نیکی و احسان نموده بود. او هم نسبت بعثمان پاداش بد داد و پناه او را محترم نشمرد، مردان را برانگیخت و تجهیز کرد و بقصد او فرستاد تا او را کشتند بعد از آن هم کسی بخلافت رسید که از عثمان بنسب دورتر است که این خلیفه نخواست حتی یک ماه محمد امیر مصر باشد و او را شایسته این امارت ندانست.

عبد الله هم از آنجا گریخت و بمعاولیه پیوست. این روایت دلیل اینست که قیس امیر مصر شده بود که محمد بن حذیفه هنوز در مصر حکومت میکرد و این اصح روایات است.

گفته شده که عمرو (بن عاص) بعد از جنگ صفین بمصر رفت. در آنجا محمد بن ابی حذیفه با لشکر خود بمقابله او پرداخت. چون عمرو فزونی عده او را دید (ترسید). باو پیغام داد که ملاقاتی بعمل آید. او هم با عمرو ملاقات کرد.

عمرو باو گفت: تو بر هر چه واقع شده آگاهی و من ناگزیر با این مرد

یعنی معاویه بیعت کردم. من از بیشتر کارهای او خشنود نیستم. من هم بخوبی می دانم که علی یار تو افضل از معاویه چه از حیث ذات و شخص و چه از حیث سوابق دیرین علی احق و اولی بخلاف است: بمن وعده بده که هر دو بدون لشکر یک دیگر را ملاقات کنیم و لشکرهای خود را کنار بگذاریم فقط هر یکی از ما دو شخص با یک صد مرد که فقط با شمشیر مسلح باشند آنهم شمشیرها در نیام باشد (آخته نشود).

هر دو بر این پیمان بستند و وعده ملاقات را در عریش (محل معروف) قرار دادند.

عمرو هم از آنجا برگشت و خبر ملاقات و پیمان را بمعاویه داد. چون وقت معین وعده فرا رسید هر دو سوی یک دیگر رفتند و با هر یکی صد تن از اتباع بودند ولی عمرو لشکری آراسته پشت سر گذاشت.

چون بمحل عریش رسیدند لشکر عمرو شتاب کرد و بآن محل رسید محمد دانست که عمرو خدعه و خیانت کرده.

محمد ناگزیر داخل یک قصر در عریش شده در آنجا تحصن نمود. عمرو هم بمحاصره او شتاب کرد و منجنیق را بر آن قصر بست تا اینکه او را گرفتار کرد و نزد معاویه فرستاد معاویه هم او را بزندان سپرد، دختر قرظه زن معاویه دختر عمه محمد بن ابی حذیفه بود مادرش فاطمه دختر عتبه. آن زن طعام می پخت و نزد پسر عم زندانی خود میفرستاد.

روزی چند سوهان میان طعام نهفت و فرستاد. محمد زنجیرها را با سوهانها برید و از آنجا گریخت مدتی در یک غار پنهان و بعد گرفتار و بقتل رسید. خدا داناتر است.

گفته شده او در زندان ماند تا حجر بن عدی کشته شد از آنجا گریخت و مالک بن هبیره سکونی او را دنبال کرد. گرفت و کشت بانتقام حجر بن عدی زیرا

مالک نزد معاویه شفاعت حجر را کرده بود و معاویه نپذیرفت.

(محمد بن ابی حذیفه را کشت که از بنی امیه بود بانتقام حجر که از قوم مالک بوده).

باز هم گفته شده که محمد بن ابی حذیفه پس از قتل محمد بن ابی بکر با عده از لشکر عمرو ابن عاص را قصد کرد عمرو هم باو امان داد و بعد غدر و خیانت کرد و او را اسیر نموده نزد معاویه فرستاد معاویه هم او را بزندان انداخت. او از حبس گریخت و معاویه تظاهر باین کرد که فرار او را یک عمل زشت دانسته عبد الله بن عمرو بن ظلام خثعمی را بطلب او فرستاد او هم در حوران در یک غار مخفی شده بود گله که در آن غار مأوی می کرد اول شب از مرتع برگشته خواست داخل غار شود چون او را در آنجا مخفی دید از او رم کرد. روستائیان که سر گرم درو گندم بودند از رم کردن گله تعجب کردند با یک دیگر گفتند: حتماً کسی در آنجا پنهان شده بغار رفته محمد را یافتند و او را نزد خود بردند عبید الله هم که در تعقیب او بود بآنجا رسید و از آنها پرسید و علایم و صفات محمد را گفت. آنها مخفی شدن او را خبر دادند و او محمد را از آن غار بیرون آورد؟ ترسید اگر او را نزد معاویه بفرستد معاویه او را آزاد کند زیرا او پسر خال (دائی) معاویه بود. پس او را کشت و خود را آسوده نمود

ص: ۲۶

بیان امارت و ایالت قیس بن سعد در مصر

در ماه صفر همان سال علی. قیس بن سعد را بامارت مصر منصوب نمود. این قیس در زمان پیغمبر پرچم دار انصار بود. او خردمند و دلیر بود. علی باو گفت:

بمصر برو که من ترا والی آن سرزمین کرده ام. رخت ببند و مرکب خود را آماده و هر که را دوست داری با خود همراه کن. همچنین کسانی که مورد اعتماد و ثوق تو هستند تا عده از متابعین بتو ملحق شوند زیرا فزونی عده و نیرو برای مرعوب کردن دشمن و سرفراز کردن دوست ضرورت دارد.

تا بتوانی نسبت بنکوکاران نیکی کن و نسبت بدورویان سخت بگیر. با عوام و خواص همیشه مهربان و نیکخواه باش. زیرا نیکی و ارفاق میوه خوبی دارد که عاید تو میشود.

قیس بعلی گفت: اما اینکه می گوئی من با عده لشکر سوی مصر روانه شوم.

بخدا سوگند اگر چنین باشد که من باید با لشکری از اهل مدینه مصر را قصد کنم و با نیرو وارد شوم چنین نخواهم کرد و هر چه لشکر داشته باشم برای یاری تو بگذارم که اگر نیرو و مدد لازم داشته باشی همان عده یار و مددکار تو باشند که اگر بخواهی آنها را بیکی از نقاط روانه کنی آماده باشند. قیس از مدینه خارج و داخل مصر

گردید. هفت تن با او همراه بودند چنانکه ما پیش از این آنرا شرح دادیم او هنگام ورود بر منبر صعود نمود و نامه و فرمان امیر المؤمنین را خواند که باهالی مصر امر کرده او را اطاعت و یاری کنند و در احقاق حق مساعدت و معاونت نمایند پس از خواندن فرمان خود آغاز خطبه کرده گفت: خداوندی را ستایش می کنم که حق را برپا و باطل را نابود کرد. ستمگران را هم خوار و ناامید نمود. ایها الناس بدانید که ما با بهترین کسیکه می شناسیم و می دانیم بیعت کردیم که او بهترین مردم بعد از پیغمبر است شما ای مردم برخیزید و با او بیعت کنید. بیعت شما مبنی بر کتاب خدا (قرآن) و سنت پیغمبر باشد. اگر ما باین دو (قرآن و سنت) عمل نکنیم شما نسبت بما بیعت نخواهید داشت (نقض می شود). ای مردم برخیزید و شتاب کنید. مردم هم برخاستند و با او بیعت کردند بشرط عمل بقرآن و سنت پیغمبر. کار او راست آمد و اهالی مصر مطیع و منقاد شدند. او همه جا عمال و حکام خود را فرستاد مگر در یک قریه که خربت نام داشت زیرا اهالی آن قریه قتل عثمان را یک امر عظیم دانستند و میان آنها مردی از قبیله بنی کنانه و از طایفه مدلج بنام یزید بن حارث بود. آن مرد نزد قیس فرستاد که بخونخواهی و انتقام برای عثمان قیام کرده.

مسلمه بن مخلد نیز بخونخواهی کمر بست. قیس نزد او فرستاد و پیغام داد وای بر تو بر من قیام و عصیان می کنی؟ بخدا سوگند من دوست ندارم که مالک ملک شام و مصر باشم بشرط قتل تو. (نمی خواهم ترا بکشم). مسلمه باو پاسخ داد که از جنگ و ستیز تو خودداری می کنم تا تو امیر مصر هستی. قیس هم که خردمند و مدبر و مآل اندیش بود باهالی خربت پیغام داد که من شما را مجبور نمی کنم که بیعت کنید و از سرکوبی شما خودداری خواهم کرد. با آنها متارکه کرد و بدریافت خراج شروع نمود و هیچ مخالف و بدخواه نداشت. امیر المؤمنین هم بجنگ جمل رفت و برگشت. برای معاویه هم بسی ناگوار بود که علی با سپاه عراق و قیس با

لشکر مصر شام را قصد کنند از این حیث بیمناک شده بود که میان دو دشمن واقع و دچار شود. معاویه بقیس نوشت: درود بر تو.

اما بعد شما نسبت بعثمان بسبب زدن یک تازیانه اعتراض کرده خشمگین شده بودید یا اینکه بر او این ایراد را گرفتید که چرا فلان جوان را بحکومت و امارت منصوب نموده این را هم خوب می دانید که خون عثمان برای شما مباح نیست.

شما از این حیث مرتکب یک گناه عظیم شده اید و یک بدعت سخت آورده اید. ای قیس از این گناه توبه کن زیرا تو در عداد کسانی هستی که بر عثمان قیام کرده اند، اما یار تو (علی) برای ما مسلم شده که او مردم را ضد عثمان برانگیخته و بقتل او واداشته بود. او از ریختن خون عثمان بری نمی باشد بیشتر قوم تو هم از گناه ریختن خون عثمان بری نمی باشند. ای قیس اگر خود نتوانی در صف خونخواهان عثمان قرار بگیری از ما متابعت و پیروی کن آنگاه ما امارت و سلطنت دو عراق (عجم و عرب) را بتو واگذار خواهیم کرد و اگر پیروز شدی همیشه این سلطنت برای شخص تو یا هر که را از اهل حجاز دوست داری و بدان ایالت بگماری مادام که من سلطان باشم باضافه هر چه میخواهی بتو خواهم داد عقیده خود را در این خصوص برای من بنویس. چون نامه معاویه بقیس رسید او خواست با او مدارا کرده عقیده خود را صریحاً ابراز و جنگ را آغاز نکند. در پاسخ چنین نوشت اما بعد آنچه نوشته بودی درباره قتل عثمان دانسته شد و من در آن امر مداخله نداشتم و نزدیک نشدم درباره یار و رفیق من (علی) نوشته بودی که او مردم را ضد عثمان برانگیخت تا او را کشتند من بر این کار آگاه نبودم و نیز نوشته بودی که بیشتر عشیره و قوم من از این گناه بری نبودند بدان که نخستین قومی که بخونخواهی عثمان قیام کردند قوم من بودند. اما پیشنهاد تو درباره متابعت من این امر محتاج بمطالعه و اندیشه می باشد زیرا نمی توان باین کار مبادرت کرد و من از جنگ و ستیز

با تو خودداری خواهم کرد و از طرف من چیزی رخ نخواهد داد که تو نپسندی تا آنکه ما و شما در کار خود فکر و عقیده و تصمیم خود را ابراز کنیم بخواست خدا.

چون عثمان نامه او را خواند دانست که او هم نزدیک شده و هم دور دوباره باو نوشت: اما بعد: من نامه ترا خواندم چنین دانستم که تو نه بما نزدیک شده باشی که ترا یار یا صلح جو بدانیم و نه از ما دور شده باشی که ترا خصم و دشمن بدانیم.

منهم کسی نیستم که با کسی مدهانه و خدعه کنم یا خود فریب کسی را بخورد که آن کس دارای عده و خیل و نیرو باشد و السلام.

چون قیس نامه او را خواند و دانست که خدعه و مدارا سودی ندارد و نمی تواند خصومت و ستیز را بتأخیر اندازد چنین پاسخ داد: اما بعد از این تعجب می کنم که تو چگونه این غرور را بخود دادی که بطاعت من طمع کنی و امیدوار باشی و بخواهی مرا گمراه و سرنگون کنی. تو بمن تکلیف می کنی که من از طاعت بهترین مردم خارج شوم که او باین امارت (خلافت) از تمام خلق اولی و احق باشد و او یگانه کسی می باشد که از تمام مردم حقگو تر و حق خواه تر و راهنماتر و داناتر براه حق و نزدیکتر برسول الله است آیا بمن امر می دهی که من او را ترک کنم و طاعت ترا بگردن بگیرم که از حق و از این کار دورترین مردم و دروغگو ترین و گمراه ترین و زورگوترین و دورترین خلق از پیغمبر هستی تو گمراه و زاده گمراه و گمراه کننده و فرزند طاغوت که یکی از عمال و دستهای قوی ابلیس هستی اما اینکه می گوئی من مصر را با سوار و پیاده ضد تو برانگیخته ام که بخدا سوگند اگر هیچ کاری نکنم جز اینکه ترا دچار و سرگردان و گرفتار کار خود کنم تو با همین گرفتاری و سرگردانی و نگرانی خوشبخت خواهی بود که بهمین حد و اندازه

دشمنی تو اکتفا کرده باشم تا آنکه دچار وضع بدتر و سخت تر بشوی.

چون معاویه نامه او را خواند از دعوت او ناامید شد و بودن او در مصر برای معاویه بسی ناگوار و سنگین بود دانست که حيله و تزوير در جلب او كار گر نيست حيله ديگري برانگيخت و آن اين بود كه او را از ناحيه علي قلع و قمع كند كه بدست علي شر او برداشته شود. پس بمردم گفت: بقيس بن سعد دشنام ندهيد و بجنگ او دعوت و تجهيز مكنيد مگر نمي دانيد كه او يار و تابع ما ميباشد. هميشه نامه هاي او بما مي رسد و او اظهار اطاعت و انقياد مي كند و او در خفا بما نصيحت و دستور و تعليم مي دهد مگر نمي بيند چگونه نسبت ببرادران شما اهالي خربتا كه بخونخواهي عثمان قيام کرده اند رفتار مسالمت آميز کرده؟ او عطا و روزي آنها را مي پردازد و با آنها خوب رفتار مي كند. معاويه پس از آن نامه هائي از قول قيس جعل كرد مبني بر خونخواهي عثمان و پيروي و همكاري با معاويه و آن نامه هاي مجعول را براي اهل شام ميخواند.

خير بعلي رسيد و جواسيس علي در شام هم خير دادند و محمد بن ابی بكر و محمد بن جعفر بن ابی طالب هم آن خبر را دادند و تأييد كردند. علي هم بدان امر اهتمام كرد و آنرا بزرگ دانست دو فرزند خود را (حسن و حسين) باتفاق عبد الله بن جعفر نزد خود خواند و آن خبر (عصيان قيس) را بآنها داد. فرزند جعفر گفت: اي امير المؤمنين شك را بيقين تبديل و قيس را از امارت مصر عزل كن علي فرمود: بخدا سوگند من باور نمي كنم كه او چنين باشد. عبد الله گفت: او را عزل كن اگر راست باشد كه او هرگز كنار نخواهد رفت (تن بعصيان خواهد داد). آنها در آن حال بودند كه ناگاه نامه قيس رسيد و در آن تصريح کرده بود كه بجنگ مخالفين كه آرام هستند نخواهند پرداخت (كه صلاح نيست كه او تحريك ساكن كند).

ابن جعفر گفت: من از اين بيشتريمناك شده ام كه او با دشمن ساخته باشد. تو

(خطاب بعلی) فرمان بده که او بجنگ مبادرت کند. علی هم باو نوشت که باید با آنها نبرد کنی. چون نامه علی را خواند جواب را چنین داد. اما بعد من از امر و فرمان تو در شگفتم. تو بمن دستور میدهی که با قومی جنگ کنم که خود آرام هستند و ترا هم آرام و فارغ البال گذاشته که نیروی خود را صرف دشمن کنیم و اگر ما بجنگ آنها بپردازیم حتماً دشمن را ضد ما یاری خواهند کرد. ای امیر المؤمنین پسند مرا بپذیر و آنها را آزاد بگذار زیرا رای و تدبیر این است که آنها را ترک کنیم و السلام. چون علی نامه را خواند فرزند جعفر گفت: ای امیر المؤمنین محمد بن ابی بکر را سوی مصر بفرست و قیس را برکنار کن زیرا من شنیده ام که قیس گفته سلطنتی که بجز قتل مسلمه بن مخلد انجام نخواهد گرفت سلطنت بدی خواهد بود (که با قتل او قرار گیرد). ابن جعفر (عبد الله) هم برادر محمد بن ابی بکر بود از طرف مادر. علی (رای او را پذیرفت) محمد بن ابی بکر را بمصر فرستاد. گفته شده اشتر نخعی را فرستاد که در میان راه مرد (مسموم شد) که محمد را فرستاد و محمد بر قیس وارد شد. قیس از او پرسید چه شده؟ چگونه امیر المؤمنین تغییر عقیده داده؟

آیا دیگری میان من و او تفتین کرده؟ گفت نه. این حکومت و سلطه برای تو خواهد ماند گفت: نه بخدا هرگز من نخواهم ماند آنگاه راه مدینه را گرفت (ایالت مصر را ترک) و با خشم وارد مدینه گردید که چرا بدون علت او را عزل کرده اند. حسان بن ثابت که از پیروان عثمان بود نزد او رفت و شماتت کرد و گفت:

تو عثمان را کشتی و علی هم ترا عزل نمود. این گناه برای تو مانده و آن ثواب و حق شناسی از تو سلب شده قیس باو گفت: ای کور دیده و کور دل بخدا اگر بین قوم من و قوم تو نبرد خیزد اول گردن ترا خواهم زد برو دور شو.

بعد از آن مروان او را تهدید و مرعوب کرد (قیس را) قیس هم بر اثر آن تهدید باتفاق سهل بن حنیف از مدینه خارج شد و علی را قصد نمود که هر دو در جنگ صفین شرکت کردند. معاویه بمروان با خشم و ملامت نامه نوشت که تو (بسبب نادانی)

علی را با صد هزار مرد نبرد مدد کردی (که قیس معادل صد هزار است) که اگر همان عده علی را یاری میکرد بهتر از این بود که قیس بن سعد را برنجانی و بفرستی که عقل و تدبیر و خرد او معادل صد هزار شمشیر زن است چون نزد علی رفت و اوضاع گذشته را شرح داد علی دانست که او دچار مشکلات بسیار شده بود و سختی های طاقت فرسا را تحمل میکرد. خبر قتل محمد بن ابی بکر هم رسید مقام و منزلت قیس نزد علی و اتباع او بلند و ارجمند گردید (که او چگونه کارها را پیش میبرد) علی در تمام کارها بتدبیر و خرد قیس معتقد شد و کارها را با او واگذار کرد. چون محمد (بن ابی بکر) وارد مصر شد فرمان علی را برای اهل مصر خواند سپس خطبه کرد و چنین گفت: خداوندی را میستایم که ما و شما را براه راست هدایت کرده و از اختلاف طرق و گمراهی مصون داشته. بما و شما هدایت داده و از آنچه نادان بدان دچار شده حفظ نموده. هان بدانید که امیر المؤمنین کار شما را بمن سپرده و مرا والی شما فرموده کار شما را بمن سپرده مادام که شما مطیع باشید رستگاری من بسته باراده خداوند است که من بر خدا توکل کرده و سوی خدا خواهم رفت اگر دیدید که حکومت و ایالت من مبنی بر طاعت خداوند باشد خدا را شکر کنید که چنین توفیقی داده که خداوند خود مرا سوی راه راست هدایت کرده و اگر دیدید که یکی از عمال و حکام من بر خلاف عدل و حق رفتار کرده او را نزد من بیارید و از من گله کنید که چرا من چنین حاکم ظالم نصب کرده ام من از این کار خرسند و سعادت مند خواهم بود و شما شایسته ایراد و انتقام میباشید.

خداوند بما و شما توفیق بدهد که کارهای خوب انجام دهیم که مشمول رحمت او باشیم. بعد از آن از منبر فرود آمد و مدت یک ماه تمام بدان حال (آرام) ماند تا آنکه نزد آن قومی که کناره گیری کرده بودند فرستاد و پیغام داد آنها در حال متارکه بودند که ما بین آنها و قیس مقرر شده بود.

بآنها پیغام داد که یا باید مطیع و منقاد یا از کشور ما خارج شوید. آنها پاسخ دادند که ما چنین نخواهیم کرد ما را آزاد بگذار تا در کار خود اندیشه کنیم در جنگ و ستیز شتاب مکن.

او قبول نکرد و آنها ناگزیر آمده شده بدفاع پرداختند تا آنکه جنگ صفین رخ داد و آنها در حال بیم و حذر از قدرت محمد (بن ابی بکر) بودند.

چون علی از جنگ معاویه بازماند و کار بحکمیت کشید آنها گستاخ شده آماده مبارزه با محمد شدند محمد هم حارث بن جهان جعفری را نزد اهالی خربتا فرستاد که او جنگ را آغاز نمود.

میان آن گروه یزید بن حاریه با قبیله بنی کنانه بود. آنها با او مقابله و مقاتله کرده او را کشتند. باز محمد بن ابی بکر ابن مضاهم کلبی را با عده فرستاد او را هم کشتند.

گفته شده ما بین محمد بن ابی بکر و معاویه نامه ها رد و بدل شده بود که من آنها را شایسته نقل ندیده ام زیرا عامه مردم قادر بر هضم و تحمل آنها نمیباشند.

(مقصود اتهام محمد بن ابی بکر بخیان و میل بمعاویه است که صحت ندارد).

در همانسال ابراز فرزند مرزبان مرو (از ایران) نزد علی رفت که بعد از جنگ جمل بود. علی هم برای او فرمانی نوشت که دهقانان و اسواران مرو و سایر مردم آن سرزمین از دین برگشته و عهد شکسته کافر شدند او آن فرمان و عهد را برای صلح مجدد آنان نوشت.

علی هم خلید بن قره را بایالت خراسان فرستاد. گفته شده طریف بن یربوعی را را فرستاد.

بیان ورود عمرو بن عاص و متابعت او از معاویه

گفته شده عمرو بن عاص قبل از قتل عثمان از مدینه بفرسطنین رفت. علت این بود هنگامی که عثمان دچار حصار گردید عمرو گفت: ای اهل مدینه هر که در این شهر بماند و عثمان با بودن او کشته شود خداوند او را بخواری گرفتار خواهد کرد زیرا قادر بر حمایت او بوده و بیاری وی شتاب نکرده بود پس هر که بتواند بگریزد (هنگام کشتن او در مدینه نباشد) آنگاه خود عمرو خارج شد.

چیزهای دیگری هم در این خصوص گفته شده که پیش از آن اشاره شد.

دو فرزند او عبد الله و محمد هم با او سفر کردند. آنها در فلسطین اقامت کردند.

سواری از مدینه رسید عمرو از او پرسید: نام تو چیست؟ گفت حصیره. عمرو گفت آن مرد (عثمان) محاصره شد؟ بعد پرسید چه خبر داری؟ گفت: آن مرد (عثمان) در حال محاصره بود که من از مدینه خارج شدم.

بعد از آن سوار دیگری رسید آنهم پس از چند روز. عمرو پرسید نام تو چیست؟

گفت قتال. عمرو گفت آن مرد (عثمان) بقتل رسیده است؟ سپس پرسید: چه خبر داری؟ گفت عثمان کشته شده تا من آنجا بودم چیزی رخ نداده.

بعد از آن سوار دیگری رسید عمرو پرسید: نام تو چیست؟ گفت حرب.

عمرو گفت حرب واقع خواهد شد؟ سپس پرسید: خبر دیگر چیست؟ گفت مردم با علی بیعت کردند. سلم بن زنباع گفت ای گروه عرب میان شما و ملت عرب یک در بسته بود که شکسته و گشوده شد. یک در دیگر برای خود بگیرید (که بسته شود) عمرو گفت: ما همین را می‌خواهیم بعد از آن عمرو برخاست و پیاده رفت و مانند زن گریست دو فرزند او هم همراه او بودند.

او در حال گریه میگفت: (ندبه میکرد) ای عثمان! من بر شرم و دین ندبه می‌کنم (که تو با شرم و دین دار بودی). آنگاه راه دمشق را گرفت.

او دانست چه خواهد شد و آماده آینده گردید زیرا او از طرف پیغمبر بعمان رفته بود در آنجا دانشمندی (از علماء یهود) دیده بود آینده را از او پرسید او گفت بعد از وفات پیغمبر خلافت بابی بکر خواهد رسید و اندک مدتی خواهد بود و بعد خلافت بیکی از قوم او خواهد رسید که مدت خلافت او دراز خواهد بود و کشته خواهد شد (ترور) بعد از او مردی از قوم او بخلافت خواهد رسید که باز مدت خلافت او دراز خواهد بود و در ملاً عام کشته خواهد شد. گفت این عمل سخت خواهد بود.

سپس بعد از او مردی از همانقوم بخلافت خواهد رسید. مردم بر او می‌شورند و جنگهای سخت بسبب او رخ خواهد داد. بعد کشته خواهد شد.

بعد از امیر ارض مقدس بخلافت خواهد رسید که مدت خلافت او بطول خواهد کشید. تمام فرق مختلفه نسبت بخلافت او متفق خواهند شد و بعد خواهد مرد.

(بدان سبب عمرو بن عاص باو ملحق شد و گروید و مسلماً افسانه است که هیچ کس علم غیب ندارد و ممکن است خود عمرو آنرا جعل کرده باشد) گفته شده چون عمرو خبر قتل عثمان را شنید گفت: من ابو عبد الله هستم، من او را کستم (بکشتن دادم) و حال اینکه من از او دور و در وادی سباع (که قصر او در

آنجا بود) زیست می کردم.

اگر این کار (خلافت) نصیب طلحه شود که او رادمرد عرب است و اگر بعلی برسد که من نسبت باو بدخواه و سخت اکراه دارم. خبر بیعت علی باو رسید سخت رنجید و خشمگین شد.

او در حال انتظار و نگرانی ماند که عاقبت کار مردم را بداند. خبر خروج عایشه و طلحه و زبیر باو رسید باز در انتظار عاقبت کار ماند تا آنکه خبر واقعه جمل باو رسید متحیر و سرگردان شد.

در آن هنگام شنید که معاویه از بیعت علی خودداری کرده و او در شام واقعه قتل عثمان را بسیار بزرگ و ناگوار دانسته او معاویه را بر علی ترجیح داد. دو فرزند خود را عبد الله و محمد خواند و با آنها مشورت کرد و پرسید عقیده شما چیست؟ اما علی که هرگز ما در زمان او بچیزی نخواهیم رسید (سودی نخواهیم برد) او مرا در کارهای خود شریک نخواهد کرد (امارت و حکومت نخواهد داد).

عبد الله گفت: پیغمبر وفات یافت. ابو بکر و عمر هم در گذشتند و همه از تو راضی بودند. من معتقد هستم که تو از کار خودداری کنی و بر کنار و خانه نشین باشی تا مردم همه بر بیعت یک خلیفه تصمیم بگیرند و متفق شوند آنگاه تو با امام برگزیده مردم بیعت کن.

فرزند دیگرش محمد گفت: تو یکی از ارکان عرب هستی من معتقد هستم که این کار بسامان نرسد مگر اینکه تو در آن دستی داشته باشی. (مؤثر باشی).

عمر و گفت: تو ای عبد الله (فرزندم) بمن دستور دادی که خیر و آسایش مادر آخرت مشمول آن می باشد و دین من محفوظ خواهد ماند اما تو ای محمد (فرزندم بمن دستور دادی که بهترین چیزی برای دنیای من و بدترین چیزی برای آخرت من خواهد بود. عمرو از آنجا باتفاق دو فرزند خود سوی معاویه شد و چون بمعاویه رسید دید اهل شام بخونخواهی عثمان اصرار و ابرام میکنند. عمرو گفت: حق با شماست.

بخونخواهی خلیفه مظلوم شتاب کنید ولی معاویه بعمر و هیچ توجه و اعتنا نمی‌کرد.

دو فرزندش باو گفتند آیا می بینی که معاویه نسبت بتو اعتنا نمی کند؟ بهتر است از اینجا منصرف شده و بجای دیگر توجه کنی. عمرو نزد معاویه رفت و باو گفت من از تو تعجب میکنم که من نسبت بتو مساعد و یار باشم و تو از یاری من سرپیچی کنی بخدا سوگند ما اگر با تو همراهی و یاری کنیم و مرام خود را خونخواهی خلیفه باشد خود می دانیم که با کسی جنگ و ستیز خواهیم کرد که سابقه او در اسلام و فضل و خویشی او نسبت برسول اکرم چیست و ما در دل خود چیزهائی داریم (که اکراه داریم) و اگر چنین کنیم فقط برای طلب دنیا خواهد بود. چگونه تو از من رو برمیگردانی معاویه با او آشتی کرد و تعطف و توجه نمود.

ص: ۳۸

علی از بصره برگشت و کوفه را بعد از پایان واقعه جمل قصد نمود. نزد عبد الله بجلی که از طرف عثمان حاکم همدان بود همچنین اشعث بن قیس که والی آذربایجان از طرف عثمان بود فرستاد و پیغام داد که هر دو بیعت مردم آن سامان را برای او بگیرند. چون هر دو نزد علی حاضر شدند علی خواست نزد معاویه نماینده بفرستد که بیعت را بگیرد. جریر گفت مرا نمایندگی خود نزد او بفرست زیرا او دوست من است. اشتر گفت: چنین مکن زیرا این شخص هوا خواه معاویه است. علی گفت: بگذار برود تا ببینیم چه خواهد کرد. علی نامه بمعاویه نوشت و بتوسط او فرستاد: بدین مضمون که: مهاجرین و انصار بر بیعت علی متفق شده اند و طلحه و زبیر بیعت را نقض کرده که با آنها جنگ کرد. اکنون معاویه را دعوت می کند که با مهاجرین و انصار همکاری کرده اطاعت را بگردن بگیرد. جریر سوی معاویه روانه شد. معاویه هم مدتی او را در حال انتظار گذاشت سپس با عمرو مشورت کرد عمرو چنین رای داد که معاویه اهل شام را دعوت کند و خون عثمان را بگردن علی بگذارد و آنها را بخونخواهی عثمان از علی وادار و تشجیع کند و آنها را بجنگ سوق دهد. معاویه هم چنین کرد. اهل شام قبل از آن هنگام نعمان بن بشیر را که

حامل پیراهن عثمان بود استقبال کرده بودند. پیراهن خون آلود عثمان را با انگشتهای قطع شده نائله همسر عثمان بر منبر برافراشت. قسمتی از کف دست با دو انگشت که از بیخ بریده شده بود باصافه نیمی از شصت. معاویه آنها را برافراشت و سپاهیان را دعوت کرد که پیراهن و انگشتهای قطع شده و بر پیراهن آویخته را مشاهده کنند آنها هم دیدند و سخت گریستند و نالیدند و سوگند یاد کردند که هرگز غسل نکنند و نزدیک زنان خود نروند و بر بستر ن خوابند و بر بالین سر نگذارند تا قاتلین عثمان را بکشند و از آنها انتقام بکشند. هر که هم مانع شود او را بکشند. چون جریر نزد امیر المؤمنین برگشت و خبر معاویه و اجتماع و تصمیم اهل شام را داد که با معاویه در انتقام متحد و همه بر عثمان زاری میکنند و میگویند. علی عثمان را کشته و قاتلین او را پناه داده و اهل شام هرگز از تصمیم خود باز نخواهد ماند تا آنکه علی را بکشند اشتر بعلی گفت. من ترا نهی و منع کرده بودم که جریر را نزد معاویه روانه کنی و بتو گفته بودم که او دشمن و خائن است اگر مرا میفرستادی بهتر از او بود که مدتی مهمان معاویه بوده و هیچ بابی نگذاشت که امکان دخول از آن باشد که آنرا بروی ما نبندد. و هیچ دری هم نگذاشت که امکان هجوم دشمن از آن باشد بروی ما و آنها باز نکرده باشد. (باین معنی درهای آشتی را بست و درهای دشمنی را گشود و دیگر چاره نمانده) جریر گفت: اگر تو میرفتی حتما ترا میکشند زیرا آنها میگفتند تو یکی از قاتلین عثمان محسوب میشوی. اشتر گفت: بخدا سوگند اگر من میرفتم هرگز از پاسخ دادن بآنها در نمی ماندم و معاویه را بجائی محصور میکردم که هرگز قادر بر اندیشه خلاصی نمیشد. اگر امیر المؤمنین سخن مرا بپذیرد از من بشنود ترا بزندان خواهد سپرد. هم ترا حبس میکرد و هم اشخاصی که مانند تو (که خائن باشند) تا کارها راست آید. جریر از آنجا بقرقیسیا رفت و خبر خود را داد و نامه و شنت معاویه هم باو نوشت که نزد من بیا. گفته شده علت اینکه جریر در نمایندگی

خود از طرف علی موفق نشده این بود که شرحبیل بن سمط کندی معاویه را بمخالفت و استقامت وادار کرده بود. سبب دشمنی او هم این بود که عمر بن خطاب شرحبیل را بعراق نزد سعد بن ابی وقاص فرستاده بود. او هم با سعد همراه بود. سعد هم او را مقرب و مقدم داشته بود. اشعث بن کندی هم بر او رشک برده بود زیرا هر دو رقیب یک دیگر بودند جریر بجلی هم (در زمان سعد) بر عمر وارد شد. اشعث باو گفت:

اگر بتوانی از منزلت و مقام شرحبیل بکاه.

چون بر عمر وارد شد عمر اوضاع و احوال مردم را از او پرسید او هم سعد را ستود و این شعر را سرود:

الا لیلی و المرء سعد بن مالک و زبرا و ابن السمط فی لجه البحر

فیغرق اصحابی و اخرج سالماعلی ظهر قرقور انادی ابا بکر یعنی: ای کاش شبی که رادمرد ما سعد بن مالک بود وزیر و بن سمط هر دو یار او بودند در دریا غریق لجه بحر میشدیم. یاران ما همه دچار غرق شده باشند و من بر پشت کشتی نجات یافته بابی بکر استغاثه کنم. (کنایه از رهائی از دست زبر و شرحبیل بن سمط).

عمر بسعد نوشت و امر داد که او زبر و شرحبیل را نزد خود (عمر) بفرستد او هم هر دو را روانه کرد. عمر زبر را در مدینه بازداشت و شرحبیل را سوی شام روانه کرد او هم بمقام ارجمند رسید و شرف مقام را بدست آورد زیرا پدر او از اهل غزه شام بود که سمط نام داشت.

چون جریر بنمایندگی و با نامه علی نزد معاویه رفت معاویه مدتی انتظار رسیدن شرحبیل را کشید تا او رسید. معاویه خبر ورود نمایندگی جریر را باو داد.

شرحبیل گفت: امیر المؤمنین عثمان خلیفه ما بود. اگر تو بتوانی بخونخواهی او قیام کنی چه بهتر و گر نه کنار برو. جریر هم (ناامید) برگشت

(بسبب عداوت دیرین شرحییل).

نجاشی هم این شعر را سرود:

شرحییل ما للدین فارقت امرناو لکن لبغض المالکی جریر

و قولک ما قد قلت عن امر اشعث فاصبحت کالحاوی بغیر بعیر یعنی: ای شرحییل تو برای دین ما را ترک نکردی بلکه برای کینه جریر مالکی از ما جدا شدی. برای اینکه کار و گفته اشعث را بیاد آوردی (و خواستی انتقام بکشی) تا آنکه تو مانند ساربان بی اشتر و قافله شدی (آوازه خوان قافله - حادی - ساربان و رهنما و قافله سالار که قافله و مرکب نداشته باشد).

جریر بن عبد الله بن جابر بن مالک بود که (با تعبیر مالکی) بجد خود منتسب شده بود. علی لشکر کشید و در نخيله (مصغر نخله - محل معروف نزدیک کوفه) لشکر زد.

از آن لشکر عده از اهل کوفه بازماندند و از یاری تخلف کردند. مره همدانی و مسروق از آنها بودند که هر دو جیره و موجب خود را دریافتند و سوی قزوین شتافتند.

اما مسروق که همیشه توبه و استغفار میکرد از اینکه در جنگ صفین شرکت نکرده و بعلی ملحق نشده. عبد الله بن عباس با اتباع خود از بصره وارد شد و بسپاه پیوست. معاویه خبر قصد آنها را شنید با عمرو مشورت نمود. عمرو گفت: اکنون که علی سوی تو لشکر کشیده تو خود شخصاً بلشکر کشی مبادرت و اقدام کن و هرگز خود را پنهان مکن تدبیر و حيله و تزویر خود را بکار ببر. معاویه آماده شد مردم هم همه آماده شدند، عمرو هم آنها را تشجیع کرد و علی را ناتوان خواند و گفت: اهل عراق خود را پراکنده کرده و خود ناتوان شده اند. اهل بصره هم

با علی مخالف هستند زیرا علی بزرگان و پیشوایان آنها را کشته است.

سران سپاه کوفه هم در جنگ جمل کشته شدند علی با عده کم وضعیت جنگ شما آمده. او عثمان را کشته. الله الله در خونخواهی هرگز فرصت را از دست مدهید و این خون را هدر مکنید. برخیزید و انتقام بکشید. معاویه هم بعموم اهل شام نامه نوشت. برای عمرو یک پرچم و برای دو فرزندش عبد الله و محمد دو پرچم و برای وردان غلام خود یک پرچم برافراشت و آنها را سوق داد.

علی هم برای غلام خود قنبر یک پرچم اختصاص داد. عمرو در این باره چنین گفت:

هل یغنین وردان عنی قنبر او تغنی السکون عنی حمیرا

إذا الکماه لبسوا السنورا

یعنی آیا وردان غلام معاویه برای قنبر غلام علی کفو و لایق و کافی خواهد بود که ما را بی نیاز کند و آیا قبیله سکون میتواند در خور قبیله حمیرا باشد (هر دو اهل یمن) آن هم هنگامی که دلیران اسلحه را بپوشند (سنور- سینه ور زره سینه پوش و تمام اسلحه).

علی آن شعر را شنید چنین گفت:

لاصبیحن العاصی بن العاصی سبعین الفا عاقدی النواصی

مجنین الخیل بالقلاص مستحقین حلق الدلاص یعنی من بامدادان عاصی (متمرد) بن عاص (عمرو بن عاص) را با هفتاد هزار سپاهی پیشانی بسته دچار خواهم کرد و شیخون خواهم زد. آن سپاهیان همه اسبهای جنیت را با اشترها (که بر آنها سوارند) میکشند، (اسبهای تازه نفس نه بارکش) آن سپاهیان همه زره پوش هستند.

معاویه این شعر را شنید بعمر و گفت: علی پاسخ خوب و کافی بتو داده.

معاویه هم لشکر کشید ولی با تانی و کندی پیش میرفت چون ولید بن عقبه آن

حال (سستی و کندی را دید نزد معاویه فرستاد و آن شعر را انشاء کرد.

الا ابلغ معاویه بن حرب فانك من اخي ثقه مليم

قطعت الدهر كالسدم المعنى تهدر فى دمشق فما تریم

و انك و الكتاب الى على كدابغه و قد حلم الادیم

یمنیک الاماره كل ركب لأنقاض العراق بها رسیم

و لیس اخو التراب بمن توانی و لكن طالب التره الغشوم

و لو كنت القتیل و كان حیاالجرد لا الف و لا غشوم

و لا نكل عن الأوتار حتى یبیء بها و لا برم جثوم

و قومك بالمدينه قد ابیرو فھم صرعی کانھم الھشیم یعنی بمعاویہ فرزند حرب بگو کہ از تو کسیکہ مورد وثوق (اخی ثقہ- صاحب ثقہ) ملامت میشود. تو روزگار را مانند مردی خشمگین طی کرده و مانند شتر عربده میکشی و فریاد میزنی برای چه در دمشق مانده و تانی میکنی؟ تو در مکاتبه با علی مانند زنی کہ پوست فاسد و متلاشی را میخواهد دباغی کند و نگھدارد هر قافله و هر گروهی ترا بامارت (خلافت) امیدوار میکنند کہ عراق را نجات دهی. کسیکہ در خونخواهی مسامحه کند او خونخواه و ولی دم نمیباشد خونخواه باید دلیر و جسور باشد.

اگر تو کشته میشدی و او (عثمان) زنده میبود او هزارها مرد دلیر را بخونخواهی تو تجهیز و اعزام میکرد.

او خسته نمیشد از خونخواهی تو. قوم تو در مدینه هلاک شدند آنها کشته و افتاده مانند خاشاک.

معاویہ باو چنین پاسخ داد:

و مستعجب مما یری ما انا تناو لو زبنته الحرب لم یترم

یعنی شخصی از تانی و صبر ما تعجب میکند و حال اینکه اگر دچار جنگ شود قادر بر سخن (و اعتراض) نخواهد بود.

علی هم زیاد بن نصر حارثی را با هشت هزار مرد جنگی برای پیش آهنگی و طلعه سپاه فرستاد شریح بن هانی را هم با چهار هزار روانه کرد. خود علی هم از نخيله رهسپار شد. از مدائن هم افراد جنگجو را همراه برد علی در مدائن سعد بن مسعود عم مختار بن ابی عبید را والی نمود. چون علی رهسپار شد نابغه بنی جعه را همراه برد او چنین حدّا (او از سیر و سفر و سفر که حادی برای قافله میخواند) کرد و گفت:

قد علم المصران و العراق ان علیا فحلها العتاق

ایض ججاج له رواق ان الاولی جاروک لا افاقوا

لکم سباق و لهم سباق قد علمت ذلکم الرفاق یعنی اهل دو کشور و اهل عراق دانسته اند که علی فحل اصیل و نجیب و سبقت کننده است. او سپیدرو بزرگوار و پیشوا و دارای هیبت و وقار است. آنهایی که با تو مسابقه کرده اند مست و بی خرد هستند از خواب غفلت بیدار نشده اند.

شما مسابقه میکنید و آنها هم مسابقه میکنند (و بجائی نمیرسند) یاران هم همه این را میدانند.

علی از مدائن معقل بن قیس را با سه هزار جنگجو روانه کرد و باو دستور داد که راه موصل را بگیرد و در رقه باو ملحق شود چون برقه رسید (علی) بمردم آن سرزمین دستور داد که برای عبور لشکر پل بسازند تا سوی شام برود. آنها اطاعت نکردند. کشتی های خود را هم ضبط کردند علی ناگزیر سوی منبج (محل) روانه شد که از پل منبج بگذرد.

اشتر را در همان محل (با عده) گذاشت.

اشتر مردم محل را نزد خود خواند و گفت: بخدا سوگند اگر پل نسازید

که امیر المؤمنین از آن بگذرد من شمشیر را کشیده و بقتل شما بکار برده که تمام مردان را خواهم کشت و تمام اموال را بیغما خواهم برد.

آنها هم با یک دیگر مشورت کردند و گفتند: این مرد اشتر است و او بهر چه سوگند یاد کرده عمل خواهد کرد یا بیشتر و بدتر خواهد کرد.

ناگزیر پل ساختند و علی و سپاه او از آن پل گذشتند. هنگام عبور ازدحام کردند. کلاه عبد الله بن ابی الحصین از پل افتاد او فرود آمد و کلاه خود را برداشت و دوباره سوار شد و گذشت.

کلاه عبد الله بن حجاج ازدی هم افتاد او هم کلاه خود را برداشت و برفیق خود چنین گفت:

فان یک ظن الزاجر الطیر صادقاً کما زعموا اقل و شیکا و یقتل یعنی اگر پیشگوئی و تفال کبوتر باز (در آن زمان مرغها را پرواز میدادند و تفال در خیر و شر می کردند که تطیر و طیره از آن آمده و زاجر کسی باشد که پرنده را پرواز دهد و خود نتیجه را بگوید و زجر از آن آمده) راست باشد چنان که گفته اند:

«من کشته خواهم شد و او هم کشته خواهد شد».

(مقصود ابن ابی الحصین که قبل از او کلاهش افتاده بود).

ابن ابی الحصین (چون این شعر را شنید) گفت: هیچ چیز برای من گواراتر از اینکه گفتمی (قتل) نخواهد بود. هر دو هم در صفین کشته شدند چون علی برود فرات رسید و زیاد بن نصر حارثی و شریح بن هانی را نزد خود خواند و هر دو سردار را با دوازده هزار مرد جنگی سوی معاویه روانه کرد.

آنها وعده آنها را بهمانحال اول که هنگام لشکر کشی از کوفه داشتند فرستاد.

علت برگشتن آنها سوی علی این بود که چون آنها را پیشاپیش روانه کرد

آنها هم راه کنار فرات را گرفتند ولی از بیابان نزدیک فرات گذشته بودند چون بمحل عانات رسیدند ناگاه خبر رسیدن معاویه با سپاه شام را شنیدند با یک دیگر گفتگو کردند که این شرط عقل و تدبیر نیست که ما برویم و رود فرات ما بین خود و امیر المؤمنین و سایر مسلمین حایل و فاصله بگذاریم و ما با این عده کم با اهل شام روبرو شویم.

آنها خواستند که از پل بگذرند اهالی عانات (محلی که اکنون عانه نام دارد) مانع عبور آنها شدند ناگزیر برگشته و از هیت گذشتند و بعلی در قرقیسا پیوستند.

چون بعلی رسیدند علی گفت مقدمه که پیش رفته از پس رسیده!

شریح و زیاد علت بازگشت را برای علی شرح دادند، علی گفت:

«صواب همین بود».

چون از رود فرات گذشتند علی آن دو سردار را دوباره پیش فرستاد چون مقدمه لشکر بمحل سور الررم رسید ابو الاعدور سلمی با آنها روبرو شد که او فرمانده لشکر شام بود.

آن دو سردار نزد علی فرستاده خبر رسیدن او را دادند. علی اشتر را فرستاد زیاد دستور تسریع و شتاب داد و باو گفت: اگر بآنها رسیدی تو خود فرمانده آنها باش ولی هرگز بجنگ شتاب و آغاز مکن مگر اینکه دشمن نبرد را شروع کند. جنگ مکن تا اتمام حجت بکنی و بگویی و بشنوی و آنها را براه راست دعوت کنی هرگز کینه و عداوت موجب آغاز و مبادرت نگردد.

جنگ مکن مگر پس از دعوت و نصیحت و اتمام حجت که چندین بار دعوت یکی پس از دیگری باشد. زیاد را فرمانده میمنه و شریح را فرمانده میسره کن.

هرگز نزدیک دشمن مرو که نزدیکی مسبب شروع جنگ شود که در نزد

یکی تعمندی بنبرد پیش آید و در عین حال از آنها دور مباش که تصور بیم و عجز کنند که تو از هیبت آنها قادر بر پیش رفتن و نزدیک شدن نباشی چنین باش تا من برسم زیرا من بدنبال تو شتاب خواهم کرد بخواست خداوند متعال.

علی بشریح و زیاد هم نامه نوشت و همان دستور را داد. اشتر هم رفت تا بآنها رسید و آنها فرماندهی او را پذیرفتند.

دو صف متحارب هم روبروی یک دیگر با حال انتظار صف کشیدند و از جنگ خودداری نمودند تا آنکه شب فرا رسید که ناگاه ابو الاعور سلمی بآنها شیخون زد آنها هم دلیری و پایداری کردند ولی بعد دچار اضطراب شدند. اهالی شام هم پس از حمله برگشتند.

روز بعد هاشم بن عتبه مرقال (مشهور) با عده خود بمیدان رفت. طرفین بجنگ پرداختند و هر دو دلیری و پایداری کردند و بعد بمرکز خود برگشتند.

سپس مالک اشتر حمله کرد و گفت: ابو الاعور را بمن نشان دهید.

ابو الاعور بمحل روز گذشته عودت نمود و پشت سر قرار گرفت. اشتر بسنان مالک نخعی گفت: برو ابو الاعور را برای مبارزه دعوت کن.

پرسید: آیا برای مبارزه با من یا تو؟ اشتر گفت اگر بتو امر بدهم که با او مبارزه کن آیا می کنی؟ گفت آری. بخدا سوگند اگر امر بدهی که من صف لشکر را با شمشیر خود بشکافم اطاعت خواهم کرد.

اشتر برای او دعا کرد و گفت: او را برای مبارزه من دعوت کن.

او هم رفت و گفت بمن امان بدهید که من رسول هستم. آنها هم باو امان دادند. او نزد ابو الاعور رفت و گفت: اشتر ترا برای مبارزه دعوت کرده.

او مدتی دراز خاموش شد و بعد گفت: سبک مغزی و کم خردی اشتر باعث شد که او عمال و امراء عثمان را از عراق طرد کند و نیکی های عثمان را زشت پندارد

آنگاه او را در خانه خود قصد کرد و کشت. او خون عثمان را بگردن گرفت من هرگز بمبارزه او نیازی ندارم.

رسول گفت: تو گفتی و من شنیدم اکنون از من بشنو.

گفت: من نیازی بسخن تو ندارم. برو از من دور شو. اتباع او هم نهیب دادند و رسول برگشت و گفتگوی خود را با شتر خبر داد. اشتر گفت: او خود را دیده و بخود گفته: دو صف متحارب ایستادند تا شب فرا رسید که شب مانع جنگ گردید.

اهل شام شبانه بمحل خود برگشتند. صبح روز بعد علی (با سپاه) با شتر رسید. اشتر هم پیش رفت تا بمعاویه رسید و با او مقابله کرد. علی هم بآنها رسید و هر دو صف مدتی با یک دیگر بمقابله پرداختند. پس از آن علی برای سپاه خود محلی جستجو کرد که در آن لشکر برند و باسایش سپاه پردازد. معاویه سبقت کرده محلی هموار و فراخ و آسایش بخش برگزیده که راهی بکار فرات داشت در آن محل جز لشکرگاه معاویه محلی نبود که در کنار رود سهل باشد و بتوان از نهر آب کشید. معاویه هم آن کنار سهل را گرفته بود و ابو الاعور سلمی را برای حمایت و نگهداری مورد آب گماشته بود. اتباع علی کنار آب را قصد کردند که موردی سهل التناول پیدا کنند و موفق نشدند نزد علی رفته باو خبر دادند و از شدت تشنگی و بی آبی شکایت کردند. علی هم صعصعه بن صوحان را خواند و نزد معاویه فرستاد که باو بگوید: ما در این سیر و سفر و لشکر کشی جنگ شما را اکراه داریم و قبل از اتمام حجت نمی خواهیم بخصومت تن بدهیم و بدون عذر جنگ را آغاز کنیم با لشکر شما اعم از سوار و پیاده ما را قصد کرده بجنگ پرداختند و قبل از اینکه ما جنگ را شروع کنیم خود آنها نبرد را برپا کردند. ما معتقد هستیم که باید از جنگ خودداری کنیم تا شما را (راه راست) دعوت و اتمام حجت کنیم. این

همه یک تجاوز دیگر است (مقصود بستن راه آب) که از شما سر زده و شما آب را بروی مردم بستید و مردم هرگز خودداری نخواهند کرد تا راه را باز کنند. تو باتباع خود پیغام بده که راه را برای مردم باز کنند و مانع آب نشوند و (از ستیز) خودداری نمایند تا ببینیم چه باید کرد. اگر بخواهی از مقصود اصلی و آنچه ما برای حصول آن لشکر کشیده ایم رخ بتابی که همه چیز را کنار گذاشته اول برای حصول آب جنگ کنیم (مثل اینکه فقط برای آب آمده ایم جنگ کنیم) آنگاه غالب شارب خواهد بود.

(هر که پیروز شود سیراب می شود). ما هم ناگزیر تن باین نبرد خواهیم داد. معاویه با اتباع خود مشروط کرده پرسید: چه باید کرد؟ ولید بن عقبه و عبد الله بن سعد گفتند آب را بروی آنها ببند چنانکه آنها آب را بر ابن عفان (عثمان) بستند. آنها را با تشنگی بکش خدا آنها را بکشد. عمرو بن عاص گفت: آب را برای آنها آزاد بگذار که آنها نباید تشنه بمانند و تو سیراب باشی تو خود را در نظر بگیر و بعد عبد الله بن سعد هر دو گفته خود را تکرار کردند و گفتند: آب را بروی آنها تا شب ببند که آنها چون نتوانند آب را بدست بیاورند حتماً ناامید بر خواهند گشت و بر گشتن آنها شکست خواهد بود. آب را بر آنها ببند خداوند آنها را روز قیامت از آب محروم خواهد کرد.

صعصعه گفت: خداوند ناکسان و زشتکاران فاسق فاجر باده گسار را از آب محروم خواهد کرد. خداوند این فاسق را که ولید بن عقبه است لعن کند آنها صعصعه را تهدید کردند و دشنام دادند.

گفته شده ولید و ابن ابی سرح در جنگ صفین شرکت نکرده بودند.

صعصعه بر گشت و بعلی خبر داد که معاویه میگوید من تصمیم و عقیده خود را بشما ابلاغ خواهم کرد.

آنگاه سواران را نزد ابو الاعور فرستاد که مدد باشند و بر منع آب از اتباع علی اصرار ورزید.

چون علی بر آن تصمیم آگاه شد گفت: سر آب با آنها نبرد کنید، اشعث- بن قیس کندی گفت: من بنزد آنها خواهم رفت.

او رفت و چون نزدیک شد دشمنان شوریدند و یکباره تیرها را رها کردند.

اتباع اشعث بن قیس هم مقابله بمثل کرده تیر اندازی نمودند پس از یک ساعت تیراندازی طرفین بنیزه بازی پرداختند و بعد دست بشمشیر برده یک ساعت هم با تیغ نبرد کردند:

معاویه هم یزید بن اسد بجلی قسری که جد خالد بن عبد الله قسری بود با سواران بمدد ابو الاعور فرستاد علی هم شبث بن ربیع ریاحی را بمدد قیس فرستاد.

جنگ سختی شد. معاویه عمرو بن عاص را با سپاهیان بسیار بمدد ابو الاعور فرستاد همچنین یزید بن اسد و علی هم مالک اشتر را با سپاهی عظیم روانه کرد و پیای بمدد اشعث و شبث پرداخت باز بر شدت جنگ افزود.

عبد الله بن عوف ازدی احمری درباره آن نبرد چنین گفت:

خلوا لنا ماء الفرات الجاری او اثبتوا لجحفل حرار

لکل قوم مستمیت شاری مطاعن برمحه کرار

ضراب هامات العدی مغوارلم یخش غیر الواحد القهار یعنی آب جاری فرات را آزاد بگذارید یا اینکه در قبال یک لشکر جرار پایداری کنید. هر قومی یک دلیر تن بمرگ داده که بهشت را در شهادت خریده و او نیزه باز با نیزه خود و حمله کننده است. سرهای دشمن را می زند. او صف شکاف و غور کننده است (فرو می رود و در عمق صف) از کسی جز خداوند یگانه قهار نمی ترسد.

آنها با هم دلیرانه جنگ کردند تا دشمن را از کنار آب راندند و آب را در دست گرفتند. چون پیروز شدند گفتند: بخدا سوگند ما آب باهل شام نخواهیم داد.

علی باتباع خود پیغام داد که شما احتیاج خود را از آب تامین کنید و آنها را از آب منع مکنید زیرا خداوند شما را پیروز و ظلم و تجاوز آنها را آشکار کرده است.

دو روز بر این حال گذشت که نه علی کسی نزد آنها می فرستاد و نه آنها نزد علی بعد از آن علی ابو عمر و بشیر بن عمر و بن محصن انصاری و سعید بن قیس همدانی و شبت بن ربیع تمیمی را نزد خود خواند و بآنها گفت: بروید نزد این مرد و او را بطاعت خداوند و اتحاد با جمع مسلمین دعوت کنید. شبت گفت: ای امیر-المؤمنین آیا ممکن است او را بشرکت در حکومت و سلطنت تطمیع کنی و باو مقام و منزلت و امارت بدهی که او مقدم و سرفراز باشد اگر برای بیعت تو حاضر شود؟ علی گفت: بروید نزد او و اتمام حجت کنید و رای او را بدانید. آنها در اول ماه ذی الحججه رفتند و رسیدند و بر او وارد شدند. بشیر سخن را آغاز کرد و گفت:

پس از حمد و سپاس خداوند. ای معاویه دنیا برای تو نخواهد ماند. زایل خواهد شد تو هم در آخرت خواهی بود که خداوند ترا بحساب خواهد کشید و بتو جزا خواهد داد. من ترا بخدا سوگند میدهم که موجب تفرقه جماعت و پراکندگی و اختلاف امت نشوی و از ریختن خون این ملت حذر کنی که خونها میان مسلمین ریخته نشود. معاویه سخن او را برید و گفت: چرا تو این پند را برفیق خود (علی) نمیدهی؟ ابو عمرو گفت: رفیق من (علی) مانند تو نیست.

او بهترین تمام خلق خدا و سزاوارترین مردم باین کار (خلافت) است او از حیث فضل و دین و سابقه اسلام و خویشی پیغمبر افضل مردم است. معاویه گفت:

او چه می گوید؟

ابو عمرو گفت: او بتو امر می دهد که از خدا پرهیزی و بیندیشی و دعوت پسر عم خود را در حق اجابت کنی و این اجابت برای تو در دنیا و آخرت بهترین موهبت است و عاقبت کار تو هم در قبول دعوت نیک خواهد بود. معاویه گفت:

آیا خونخواهی عثمان را ترک کنیم. بخدا سوگند چنین نخواهم کرد ابدًا.

سعید بن قیس خواست سخن بگوید که ناگاه شبث بن ربعی مبادرت کرده گفت:

پس از حمد و ستایش خداوند: ای معاویه من پاسخ ترا که بابن محصن گفته بودی شنیدم و دانستم. بخدا آنچه را که تو میخواهی بر ما مکتوم نمی باشد. تو با آنچه ادعا می کنی (خونخواهی) که مردم را بدان فریب دهی و اغفال کنی و موافقت و هواخواهی آنان را بخود بکشی و مطیع خود نمائی چیزی در دست نداری مگر این بهانه که امام شما (عثمان) مظلوم بوده و کشته شده و ما بخونخواهی او قیام می کنیم. سفهاء و بی خردان هم دعوت ترا اجابت کرده اند و حال اینکه ما خود می دانیم که تو از یاری عثمان تسامح و تساهل کرده بودی. و تو خواستی که او کشته و نابود شود تا تو باین مقام بررسی که تو بطلب همین مقام می کوشی. بسا آرزوها در طلب یک مقام عظیم مانده و خداوند ما بین طالب و مطلب حائل و مانع شده و گاهی هم آرزومند بمطلب و ما فوق آن هم میرسد بخدا سوگند تو بیکی از آرزوهای خود نخواهی رسید. بخدا سوگند اگر تو خطا کنی و رستگار نشوی حال تو نزد عرب بدترین حال خواهد بود و تو خود بدترین افراد عرب خواهی بود و و اگر هم بآرزوی خود بررسی که از خداوند مستوجب سوختن در دوزخ خواهی شد. ای معاویه از خدا پرهیز و آنچه را که ادعا میکنی کنار بگذار و در این کار با اهل آن (اهل حق و خلافت) ستیز مکن. معاویه هم خدا را ستایش کرد و گفت: اما بعد نخستین چیزی که سفاهت و سبک سری و بی خردی ترا ثابت و هویدا

کرده این است که تو سخن او را (مقصود قیس) که او پیشوا و رئیس قوم خود می باشد بعد از آن چیزهایی از پیش کشیدی که تو آنها را نمی دانی پس تو نادانی و تو دروغ گو و پست هستی ای اعرابی بدوی خشک پست نادان که هر چه را بزبان آوردی ندانسته راندی. بروید که هیچ پاسخی نزد من جز شمشیر نخواهید داشت. میان من و شما شمشیر است و بس او (معاویه) سخت خشمناک شد و آنها از آنجا برگشتند که در اثناء خروج شبث بن ربعی باو گفت: ما را بشمشیر تهدید می کنی؟ بخدا سوگند که ما همان شمشیر را بتو حواله خواهیم کرد. آنها نزد علی رفتند و جریان گفتگو را گزارش دادند. علی دستور داد هر یکی از رجال بزرگ و شریف با قوم خود بمیدان برود و در قبال او هم معاویه یکی از بزرگان را با قوم خود برای جنگ می فرستاد و طرفین سواره نبرد می کردند و جولان میدادند و برمی گشتند، آنها نمیخواستند و اکراه داشتند که یکباره اهل عراق بجنگ اهل شام پردازند زیرا از عاقبت کار و هلاک و نابودی قوم میرسیدند. گاهی مالک اشتر بجنگ میرفت و گاهی حجر بن عدی کندی و زمانی خالد بن معمر و زیاد بن نضر حارثی. همچنین زیاد بن خصفه تیمی و سعید بن قیس همدانی و معقل بن قیس ریاحی و قیس بن سعد انصاری یکی بعد از دیگری با سواران خود برای مبارزه و جنگ بمیدان میرفتند و نبرد میکردند و برمیگشتند، ولی اشتر (مالک) بیشتر از همه بجنگ میرفت. معاویه هم این دسته ها را با سران قوم در قبال آنها میفرستاد. عبدا-الرحمن بن خالد بن ولید. ابو الاعور سلمی، حبیب بن مسلمه فهری- ابن ذی الکلاع حمیری. عبید الله بن عمر بن الخطاب. شرحبیل بن سمط کندی و حمزه بن مالک همدانی. آنها در تمام روزهای ماه ذی الحجه بجنگ پرداختند و گاهی هم در یک روز دو نوبت نبرد میکردند.

در همان سال حدیفه بن یمان (از یاران پیغمبر) وفات یافت آن هم بعد از قتل عثمان و در جنگ جمل شرکت نکرده بود و فرزند او صفوان و سعید همراه علی در صفین کشته شدند که پدر آنها وصیت کرده بود که بیاری علی پردازند گفته شده او در سنه سی و پنج وفات یافت ولی روایت اولی اصح است. در همان سال سلمان فارسی وفات یافت بر حسب بعضی از روایات گفته شده عمر او دویست و پنجاه سال این حداقل سنین عمر او بود و بعضی روایت کرده اند که سیصد و پنجاه سال بوده و او بعضی از یاران مسیح را هم دیده بود (افسانه مخالف عقل و تاریخ حقیقی میباشد). عبد الله بن سعد بن ابی سرح هم در همان سال وفات یافت او در عسقلان بود که ناگزیر با معاویه رفت تا صفین ولی آن سیر و سفر را بد میدانست و اکراه داشت (جنگ با علی را) عبد الرحمن بن عدیس بلوی امیر مصریان که برای کشتن عثمان تجهیز شده و رفته بودند در گذشت. او یکی از یاران پیغمبر بود که در پای درخت (تحت الشجره که یاران ممتاز و وفادار بیعت کرده و نام آنها در قرآن آمده) بیعت کرده بود. گفته شده او در شام کشته شده بود. قدامه بن مظعون جمحی که از مهاجرین حبشه و در جنگ بدر شرکت کرده بود وفات یافت.

عمرو بن ابی عمرو ضبی فهری که ابو شداد باشد و در جنگ بدر شرکت کرده بود وفات یافت. در همان سال علی برای ایالت ملک ری یزید بن حجه تیمی را که از تیم لات بود برگزید. او از مالیات آن شهر سی هزار درهم کم آورد، علی او را احضار و کم بود اموال را از او مطالبه کرد و گفت: آنچه دریافتی کجا پنهان کردی.

گفت: من چیزی برنداشتم. علی با تازیانه او را نواخت و بزندان انداخت و سعد غلام خود را بحبس او واداشت که او (یزید) از محبس گریخت و بمعاویه پیوست. معاویه هم آنچه را که ربوده بود باو بخشید او بعلی ناسزا میگفت در شام اقامت کرد و با معاویه ماند تا وقتی که کار معاویه پایان یافت و خلافت یکسره باو رسید با او بعراق رفت و بعد معاویه (دوباره) ایالت ری را باو سپرد. گفته شده او با علی در جنگ جمل و صفین و نهروان بود که بعد علی او را بری فرستاد که او مالیات را ربود و بعد بمعاویه پیوست و این اصح روایات است.

بیان بقیه حوادث صفین

در همان سال و در ماه محرم آن سال میان علی و معاویه متارکه جنگ مقرر گردید که چون ماه محرم پایان یابد می توان شرایط صلح را معین و بصلح امید وار شد. میان طرفین نمایندگان رفت و آمد داشتند علی عدی بن حاتم و یزید بن قیس ارحبی و شیبث بن ربیع و زیاد بن خصفه را بنمایندگی نزد معاویه فرستاد چون رسیدند. عدی بن حاتم آغاز سخن نمود و خداوند را ستود و گفت: اما بعد ما نزد تو آمده ایم که ترا بیک امر سودمند دعوت کنیم که خداوند ملت را بر آن متحد و خون خلق را مصون بدارد و میان شما صلح برقرار کند پسر عم تو سید مسلمین (علی) و افضل خلق خدا و دارای سابقه اسلام و بهترین اثر در اسلام که مردم همه بر خلافت او اجماع کرده اند بجز تو و اتباع تو کسی نمانده ای معاویه پرهیز از اینکه تو و یاران تو دچار واقعه بشوید مانند واقعه جمل. معاویه گفت:

تو برای تهدید آمدی نه برای اصلاح. دور باد (صلح) ای عدی. آنگاه پس از

حمد و ثنا گفت: خداوند را سپاس که هرگز آنچه را که انجام داده کسی نقض نکرده و هر چه را که او پریش کرده کسی فرجام نداده و اگر بخواهد و اراده کند هرگز دو شخص با هم اختلاف و ستیز نمی کنند و هرگز ملت در یک چیز مختلف و پریشان نمی شود تو هم ای عدی از قاتلین عثمان محسوب می شوی. هرگز هرگز من فرزند حرب هستم (نام ابو سفیان- بمعنی جنگ). در خور تهدید نمیباشم (عین عبارت «لا یقعقع له بالشان که مثل معروف است و آن عبارت از ترسانیدن شتر متمرّد از بارکشی با آلتی گوش خراش و هول انگیز که خود شان نام دارد و قعقه حکایت صوت آن آلت است).

بخدا سوگند تو کسی هستی که مردم را بر عثمان شورانیدی و تو خود از کشندگان او هستی و من امیدوارم که خداوند ترا بانتمام عثمان بکشد.

شبث و زیاد هر دو بمعاوینه گفتند: ما از تو انتظار یک پاسخ داشتیم. تو شروع کردی بحکایت و ضرب مثل و ما میخواستیم با یک کلمه کار را اصلاح کنیم از آنچه نفعی (برای طرفین ندارد) بگذر و بما پاسخ سودمند بده. یزید بن قیس گفت:

ما نیامده ایم مگر برای ابلاغ پیغام و بیان آنچه را که برای نقل آن رسول شده ایم و هر چه تو بما جواب بدهی آنرا عینا نقل کنیم.

ولی از نصیحت تو خودداری نمی کنیم و اتمام حجت خواهیم کرد که همه سوی اتحاد و یگانگی و الفت سوق داده شویم. صاحب ما (امیر ما) کسی می باشد که مسلمین حق و فضل او را شناخته اند و بر کسی مخفی نمانده. از خدا پرهیز ای معاویه و با او ستیز و مخالفت مکن. بخدا سوگند ما از مردم کسی را ندیده و نشناخته ایم که باندازه او پرهیزگار باشد که دنیا را خوار بداند و کسی باندازه او دیده نشده که تمام خصال نیک و صفات خوب را جامع و دارا باشد.

معاویه در پاسخ او اول خدا را حمد و ثنا گفت: سپس چنین سخن راند:

اما بعد شما ما را بطاعت و پیروی از جماعت دعوت نمودید بدانید که جماعت (و پیشوایان) ما هستیم که باید از ما پیروی شود و حال اینکه از پیروی ما منع و خودداری شده اما اطاعت و متابعت رفیق (علی) شما که ما بآن عقیده نداریم. زیرا رفیق شما خلیفه ما را کشته و جماعت ما را پراکنده کرده و قاتلین او را که باید از آنها انتقام بکشیم پناه داده. او ادعا میکند که او را نکشته ما هم جواب نمیدهیم و قبول میکنیم. بنابر این باید کشندگان را تسلیم ما کند تا آنها را بکشیم آنگاه ما از شما پیروی و اطاعت خواهیم کرد و داخل در اجتماع شما خواهیم شد. شبث بن ربیع گفت: ای معاویه تو از این خرسند هستی که عمار را بکشی؟ معاویه گفت:

مانعی برای قتل او نمیینم. من اگر بفرزند سمیه دست بیابم او را خواهم کشت و او را با غلام عثمان در انتقام برابر خواهم دانست (ابن سمیه زیاد بن ابیه باشد که معاویه ادعا می کرد برادر و فرزند ابو سفیان است و او در آغاز کار از یاران علی بشمار میرفت و سمیه روسبی معروف بود). شبث گفت: بخداوندیکه جز او خدای دیگری نیست تو باین مرام نخواهی رسید مگر اینکه سرها از تنها برداشته و پامال شود و زمین و فضا بر شما تنگ و تاریک شود. معاویه گفت: اگر چنین باشد زمین بر شما تنگتر خواهد شد. آنها هم از معاویه برگشتند. معاویه نزد زیاد بن خصیفه فرستاد و او را از میان نمایندگان علی خواست که با او خلوت کند. چون نشستند باو گفت:

ای اخا ربیعه (کنایه از انتساب و ریاست قبیله ربیعه که برادر فلان قبیله گفته میشد). علی صله رحم را ترک و قطع کرده و امام ما را کشته و بقاتلین او پناه داده. من از تو درخواست می کنم که با قوم و قبیله خود ما را ضد او یاری

کنی و من با خدا عهد میکنم که بتو ایالت هر یکی از دو کشور را که بخواهی بدهم و ترا امیر یکی از دو شهر بکنم (مقصود- عراق و مصر و امثال آنها) اگر پیروز شوم. زیاد باو گفت:

اما بعد من در کار خود هشیار و بینا هستم و خداوند حق را برای من آشکار کرده من هرگز با مجرمین گناهکار پشتیبان و یار نخواهم بود.

معاویه بعمرو بن عاص گفت: ما با هر یک از آنها (اتباع علی) که گفتگو میکنیم نتیجه خوب بدست نمیآریم. انگار قلوب آنها یکی و آنها یک دله هستند.

معاویه هم حبیب بن مسلمه فهری و شرحبیل بن سمط و معن بن یزید بن اخنس را بنمایندگی نزد علی فرستاد. آنها وارد شدند حبیب پس از حمد و ثنای خداوند چنین گفت:

اما بعد عثمان یک خلیفه هدایت شده بود که بکتاب خداوند عمل میکرد و بامر خداوند رفتار مینمود.

او را برای خود بار سنگین پنداشتید و مرگ وی را دیر دانستید که بر او شوریده او را با ستم کشتید. تو (خطاب بعلی) کشندگان او را تسلیم ما بکن اگر راست میگوئی که خود او را نکشتی تا بتوانیم از قاتلین او انتقام بکشیم و بعد از این هم کناره گیری کن (از خلافت) تا کار مردم بشوری ارجاع شود.

آنگاه مردم برای (خلافت) خود کسی را باتفاق انتخاب خواهند کرد.

علی باو گفت: ای بی مادر تو کیستی که مرا بعزل خود تکلیف و باین کار (خلافت) مداخله میکنی؟ خاموش باش تو لایق این سخن و اهل این کار نیستی.

گفت: (حبیب) بخدا سوگند مرا چنین خواهی دید که تو نپسندی و اکراه خواهی داشت. علی باو گفت: تو کیستی و چیستی؟ خداوند ترا زنده نگذارد اگر ما را زنده نگذاری. دور شو و در کار خود تکاپو کن و هر چه میخواهی بکن.

شرحییل هم گفت: سخن من جز سخن یار من نخواهد بود.

آیا پاسخی داری که بما بدهی و آن غیر از جواب سابق باشد؟ علی گفت:

من پاسخ دیگری ندارم (در طبری چنین آمده آری پاسخ دیگر هم غیر از آنچه گفته شده دارم و باید همین صحیح باشد). بعد از آن علی خداوند را حمد و ثنا کرد و چنین گفت:

اما بعد: خداوند تعالی محمد را بر حق فرستاد که بواسطه او مردم را از گمراهی و هلاک نجات داد و آنها را متحد و یکسان نمود.

خداوند او را نزد خود برد (پیغمبر را). مردم هم ابو بکر را خلیفه نمودند و ابو بکر هم عمر را بعد از خود خلیفه نمود.

هر دو خوب رفتار کردند و دادگر بودند ما که خاندان پیغمبر هستیم بر خلافت آنها اعتراض داشتیم. ولی از گناه هر دو عفو نمودیم. مردم هم عثمان را برگزیدند او هم کاری کرد که خود مردم کارهای او را نپسندیدند و اعتراض کردند و شوریدند و باو رسیدند و او را کشتند و من گوشه نشین بودم که مردم نزد من آمدند و بمن گفتند با تو بیعت میکنیم و من خودداری کردم. باز گفتند باید با تو بیعت کنیم زیرا امت خشنود نمیشوند مگر اینکه ما با تو بیعت کنیم و ما از این بیم داریم که اگر تو قبول نکنی مردم پراکنده (و گمراه) شوند.

منهم بیعت را قبول کردم که ناگاه بمخالفت و ستیز دو مرد که با منهم بیعت کرده بودند دچار شدم و بعد بمخالفت و خصومت معاویه مبتلا شدم. همان معاویه که در دین سابقه خوبی نداشته و خود و سلف او (پدر او) باجبار و اکراه دین اسلام را قبول کردند و قبول آنها از روی صدق نبوده. او گرفتار و برده آزاد شده و پدر او هم برده آزاد شده بود. او یکی از گروه های محارب (احزاب - جنگ احزاب بوده که با رسول جنگ کرد). او خود و پدرش هر دو خصم و دشمن و محارب پیغمبر

بوده و هستند.

باجبار و اکراه اسلام را بخود بستند و بمسلمین پیوستند. من از این تعجب میکنم که شما چگونه بمتابعت و اطاعت او کمر بسته اید و چگونه با خاندان پیغمبر خود مخالفت می کنید و آنها را کنار میگذارید که برای شما شایسته و سزاوار نیست که با این خاندان بستیزید و مخالفت کنید. هان بدانید که من شما را بکتاب خداوند و سنت پیغمبر و نابود کردن باطل و زنده نمودن حق دعوت میکنم و میگویم آثار و قواعد دین را زنده و نمایان کنید و از خداوند برای خود شما و سایر مؤمنین مغفرت و عفو میخواهم.

آنها گفتند: آیا تو گواه هستی که عثمان مظلوم کشته شده؟

گفت: من نمیگویم او مظلوم یا ظالم کشته شده. گفتند: هر که نگوید عثمان مظلوم بوده ما از او بری و دور می شویم.

این را گفتند و رفتند. علی علیه السلام گفت:

«إِنَّكَ لَا تَسْمِعُ الْمَوْتَىٰ تَأْخِرُ آيَهُ فَهُمْ مُسْلِمُونَ» (تو نمی توانی سخن خود را بگوش مردگان بنشانی).

سپس بیاران خود گفت: اینها با گمراهی خود نباید پایدارتر از شما باشند با اینکه شما بر حق و مطیع خداوند خود هستید.

پس از آن (که آماده نبرد شدند) در گرفتن درفش و پرچم دار بودن میان عامر بن قیس حزمی طائی و عدی بن حاتم طائی برای جنگ صفین اختلاف و نزاع رخ داد. عده قوم حذمر بیش از بنی عدی بود که آنها قوم عدی بن حاتم بودند. عبد الله بن خلیفه بولانی که نزد علی بود گفت: ای بنی حذمر شما میخواهید بر عدی (فرزند حاتم معروف) برتری و توفیق و قیام کنید؟ آیا میان پدران شما

مانند او و پدر او (حاتم طایبی) کسی بوده و هست؟ آیا پدر او حامی قوم و اهل محل و مدافع آبیاری در حادثه رویه نبود. آیا پدر او صاحب مهمانخانه و یگانه مرد کریم و سخامند عرب نبود؟ آیا پدر او کسی نبود که مال خود را بیغما میداد (و بشما می بخشید؟) آیا پدر او تنها حامی پناهنده و مدافع همسایه نبود آیا پدر او کسی نبود که در مدت عمر خود خیانت نکرد و مرتکب فسق و فجور نشد و بخل و خست نکرد. منت بر کسی (هنگام عطا) نگذاشت.

جبان هم نبود. شما میان پدران خود مانند پدر او کسی را نام ببرید و میان خود هم مانند او (عدی) کسی را پیش آرید. او از حیث اسلام و سابقه دین از شما افضل و بهتر است. او نماینده شما نزد پیغمبر بود. مگر نه این است که در جنگ نخيله و جنگ قادسیه و فتح مدائن و نبرد جلولاء، و حرب نهاوند و جنگ شوشتر رئیس شما بوده و یگانه پیشوا و مقدم بود.

علی فرمود: ای فرزند خلیفه، سخن تو کافی میباشد. آنگاه دستور داد که قبیله طی حاضر شوند. آنها هم همه حاضر شدند. علی از آنها پرسید در آن وقایع (که نام برده شده) رئیس شما چه کسی بود؟.

همه گفتند عدی. ابن خلیفه گفت: ای امیر المؤمنین از آنها پرس آیا بریاست و فرماندهی او خشنود بوده و هستند؟ علی هم پرسید و همه گفتند: آری (راضی بوده و هستیم). علی گفت پس عدی در پرچمداری و (فرماندهی) شما احق و اولی می باشد. سپس درفش را گرفت و باو سپرد.

چون روزگار حجر بن عدی (رئیس شیعیان زمان خود) رسید (زیاد بن ابیه که امیر زمان معاویه بود) عبد الله بن خلیفه را خواست که او را با حجر روانه کند و او را بجبلین (لرستان و کردستان) فرستاد. عبد الله بن خلیفه (بعدی بن حاتم متوسل شد) که برای او شفاعت کرده از آن سفر بازگرداند او هم باو وعده شفاعت داد

ولی شفاعت و اقدام او بتأخیر افتاد ابن خلیفه این شعر را سرود (خطاب بعدی بن حاتم:

أ تنسی بلائی صادرا یا ابن حاتم عشیه ما اغت عدیك حذمرا

فدافعت عنك القوم حتی تخاذلواو كنت انا الخصم الالذ الغدورا

فولوا و ما قاموا مقامی کانمارأونی لیثا بالاباءات مخدرا

نصرتك إذ خام القریب و ابعدابعید و قد افرات نصرا مؤزرا

فكان جزائی ان اجرر بینكم سحیبا و ان اولی الهوان واو سرا

و کم عده لی منک انک راجعی لم تغن بالمیعاد عنی حبترا یعنی ای فرزند حاتم آیا فراموش میکنی کسی را که کار ترا انجام داده (صادر، سیراب برگشته از منبع آب کنایه از برآورده حاجت است) در شبی که عدی (طایفه عدی) در قبال طایفه حذمر ترا بی نیاز نکرده بود (نتوانسته ترا یاری کند و من کردم) من از تو دفاع کردم و آن قوم را دچار اختلاف و تسلیم نمودم.

من خود یگانه دشمن سرسخت تندخوی دلیر بودم. آنها پراکنده و دور و گم شدند زیرا مرا یک شیر حمله کننده و خشمگین دیدند که همیشه بر آنها سطوت می کند من ترا یاری کردم هنگامی که خویشان تو خوار و جبان و بیمناک شده بودند و آنهایی که دور بودند دورتر رفتند و من یگانه کسی بودم که پیروزی محکم را برای تو پیش کشیدم. آیا پاداش من باید چنین باشد که من میان شما بخواری کشیده و رانده و گرفتار شوم (تبعید شده بود). چندین بار بمن وعده دادی که تو مرا بر میگردانی ولی با آن وعده برستگاری من توجه و وفا نکردی.

این داستان تماماً در آینده نقل خواهد شد بیاری خداوند بالا و بلند.

چون ماه محرم پایان یافت علی منادی را فرمود که ندا دهد ای مردم شام! امیر المؤمنین میگوید: من بشما مهلت دادم که شما سوی حق برگشته و حق را

شناخته و برگردید (از راه گمراهی) ولی شما از غرور و سرکشی خود دست برداشتید و دعوت حق را اجابت نکردید من بشما اخطار کردم و یکسره گفتم که خداوند خیانتکاران را دوست ندارد.

اهل شام همه گرد امراء و سران سپاه تجمع کرده آماده نبرد شدند.

معاویه و عمرو هم لشکرها را آراستند و مردم را نظم دادند. همچنین امیر- المؤمنین بلشکر آرائی و تنسيق پرداخت و بمردم گفت. هرگز بجنگ آغاز میکنید مگر آنکه آنها اول شروع و مبادرت کنند زیرا شما بر حق هستید و حجت و برهان دارید و اگر از جنگ و کشتن آنها خودداری کنید برای شما يك حجت دیگر خواهد بود. اگر آنها را منهزم کنید هرگز گریخته را که پشت بمیدان کرده دنبال میکنید و مجروح را مکشید و کشته را مثله (برای تشفی پاره پاره) میکنید و عورت مقتول را کشف و آشکار نسازید و اگر بمحل رحل و خانواده آنها برسید هرگز پرده عفاف را بر ندارید (تجاوز بناموس) و بخانه کسی داخل مشوید و چیزی بیغما نبرید و هیچ زنی را آزرده مسازید حتی اگر زنان بشما دشنام بدهند و عرض و ناموس شما را بیاد تباهی بگیرند و بسران سپاه و فرماندهان شما ناسزا بگویند زیرا آنها از حیث نبرد و فکر و اراده ضعیف و ناتوانند.

علی این پند را بیاران خود در همه جا میداد و یاران خود را تشجیع و بثبات تشویق میکرد. بعد هم گفت:

- ای بندگان خدا از خدا پرهیزید و چشم ها را فرو بگیرید و صداها را آهسته و سخنرا کوتاه کنید و بر مبارزه و نبرد تصمیم بگیرید که آماده ستیز و آویز و زد و خورد و کشتی و خصم افکنی و مشت و لگد زدن و جنگ تن بتن باشید.

پایداری کنید و خدا را بیاد آرید و همیشه خدا را در نظر داشته باشید شاید رستگار و پیروز شوید. هرگز پراکنده و مختلف مباشید که دچار شرمندگی و

سرافکندگی خواهید شد. پایدار و بردبار باشید که خداوند یار صابرين است خداوندا صبر را عطا و الهام کن و نصر را نصیب آنها نما و اجر بآنها بده روز بعد بامدادان علی لشکر آراست اشتر را بفرماندهی سواران کوفه منصوب و معین فرمود. سهل بن حنیف را هم فرمانده سپاه بصره فرمود. فرماندهی پیادگان کوفه را بعمار بن یاسر داد. قیس بن سعد را هم فرمانده پیادگان بصره فرمود. پرچم را هم بهاشم بن عتبہ مرقال داد.

مسعر بن فدکی را هم فرمانده سپاهیان اطراف کوفه و بصره و ده نشینان نمود.

معاویه هم ابن ذی الکلاع حمیری را بفرماندهی میمنه و حیب بن مسلمه فہری را بفرماندهی میسرہ و ابو الاعور سلمی را بفرماندهی مقدمه منصوب کرد. فرماندهی سواران دمشق را هم بعمر بن عاص داد: مسلم بن عقبه مری را بفرماندهی پیادگان دمشق برگزید. و ضحاک بن قیس را بفرماندهی عموم انتخاب و معین کرد.

بعضی از مردان شام بر مرگ عهد بسته و سوگند یاد کردند. پای خود را با عمامه خود بستند که نگریند و بهر حال پایداری کنند. آنها پنج صف از پایداران سوگند یاد کرده پا بسته تشکیل دادند در نخستین روزی از ماه صفر بمیدان رفته جنگ را آغاز نمودند.

سپاهیان کوفه زیر فرمان اشتر بودند که بمیدان رفتند. سپاهیان شام زیر فرمان حیب بن مسلمه بودند که بمقابله اهل کوفه شتاب کردند.

هر دو لشکر جنگجو از آغاز روز نبرد کردند تا بیشتر همان روز (که بعد از ظهر باشد) بعد از جنگ بقرارگاه خود برگشتند و هر دو لشکر متحارب امتحان داده از یک دیگر انتقام کشیدند.

روز بعد هاشم بن عتبہ با سواران و پیادگان خود بمیدان رفت. لشکریان شام هم بفرماندهی ابو الاعور سلمی بمقابله پرداختند. آن روز با نبرد سخت پایان دادند و باز بقرارگاه خود برگشتند.

روز سیم عمار بن یاسر (با لشکر خود) بمیدان رفت که عمرو بن عاص (با لشکر خود) بجنگ او در آمد و طرفین سخت نبرد کردند عمار گفت: ای اهل عراق آیا میخواهید دشمنان خدا و رسول را ببینید که با خدا و پیغمبر دشمنی و جنگ و ستیز کرده و بر مسلمین قیام و مشرکین را یاری نموده اند.

و چون دیدند خداوند دین خود را گرامی داشته و نصرت داده ناگزیر از روی ترس و ضعف بدون رغبت و میل نزد پیغمبر رفته تسلیم شدند (مقصود معاویه و یاران و خویشان او) بخدا سوگند او همیشه بدشمنی اسلام و مسلمین کمر بسته و از گناهکاران و تبه گران پیروی می کند و بهمان حال (کفر) باقی مانده. اکنون در قبال او پایداری کنید و بجنگ او دلگرم باشید. عمار بزید بن نضر که فرمانده سواران بود گفت: تو (با سواران خود) بر اهل شام حمله کن.

او هم حمله کرد. مردم (شام) هم پایداری و بردباری کردند. عمار هم حمله کرد و عمرو بن عاص را از مرکز دفاع بعقب راند زیاد بن نضر در آن روز با برادری که از مادر داشت و عمرو بن معاویه نامیده می شد و او از بنی منتفق بود مبارزه کرد چون هر دو بمیدان مبارزه در آمدند یک دیگر را شناختند هر دو برگشتند و بکشتن یک دیگر راضی نشدند. متحاربین هم جنگ را پایان داده برگشتند. روز بعد محمد بن علی که فرزند حنفیه باشد بمیدان رفت عبید الله بن عمر بن خطاب بجنگ او مبادرت کرد. با هر یک از آن دو لشکری عظیم بود.

طرفین سخت نبرد و دلیری کردند. عید الله محمد را بمبارزه مرد و مرد دعوت کرد او هم پیش رفت علی (چون فرزند خود را در خطر دید) مرکب خود را پیش راند و فرزند خویش را از آن مبارزه برگردانید و خود بمبارزه عید الله شتاب کرد و عید الله حاضر نشد و از میدان برگشت. محمد پیدر خود گفت: ای امیر المؤمنین میگذاشتی من بکشتن او موفق می شدم (امیدوار بودم) سپس گفت: ای امیر المؤمنین چگونه با این فاسق فاجر مبارزه میکنی؟

بخدا سوگند من ترا بزرگتر از این میدانم که تو با پدر او (عمر) مبارزه کنی. علی گفت. ای پسرک من درباره پدر او جز نیکی چیزی مگوی باز مردم از میدان برگشتند. روز پنجم عبد الله بن عباس (با لشکر خود) بمیدان رفت. ولید بن عقبه (با لشکر خود) بمقابله او پرداخت. طرفین سخت نبرد کردند. ولید بن عبدالمطلب را دشنام داد. ابن عباس او را بمبارزه دعوت کرد. او خود داری کرد (ترسید). ابن عباس در آن روز (با عده خود) سخت دلبری کرد.

روز ششم قیس بن سعد انصاری (با لشکر خود) بمیدان رفت ابن ذی الکلاع حمیری بمقابله او کمر بست. طرفین سخت نبرد کردند و بعد برگشتند. روز سه شنبه رسید (بعد از یک هفته همان روز تجدید شد) اشتر (با عده خود) بمیدان رفت و حبیب بمقابله او شتاب کرد طرفین تا ظهر جنگ کردند و هنگام ظهر نبرد را خاتمه دادند:

بعد از آن علی گفت: چرا ما نباید با تمام عده و قوای خود یکسره بجنگ این قوم قیام نکنیم؟

سه شنبه شب که شب چهارشنبه باشد علی برخاست و خطبه نمود. اول خدا را

اختلاف پیدا نمی کند و گمراه نمی شود و هرگز زیر دست منکر فضل زبردست نمی شود. قضا و قدر ما و این قوم را باین میدان سوق داده و بجنگ کشیده. خود خداوند هم می بیند و میشوند و اگر خدا میخواست انتقام خود را زودتر میکشید و حال هر دو را تغییر میداد و ستمگر را تکذیب و رسوا میکرد. خدا هم میداند حق کجا و چگونه و بکجا باید باشد ولی دنیا را خانه امتحان قرار داد تا کارها را بسنجد (و نکوکاری و زشت کاری را بداند) و آخرت را خانه جاوید و قرارگاه دائم قرار داد تا بزشت کار و تبه گران کیفر بدهد و نکوکاران را پاداش نیک نصیب کند.

هان بدانید که شما با دشمن خود روبرو خواهید شد. امشب قیام کنید و کمر بندید و قرآن را بخوانید و بر تلاوت آن بیفزائید و از خداوند پیروزی و پایداری و بردباری بخواهید تا با این قوم با جد و جهد و عزم و تصمیم نبرد کنید و در جنگ خود مصمم و درست کار و راست گو باشید. مردم (سپاهیان بر اثر شنیدن خطبه) همه برخاستند و سلاح خود را اصلاح و آماده و تیز کردند. در آن هنگام کعب بن جعیل بر آنها گذشت و گفت:

اصبحت الامه فی امر عجب و الملك مجموع غداً لمن غلب

فقلت قولاً صادقاً غیر کذب ان غدا تهلك اعلام العرب یعنی ملت دچار یک امر عجیب شده. ملک هم برای شخص غالب و مظفر خالص خواهد شد.

من یک سخن درست و راست غیر از دروغ می گویم که آن چنین باشد:

فردا سران و بزرگان عرب دچار هلاک و نیستی خواهند شد.

علی در آن شب سپاه خود را آراست و تا هنگام بامداد بآرایش لشکر پرداخت بامدادان بمیدان رفت. معاویه با اهل شام هم بمقابله پرداخت. علی یک یک قبایل

شام را پرسید و موقف آنها را شناخت. بقبیله ازد (که همراه او بودند) گفت: شما ما را از قبیله ازد (خصم) بی نیاز کنید. (بجنگ آنها پردازید). هر یکی از قبایل را هم فرمان داد که در قبال قبیله دیگر صف آرائی و جنگ کنند که هر قبیله با دشمنان خود از قبیله خود که در صف مقابل قرار گرفتند نبرد کنند. هر قبیله که در عراق در صف محارب قوم و خویش و عشیره نداشتند بجنگ کسانی وامیداشت که مانند خود آنها از اهل شام در عراق خویش و عشیره نداشتند. غریب با غریب و خویش با خویش نبرد میکردند). مانند قبیله بجیله که در شام از خود عشیره و قبیله نداشتند و خود در عراق تنها بودند که آنها را بجنگ لخم در شام وادار کردند که از لخم در عراق هم کسی نبود:

روز چهارشنبه مردم برخاستند و کمر بستند و بجنگ پرداختند و سخت نبرد کردند تا شب که طرفین بدون حصول پیروزی بقرارگاه خود برگشتند.

روز پنجشنبه علی نماز را در تاریکی (سحرگاه) خواند و جنگجویان را بمیدان برد و با اهل شام مقابله کرد. فرمانده میمنه علی عبد الله بن بدیل خزاعی و فرمانده میسره عبد الله بن عباس بودند.

قرآن خوانان (حافظین قرآن از یاران پیغمبر) سه مرد بودند. عمار و قیس بن سعد و عبد الله بن بدیل و رقاء خزاعی. مردم هم زیر پرچمهای خود قرار داشتند علی خود در قلب با اهل مدینه قرار گرفته بود که در دو طرف او اهل کوفه و اهل بصره بوده و خود در میان بود.

بیشتر یاران او از اهل مدینه و جمعی از قبیله خزاعه و کثرت و سایر اهل مدینه بودند. علی و سپاه او سوی معاویه پیش رفتند. معاویه هم یک گنبد بزرگ (خیمه) برافراشت و بر آن پرده ها و جامه ها کشید و نمایان نمود. اغلب اهل شام با او بیعت و عهد بر مرگ بستند. سواران دمشق هم خیمه و بارگاه او را احاطه و محافظت

می کردند. عبد الله بن بدیل با میمنه خود بر حبیب بن مسلمه که فرمانده میسره معاویه بود هجوم برد. مهاجم اندک اندک سوارهای خصم را عقب نشاند و شکست داد تا بخیمه و بارگاه معاویه رسید آن هم هنگام ظهر.

عبد الله بن بدیل اتباع خود را تشجیع و تشویق نمود و گفت: هان بدانید که معاویه چیزی را ادعا کرده (خلافت) که در خور او نیست او میخواهد حق را از اهل حق غصب کند و بعناد و لجاج با کسی که هرگز مانند او نبوده (اشرف و افضل از او) بستیزد و با نیروی باطل میخواهد حق را پامال کند. او اعراب و احزاب (کسانی که با دین دشمنی کرده اند) را تجهیز کرده، گمراهی را سرمایه خوب آنها قرار داده تخم نفاق و فتنه را در قلب آنان کاشته، کارها را وارونه بآنها نموده و بر پلیدی و گمراهی آنها افزوده بجنگ شما وادار می کند. اکنون با آن گمراهان سبک سر نادان نبرد کنید و نترسید که خداوند آنها را بدست شما رنج می دهد و رسوا می کند و شما را بر آنها پیروز می نماید و مؤمنین را تشفی می دهد.

علی اتباع خود را با سخن نافذ خود تشجیع و تشویق نمود و چنین فرمود.

صفوف خود را مانند یک بنیاد محکم نظم بدهید و استوار کنید. زره پوشان را مقدم بدارید و بی زرهان را عقب سربگذارید دندانها را بهم سخت فشار بدهید زیرا فشردن دندان (مقصود سرسختی و استقامت با خشم و جلادت) باعث می شود که شمشیرهای دشمن در سر شما کارگر نشود و بسنگ بخورد. چابک و چالاک و چرخ زن باشید زیرا سرعت پیچیدن موجب می شود که نیزه بخطا رود و بتن شما نیچد. نگاهها را کوتاه کنید زیرا نگاه کردن بزیر و چشم پوشانیدن باعث پایداری و استقامت و دلیری و دلداری می شود. صداها را خاموش کنید و بکشید زیرا خموشی موجب متانت و وقار و ثبات می گردد و ناامیدی و عدم رستگاری را دور می کند. پرچمهای خود را بلند و راست

بدارید خم نکنید و کج مدارید و از جای خود زایل مکنید و آنها را بدست دلیران خود بسپارید. صدق و ثبات و صبر را مایه خود بدارید و بدانید با صبر نصر فرود می‌آید و شما پیروز می‌شوید. یزید بن قیس ارحبی هم برخاست و مردم را بجنگ و پایداری تحریض کرد و گفت: مسلمان کسی باشد که دارای سلامت دین و عقل و رای باشد.

بخدا سوگند این مردم برای دینی که ما گم کرده ایم یا حقی که پامال نموده و کشته ایم جنگ و ستیز نمی‌کنند.

آنها فقط برای دنیا نبرد می‌کنند که خود امیر مقتدر و زورگو و پادشاه فاعل ما یشاء باشند. اگر آنها بر شما غالب شوند که خدا نکند چنین باشد و چنین تسلطی پیش نیاید که باعث مسرت آنها بشود ولی اگر پیروز و رستگار شدند شما را بحکومت مانند سعید و ولید و ابن عامر دچار خواهند کرد که آنها سفیه و بی‌خرد و گمراه هستند (امراء نام برده) که هر یکی از آنها صلح و جایزه بیهوده که می‌دادند باندازه قیمت خون خود و خون پدر و جد خود در یک جلسه می‌پرداختند (مال مسلمین را گزاف می‌بخشیدند) می‌بخشد آنگاه می‌گوید: من حق این بخشش را دارم و باکی هم ندارم و این کار گناه نیست بلکه حق من است انگار از ارث پدر و مادر خود بخشید و حال آنکه آن مال مال خداوند است که خداوند بما داده و ما با نیزه‌ها و شمشیرهای خود بدان رسیدیم: ای بندگان خدا با این قوم ستمگر بستیزید و و دلیرانه جنگ کنید که اگر آنها پیروز شوند دین و دنیای شما را فاسد و تباه خواهند کرد. آنها را شما خوب شناخته‌اید و بر وضع و حال آنان آگاهید بخدا سوگند آنها امروز بر حال سابق خود جز شر و تباهی چیزی نیفزوده‌اند. عبد الله بن بدیل در میمنه با آنها (اهل شام) سخت جنگ نمود تا بگنبد و بارگاه معاویه رسید. آنانی که سوگند مرگ یاد کرده بودند نزد معاویه رفتند او بآنها فرمان داد که از حملات ابن بدیل دفاع کنند آنگاه بحیب بن مسلمه که در میسر بود دستور

حمله داد او هم با لشکر خود بر میمنه (علی) حمله کرد. اهل عراق شکست خورده گریختند و از میمنه جز ابن بدیل کسی نماند که پایداری و دلیری کند.

او با عده دویست یا سیصد تن از حافظین قرآن و قارئین پایداری کردند که پشت بیکدیگر دادند و سخت نبرد کردند. مردم همه (جز آن عده) گریختند، علی بسهل بن حنیف فرمان داد که باتباع خویش پیش بیاید که او با اهل مدینه بود آنها هم پیش رفتند. لشکرهای عظیم اهل شام در قبال آنها سدی برپا کردند و آنها ناگزیر در میمنه مانده پایداری کردند. میان میمنه و صف علی اهل یمن بودند.

چون اهل یمن هم گریختند علی ماند ناگزیر سوی میسره دشمن خرامید قبیله مضر که در میسره (معاویه) بود شکست خورد و گریخت ولی قبیله ربیع پایداری کرد.

حسن و حسین و محمد فرزندان علی هم با او همراه بودند که چون بمیسره حمله نمود دشمن آنها را تیرباران کرد که تیرها از چپ و راست آنها میگذشت.

آنها علی را هدف میکردند و تیرها سینه و سر و شانه او را هدف میکرد ولی فرزندان او سپرها را میگرفتند و او را مصون میداشتند. یاران هم همه جان و تن خود را سپر او میکردند: ناگاه احمر غلام ابو سفیان یا غلام عثمان او را دید و شناخت و بر او حمله کرد کیسان غلام علی او را دید و بمبارزه او شتاب کرد.

هر دو یک دیگر را با شمشیر زدند و احمر کیسان را کشت علی رسید و شکاف زره احمر را گرفت و او را کشید. بر دوش گرفت و بر زمین زد که دو شانه و دو عضو او را شکست و خرد کرد.

اهل شام (برای نجات احمر) نزدیک شدند و هجوم آنها علی را از کار خود باز نداشت او در کار احمر تسریع نمود (کشت).

حسن فرزند او بعلی گفت: چه ضرر دارد اگر تو (از کشتن احمر) می گذشتی

و بیاران خود میبوستی (که مصون باشی چرا تهور میکنی؟) علی گفت:

پسرک من، پدر تو روز معلوم و اجل موعود دارد که از او دور نمیشود و تاخیر ندارد خواه او سوی مرگ برود و خواه مرگ سوی او بیابد، رفتن بطرف مرگ تعجیل در کار موت نخواهد بود چنانکه آمدن مرگ بطرف منم تعجیلی نخواهد داشت (جز قدر و اجل چیزی نیست)، بدان که پدرت باکی ندارد از اینکه خود بر مرگ فرود آید یا مرگ بر او فرود آید.

چون بقبیله ربیعه رسید با صدای رسا و بیباکی فریاد زد، این پرچمها و علمها بکدام قبیله تعلق دارد؟ گفتند پرچمهای ربیعه است. علی گفت: اینها پرچمهای کسانی میباشد که خداوند بآنها صبر و ثبات و شجاعت و صیانت بخشیده و پای آنان را ثابت و محکم نموده.

آنگاه بحضین بن منذر گفت ای رادمرد آیا نمیخواهی پرچم خود را و لو یک گز پیش ببری؟ گفت آری بخدا ده گز پیش میبرم.

او باندازه پیش رفت که علی گفت: بس، جای خود را بگیر.

چون علی بقبیله ربیعه رسید همه فریاد زدند: ای ربیعه اگر امیر المؤمنین میان شما دچار شود و یک تن از شما زنده بماند میان عرب رسوا و سرافکنده خواهید شد. سخت جنگ و دلیری کنید که آنها بمانند آن دچار نشده باشند.

علی گفت:

لمن رایه سوداء یخفق ظلها اذا قیل قدمها حضین تقدما

و یقدمها فی الموت حتی یزیرها حیاض المنایا تقطر الموت و الدما

اذا قنابن حرب طعننا و ضرابنا با سیا فتا حتی تولى و احجما

جزی الله قوماً صابروا فی لقاءهم لدی الموت قوما ما اعف و اکرما

و اطیب اخبار او اکرم شیمهاذا کان اصوات الرجال تغمغما

ص: ۷۴

اشتر بر علی گذشت در حالیکه قصد حمله را بمیسره (دشمن) داشت. اشتر سوی استغاثه کنندگان می دوید که آنها در میمنه (علی) دچار شده بودند. علی او را بدان حال دید گفت: ای مالک. گفت: لیبک ای امیر المؤمنین. گفت:

برو نزد آن قوم و بآنها بگو: از دست مرگ کجا می گریزید که مرگ از رسیدن بشما در نخواهد ماند (مرگ شما را در هر حال خواهد گرفت).

مرگ از رسیدن بشما عاجز نخواهد بود و شما بیهوده زندگی را طلب و بر آن حرص می کنید که هرگز حیات برای شما (که از مرگ میگریزید) نخواهد ماند. اشتر هم رفت و مردم را در حال فرار دید. هر چه علی باو گفته بود بآنها گفت بعد از آن گفت: ای مردم من اشتر هستم. سوی من بشتابید. بعضی از آنها بطرف او رفتند و بعضی رو برگردانیدند.

باز گفت: ای مردم. بسیار بد نبرد کردید. از امروز مذحج (قبیله) را برای

من آزاد بگذارید. مذحج هم رو باو کردند. او بآنها گفت: شما خداوند را از خود خوشنود نکردید و با اخلاص و اعتقاد جنگ نکردید و دشمن را آسوده گذاشتید این کار چگونه خواهد بود و حال اینکه شما زادگان جنگ و خداوندان حمله و غارت و هجوم بوده و هستید. شما اهل جنگ و شما مهاجمین بامداد و سواران تاخت و تاز و شما مایه مرگ حریفان و شما نیزه داران روز طعن هستید. مذحج طعن و ضرب هرگز مغلوب نشده و خون دلیران وی هدر نرفته. هر چه امروز می کنید فردا جاویدان خواهد ماند و نام نیک شما در تاریخ خواهد بود. اکنون بیائید با صمیمیت و اخلاص نبرد کنید و با دشمن خود روبرو شوید که خداوند یار مجاهدین راستگو و بردبار می باشد. بخداوندی که جان من در دست اوست.

اینها که باهل شام اشاره می کرد هر یک مردانها نزد من مانند بال یک پشه است (حقیر و ناچیز). رو سیاهی مرا زایل کنید تا خون من بروی سپاه برگردد و جاری شود (شرمندگی و خشم را با مجاهده خود از من دور کنید- مرا روسیاه مگذارید).

هان این گروه انبوه (سواد اعظم) را قصد کنید که خداوند آنرا پراکنده کرده (دشمن پراکنده شده). هر که در دو طرف اشتر بود زود از او متابعت کرد و بدنبال وی شتافت همه گفتند ما را بدان گونه که می پسندی خواهیم بود.

اشتر (با اتباع خود) آن گروه انبوه و سیاهی لشکر را قصد کرد و بطرف میمنه رفت. بر آنها حمله کرد و آنها را بعقب راند.

جوانان قبیله همدان که عده آنها در آن روز هشتصد مرد نبرد بود پیش اشتر رفتند و سخت دلیری و نبرد کردند که در میمنه صد و هشتاد مرد از آنها کشته شده بود و عده یازده رئیس بخاک و خون کشیده شدند نخستین کسی که از آنها کشته شده بود ذؤیب بن شریح بعد از او شرحبیل و بعد مرثد سپس هبیره و بعد یریم و سمیر فرزندان شریح کشته شدند (یکی بعد از دیگری که همه پرچم را از یک دیگر

میگرفتند) بعد از قتل آنها عمیره پرچم را برافراشت و او هم کشته شد و بعد از او برادرش پرچم را گرفت و او هم کشته شد و هر دو فرزند بشیر بودند. بعد از آنها سفیان و عبد الله و بکر فرزندان زید یکی بعد از دیگری پرچم را گرفتند و همه کشته شدند آنها فرزندان زید بودند. بعد از آنها پرچم را وهب بن کریب گرفت و او با قوم خود از جنگ رخ تابد. او و یاران او در حال انصراف از جنگ میگفتند:

ای کاش باندازه ما عده از ملت عرب با ما سوگند مرگ یاد کنند تا ما باتفاق آنها برگشته بدشمن حمله کنیم آنگاه آن قدر جنگ خواهیم کرد تا کشته یا پیروز شویم. اشتر گفته آنها را شنید بآنها گفت:

من با شما عهد می کنم که برنگردم تا آنکه پیروز یا کشته شوم. آنها هم ایستادند و بعد او را یاری کرده حمله نمودند. کعب بن جعیل در این باره گفت:

و همدان زرق تبتغی من تحالف یعنی قبیله همدان (یمن) چشم کبود هستند بدنبال همپیمان خود می روند.

اشتر بر میمنه حمله کرد. مردم بطرف او برگشتند اعم از اهل بصره و دیگران بهمراهی او شتاب کردند. او بهر لشکری که حمله می کرد آنرا شکست می داد و بعقب می نشانند. هر جمعی را که میدید پریشان می نمود.

اشتر در آن حال بود که دید زیاد بن نضر حارثی را که سخت مجروح و بی یار شده بود حمل شده از میان لشکریان بقرارگاه می بردند علت این بود که چون او دید عبد الله بن بدیل و اتباع او دچار هلاک شده بودند دلیری کرد و پرچم افتاده را برای پایداری اهل میمنه دوباره برافراشت و نبرد کرد تا افتاد در همان اثنا دید دیگری حمل میشود که او یزید بن قیس ارحبی بود که پس از زیاد پرچم را برداشت و برافراشت و جنگ کرد تا افتاد.

اشتر گفت: بخدا سوگند صبر و ثبات نیک و پسندیده همین است (که یکی بعد از دیگری پرچم را برمی دارند و کشته می شوند چنانکه چندین برادر یکی بعد از دیگری کشته شدند).

آیا مرد شرم ندارد که از نبرد بدون اینکه کشته شود برگردد و بگریزد: در آن هنگام حارث بن جهمان جعفی بملازمت و یاری اشتر پرداخت و هر دو دلیری و جنگ کردند تا اهل شام را شکست داده بمعاضه ملحق کردند و بصف بعدی که پشت سر و با معاویه بود برگردانیدند (و میمنه علی را بعد از آن همه تلفات نجات دادند) - آنگاه اشتر و یاران دلیر او هنگام عصر و میان دو نماز عصر و مغرب بعبد الله بن بدیل که با جمعی از حافظین قرآن پایداری و نبرد می کرد رسیدند. آن عده (از یاران پیغمبر و قرآن خوان) برای دفاع و ثبات (پس از شکست و فرار اتباع) خود را بر زمین انداخته جنگ و جانفشانی میکردند انگار بر زمین خفته بودند و عده آنها دویست یا سیصد مرد دلیر (و مؤمن) بود. اشتر اهل شام (که مهاجم و سرسخت بودند) از آنها پراکنده کرد. چون یاران علی (در میمنه) مدد و دلیری اشتر را در نبرد دیدند و از آن مهلکه نجات یافتند پرسیدند امیر المؤمنین در چه حال است (زیرا کارزار سخت بود و تصور هلاک عمومی می شد). اشتر گفت: او زنده و در خور جنگ است هنوز در میسر پایداری و نبرد می کند و مردم هم پیشاپیش او جانفشانی می کنند. گفتند الحمد لله ما گمان می کردیم که او کشته شده و شما و او همه دچار هلاک شده اید آنگاه عبد الله بن بدیل بیاران خود گفت پیش بروید.

اشتر باو گفت: هرگز مرو و در همین جا پایداری کنید و با مردم بمانید که برای آنها و برای شما و یاران شما بهتر و سودمندتر خواهد بود. او نپذیرفت و پیش رفت تا بمعاضه رسید که در پیرامون او مردان دلیر مانند کوه ایستاده بودند. عبد الله دو شمشیر در دو دست داشت که با هر دو جنگ می کرد و هر که را می دید یا باو

می رسید می کشت و می انداخت و پیش می رفت تا آنکه جماعتی را کشت و بی پا کرد و صف را شکافت و بمعاولیه نزدیک شد.

ناگاه از هر سو جماعتی برخاسته اطراف معاویه را گرفته سخت دلیری و دفاع کردند. عبد الله در آنجا جنگ کرد تا آنکه خود و جمعی از یاران او کشته شدند و بقیه اتباع او مجروح شده برگشتند. اشتر هم حارث بن جهمان جعفی را فرستاد اهل شام را که بدنبال منهزمین می کوشیدند که پیش روند متوقف کرد آنگاه بر گشتگان خود را بصف مالک رسانیدند و اندکی آسوده شدند. معاویه چون دید که ابن بدیل سخت شمشیر می زد و می کشت و پیش میرفت گفت:

آیا پیشاهنگ قوم را می بینید (گوسفند نر که پیشاپیش گله می رود) - کیش نامیده میشود و این استعاره و اصطلاح معروف است برای قائد لشکر) او نشناخته از شجاعت وی تعجب کرد چون کشته شد اهل شام جسد او را نزد معاویه بردند و خود آنها او را نمیشناختند. معاویه بر سر او ایستاد و او را شناخت و گفت این عبد الله بن بدیل است. بخدا سوگند اگر زنان خزاعه (قبیله عبد الله) میتوانستند با ما نبرد کنند بجنگ ما قیام می کردند تا چه رسد بمردان آنها (برای انتقام و و خونخواهی عبد الله) سپس شعر حاتم را بزبان آورد:

اخو الحرب اذ عضت به الحرب عضها و ان شمرت يوماً به الحرب شمرا و خداوند جنگ است (برادر - بمعنی صاحب و خداوند) اگر نبرد او را سخت گیرد او هم نبرد را سخت می گیرد و اگر جنگ پیش آید او آماده میشود و پیش می رود.

اشتر هم با طایفه عک و اشعریها پیش رفت و بقبیله مذحج گفت: شما طایفه عک (که از همان قبیله در صف دشمن) را دنبال و ما را بی نیاز کنید.

اشتر میان قبیله همدان ایستاد و گفت: شما بمقابله اشعریها (که باز از همان قبیله در صف دشمن باین معنی که قبایل نیمی در صف علی و نیمی در سپاه معاویه

بودند) بپردازید و ما را از جنگ با آنها بی نیاز کنید.

طرفین سخت جنگ کردند تا هنگام غروب. اشتر باتفاق همدانها (قبیله در یمن) و بعضی از طوایف و عشایر بر اهل شام حمله کرد و آنها را از مرکز خود بعقب راند تا آنکه بصفوف پنجگانه پا بسته بعمامه (عهده کرده که نگرینند و و پای خود را با دستار بسته بودند و پایداری میکردند و سنگ نزد خود نهاده می گفتند: ما نمی گریزیم مگر اینکه این سنگ بگریزد). رسانید و آنها در پیرامون معاویه دلیری می کردند. باز هم اشتر بر آنها حمله کرد و باز حمله خود را ادامه داد تا آنکه توانست چهار صف از صفوف پنجگانه پا بسته را نابود کند.

و بصف پنجم برسد که بمعاویه احاطه کرده بود آنگاه معاویه را بجنگ تن بتن دعوت کرد. معاویه هم اسب خود را خواست و سوار شد و گفت: خواستم بگریزم که ناگاه گفته ابن اطنابه انصاری را بخاطر آوردم. او از اهل جاهلیت (قبل از اسلام) بود که میگفت:

ابت لی عفتی و ابی بلائی و اقدامی علی البطل المشیح

و اعطائی علی المکروه مالی و اخذی الحمد بالثمن الربیح

و قولی کلما جشات و حاشت مکانک تحمدی او تستریحی یعنی عفت و تجربه و تهور من بر مرد دلیر پایدار و کوشا و بذل و عطای مال من حتی در کاری که آنها را گمراه دارم با دریافت حمد و ثنا بابهای گران و خطاب بنفس خود هنگامی که نفس بهیجان آید و بشورد که بگویم آرام باش (ای نفس) و جای خود بگیر که ستوده میشوی یا لااقل آسوده خواهی شد (مقصود دلداری و بردباری و تقویت روح و استقامت است که این شعر مثل هم شده) معاویه گفت: این شعر موجب شد که من پا بفرار برندارم و بمانم و پایداری کنم. عمرو

ص: ۸۰

(بن عاص) هم بمن نگاه کرد و گفت: امروز صبر و فردا فخر خواهد بود. گفتم راست میگوئی. جندب بن زهیر هم پیش رفت و با رئیس قبیله از دشام (در قبال ازد عراق) مبارزه کرد. مرد شامی او را کشت و جمعی از گروه او را هم کشت که عجل و سعد هر دو فرزند عبد الله از آنها بودند. ابو زینب هم ابن عوف را کشت.

عبد الله بن حصین ازدی با قرآن خوانان (حافظین) که با عمار بن یاسر بودند پیش رفت که او با عمار بقتل رسید عقبه بن حدید نمیری هم پیش رفت و گفت:

الا که مرتع دنیا خشک و خاشاک شده و درختها دچار خزان گشته و هر چه نو بوده کهنه و پلاس گشته و شیرینی آن تلخ و ناگوار بمذاق آمده. (دنیا زشت و تاریک شده) من از دنیا بستوه آمده ام نفس خود را از این میان کشیدم و بیرون آوردم.

آرزوی شهادت را دارم.

خود را در معرض شهادت می گذارم. در هر لشکر و هر حمله و تاخت و تاز در خواست شهادت می کنم.

خداوند نخواست که من بدرجه آن برسم مگر در چنین روزی و من در این ساعت شهادت را جستجو و دنبال میکنم تا بدان برسم و امیدوارم خداوند مرا از نیل شهادت محروم نگرداند. ای بندگان خدا چه انتظار دارید؟

از دشمنان خدا منتظر چه می شوید و چه میخواهید؟ این جمله از سخن مفصل و دراز اوست و باز گفت:

ای برادران من این خانه (دنیا) را با خانه دیگری که پیش دارم معاوضه (داد و ستد) کرده ام. اینک رو بآن خانه میبرم. بر اثر این خطبه و بیان برادران او عبد الله و عوف و مالک باو ملحق شده گفتند:

ما نیز روزی و بهره دنیا را بعد از تو ترک میکنیم و بطلب آن نمی کوشیم. آنها

پیش رفتند و جنگ کردند تا همه کشته شدند. شمر بن ذی الجوشن (قائد قاتلین حسین که در آن زمان از اتباع علی بود) پیش رفت ادهم بن محرز باهلی بمبارزه او شتاب کرد روی شمر را با شمشیر زد.

شمر هم او را نواخت ولی ضربه او کارگر نبود شمر از میدان بقرارگاه خود برگشت، آب نوشید که سخت تشنه بود. بعد از آن نیزه خود را برداشت و بر ادهم حمله کرد. او را با نیزه پیچید و گفت: این بآن در.

پرچم بجیله بدست ابو شداد قیس بن هییره احمس سپرده شده بود او قیس بن مکشوح که مکشوح لقب بود. قیس بقوم خود گفت: بخدا سوگند من شما را نزد خداوند سپر زرین خواهم برد.

خداوند سپر زرین هم عبد الرحمن بن خالد بود. او حمله کرد تا باو رسید مردم هم سخت دلیری و نبرد کردند قیس هم بر خداوند سپر حمله کرد. یک غلام رومی که بنده معاویه بود بر ابو شداد (قیس) حمله کرد زد و پای او را انداخت. ابو شداد هم او را زد و کشت ولی نیزه های دشمن باو احاطه کرد و او را نیزه پیچ کردند و کشتند. عبد الله بن قلع احمسی بعد از او پرچم را گرفت جنگ کرد تا کشته شد. بعد از او عفیف بن ایاس پرچم را برافراشت. پرچم در دست او بود تا وقت متارکه جنگ حازم بن ابی حازم برادر قیس بن ابی حازم هم کشته شد. پدر او که یک نحو یاری با پیغمبر داشت بدنبال پسر کشته شد. همچنین نعیم بن صهیب بن عیله که همه بجلی (از قبیله بجیله بودند) کشته شد. بجیله از اتباع علی بود. چون علی دید که میمنه باز توانست جای خود را بگیرد و دشمن را بعقب براند و در جنگ سخت دلیری و پایداری کرده و پیروز شده سوی میمنه رفت و گفت:

من حمله و جولان شما را دیدم که چگونه از صفوف و مواقع خود دفاع

میکردید و چگونه اراذل و اعراب سرسخت شام شما را از جای خود می کنند و دور میکردند و باز شما برمی گشتید شما سران و سروران عرب و شما کوهان اعظم (کوهان شتر کنایه از عظمت و بزرگواری) و شما شب زنده داران پارسا که شب را با تلاوت قرآن بصبح میرسানید و شما اهل دعوت حق هستید اگر بر نمی گشتید و دلیری نمی کردید و پس از عقب نشینی دوباره حمله نمی کردید بر شما اجرای حد بنده فراری که هنگام جنگ پشت بدشمن کند واجب می شد و شما دچار هلاک می شدید ولی چیزی که مرا آرام و افسوس مرا از ایل کرد و اندوه را فرونشاند این بود که در آخر کار شما حمله را تکرار و شکست را جبران نمودید و توانستید آن ها را از موقع و موضع خود بعقب برانید و صفوف آنان را پراکنده کنید بحدیکه آنها مانند اشتران بی مهار هنگام فرار بر یک دیگر سوار می شدند اکنون بردباری و پایداری کنید.

زیرا بر آنها فرود آمده و مسلط شده اید: خداوند هم آرامش و ثبات و اطمینان را بشما ارزان داشته گریختگان بدانند که مستوجب خشم خدا شده اند و عار فرار را بخود هموار نموده اند. از جمله یک خطبه مفصل که بر زبان آورد.

بشر بن عصمت مری کسی بود که بمعاوویه ملحق شده بود چون جنگ در صفین شدت یافت. بشر دید که مالک بن عقديه بر اهل شام حمله می کرد و سخت میزد و میدرید و میکشت و می افکند. او از دلیری مالک خشمگین شد بر مالک حمله کرد.

هر دو مدت یک ساعت جولان دادند و بعد بشر بن عصمت مالک را نیزه پیچ کرد و انداخت ولی او را نکشت و از قتل وی صرف نظر کرد و برگشت. و از فرو بردن نیزه بتن او هم سخت پشیمان شد. او بسیار متکبر و مغرور و دلیر بود آنگاه گفت:

و انی لارجو من ملیکی تجاوزاً و من صاحب الموسوم فی الصدر هاجس

و صادفت منی غره و اصبتها کذلک و الابطال ماض و حابس یعنی ای دو یار بشر بن عصمت را از من پیغام بدهید که من (در آن هنگام) مشغول و سرگرم جنگ بودم و نبرد من با دیگران و آمیزش و زد و خورد مرا غافل کرده بود. تو غفلت مرا مغتم شمرده و مرا دچار کردی. چنین است حال دلیران و پهلوانان که یکی پیش می‌رود و دیگری باز میماند.

عبد الله بن طفیل بکائی هم بر اهل شام حمله کرد چون برگشت مردی از بنی تمیم بر او حمله کرد که قیس بن مره نام داشت و بمعاوویه ملحق شده که از اهل عراق بود (بر خلاف رسم زیرا قبیله او با علی بود) آن مرد تمیمی نیزه را میان دو شانه عبد الله حواله کرد. ناگاه پسر عم عبد الله که یزید بن معاویه نام داشت رسید و نیزه خود را میان دو شانه مرد تمیمی حواله کرد و گفت: بخدا اگر نیزه را بتن عبد الله فرو ببری من نیزه خود را بتن تو فرو میبرم. گفت: ترا بخدا سوگند می‌دهم که عهد کنی اگر من نیزه را منحرف کنم تو هم نیزه را از من منحرف کنی گفت: آری. مرد تمیمی نیزه را منحرف کرد یزید هم نیزه را برگرداند.

چون مردم بعد از پایان جنگ بکوفه برگشتند او از یزید بن طفیل گله کرد و گفت: (گویا مؤلف اشتباه کرده و باید چنین باشد- یزید از عبد الله بن الطفیل گله کرد)

و نهنت عنك الحنظلي و قد أتی علی سابق ذی مبعه و هزیم آیا نمی بینی که چگونه با دلسوزی در صفین از تو دفاع و ترا حمایت کردم در حالیکه تمام خویشان ترا ترک کرده بودند و من آن مرد حنظلی (منتسب بطایفه) را از تو دور کردم و حال اینکه او سوار یک اسب تندرو و چالاک بود.

یک مرد شامی از طایفه عک بمیدان در آمد و مبارزه خواست. قیس بن فهدان کندی بمبارزه او رفت و بر او حمله کرد مدت یک ساعت جولان دادند آخر الامر عبد الرحمن او را با نیزه کشت. (در اینجا عبارت مؤلف ناقص و غیر مفهوم است زیرا عکی و قیس با هم مبارزه کرده بودند و نام عبد الرحمن آمده و در طبری روایت صحیح این است که عبد الرحمن شخص دیگری را کشته که مربوط باین مبارزه نبوده و قیس مرد عکی شامی را در آن مبارزه کشت چنانکه از مفاخره قیس مفهوم میشود و مؤلف خواسته تاریخ را مختصر کند که دچار خلط و خبط شده). عبد الرحمن هم پس از قتل مبارز گفت:

لقد علمت عك بصفين اننا اذا التقت الخبلان نطعنهما شزراً

و نحمل رايات الطعان بحقها فنوردها بيضا و نصدرها حمراً یعنی طایفه عک بتحقیق میدانند که ما در صفین هنگام مقابله سواران دو طرف متحارب آنها را نیزه پیچ میکنیم و زخم کاری بآنها میرسانیم. ما پرچمهای طعن و ضرب را بحق بلند میکنیم پرچمها را در حالی که سفید هستند وارد میکنیم و چون آنها را سیراب و رنگین کنیم سرخ فام میشوند. (معلوم است مقصود شاعر این است که پرچمهای سفید را بخون آغشته و سرخ میکنیم و این معنی از شعر عمرو بن کلثوم گرفته شده که نقل آن موجب تطویل و خارج از موضوع است) قیس بن یزید هم بمیدان در آمد او کسی بود که گریخته و بمعاونیه ملحق شده

بود او مبارز خواست. ابو العمر طه بن یزید بمبارزه او شتاب کرد چون روبرو شدند یک دیگر را شناختند از نبرد صرف نظر کردند. بمردم گفتند: ما دو برادر هستیم که هنگام مبارزه معارفه بعمل آمد (هر دو برادر فرزند یزید) در آن روز قبیله طی سخت نبرد کرد و برای دفع آنها گروههای دشمن پیاپی هجوم برد. حمزه بن مالک همدانی رسید و پرسید این قوم کدامند؟ عبد الله بن خلیفه که شاعر و خطیب و از شیعیان علی بود گفت ما طی هستیم. طی بیابان و طی کوهستان که پناهگاه ماست طی نخلستان و طی نیزه دار و طی دشتهای فراخ و سواران بامداد (عبارت مسجع و بسیار بلیغ و دلنشین است که در ترجمه راست نمی آید) حمزه بن مالک گفت: تو مرد نیکی هستی که بنیکی قوم خود را ستودی طرفین بجنگ سخت پرداختند. او (مقصود حمزه بن مالک) ندا داد. ای قبیله طی. هستی کهنه و نو من فدای شما باد. برای دین و شرف جنگ کنید. بشر بن عسوس حمله کرد که یک چشم او کور شد. او در این باره گفت،

الالیت عینی هذه مثل هذه و لم امش فی الاحیاء الا بقائد

و یا لیت رجلی ثم طنت بنصفها و یا لیت کفی ثم طاحت بساعد

و یا لیتنی لم ابق بعد مطرف و سعد و بعد المستتیر بن خالد

فوارس لم تغذ الحواضن مثلهم اذا الحرب ابدت عن خدام الخرائد یعنی: ای کاش این چشم مانند این چشم (که کور شده) باشد و من در آبادیها با رهنما و دستگیر راه بروم. ای کاش پای من شکسته و نیمی از آن بریده می شد و ای کاش کف دست من از ساعد جدا میشد و می افتاد و ای کاش من بعد از مطرف و سعد و پس از مرگ مستتیر بن خالد زنده نمی ماندم. سوارانی که هرگز دایه ها و پروردگان و مادران مانند آنها پرورش نداده اند که هنگامی که جنگ موجب پریشانی و گرفتاری بانوان و رسوائی آنان شود دلیری می کردند. (خدام خرائد-

خلخال و پابند زنان است و نمایان شدن آن کنایه از رسوائی و تباهی میباشد (قبیله) هم در آن روز سخت نبرد کردند که حیان و بکر دو فرزند هود و شعیب بن نعیم و ربیع بن مالک ابن و هبیل و ابی برادر علقمه بن قیس فقیه بخون کشیده شدند و پای علقمه بریده شد. او همیشه می گفت: من دوست ندارم که پای من بهتر از این حال باشد (میخواهم بریده و شکسته باشد) زیرا من در قبال نقص آن پاداش خوب و اجر و ثواب را از خدای خود میخواهم.

همو گفت: من در عالم خواب و رؤیا برادرم را دیدم. از او پرسیدم: (پس از کشته شدن) در آن عالم چه دیدی؟ گفت: ما و آن قوم دشمن نزد خدا روبرو شدیم، دو طرف متخاصم در پیشگاه خداوند محاکمه نمودیم. آنها حجت و برهان خود را گفتند و ما هم حجت و دلیل خود را بیان کردیم آنها را نزد خدا محکوم کردیم. من بهیچ چیز باندازه آن رؤیا خرسند نشدم. «ابی» را ابی نماز خوان می نامیدند زیرا او بسیار نماز میخواند و عبادت میکرد.

قبیله حمیر با تمام افراد و جماعات و اتباع خود از اهل شام که فرمانده آنها ذو الکلاع و عبید الله بن عمر بن خطاب هم همراه آنان بود و آنها میمنه معاویه را تشکیل میدادند همه یکسره پیش رفته بر قبیله ربیع و عراقیان تابع ربیع که در میسره بودند حمله نمودند. ابن عباس هم میان ربیع در میسره بود. حمیر بر ربیع سخت حمله کردند. پرچم ربیع متزلزل شد که پرچمدار آنها ابو ساسان حضین بن منذر بود ولی اهل شام باز گشتند. بعد از آن عبید الله بن عمر برگشت و فریاد زد: ای اهل شام این گروه از اهل عراق کشندگان عثمان و یاران علی می باشند شما بر آنها سخت حمله کنید. آنها باز حمله کردند ولی قبیله ربیع سخت پایداری نمودند مگر جمعی از ضعفاء سست نهاد غیر موفق ولی پرچمداران و دلیران صبور و حافظین قرآن دلیری و پایداری کردند و خوب جنگ و دفاع نمودند. خالد بن معمر که

فرمانده ربیعه بود با گریختگان تن بفرار داد چون دید پرچمداران پایداری میکنند برگشت و گریختگان را ندا داد و فریاد زد که برگردید آنها فرمان او را شنیده برگشتند. بعلی خبر داده بودند که همین خالد پیش از آن با معاویه مکاتبه کرده بود (خیانت کرده) علی او را احضار کرده از او بازجویی کرد و فرمود:

اگر این اتهام حقیقت داشته باشد تو با قبیله ربیعه دور شوید و بشهری بروید که معاویه در آن شهر حکومت نداشته باشد. (برکنار باشید) او منکران تهمت شد. قبیله ربیعه هم گفتند. ای امیر المؤمنین اگر بدانیم چنین خیانتی از او سرزده او را می کشیم. علی هم با عهد و پیمان از او اطمینان حاصل کرد چون او در آن هنگام گریخت بعضی از مردم او را متهم کردند (که خائن بوده) او هم عذر خواست و گفت: چون دیدم جمعی از مردان ما تن بفرار داده اند من ناگزیر برای برگرداندن آنان راه گریز را بر آنها گرفتم و من با یاران و پیروان خود بمیدان برگشتیم و شما را یاری کردیم چون او بمحل خود در میدان جنگ برگشت ربیعه را تحریض و تشجیع کرد. نبرد هم با دلیری آنها سخت شد و در قبال حمیر و عبد الله بن عمر ثبات یافتند. بسیاری از آنها کشته شدند. میان مقتولین هم سمیر بن ریان عجلی که سخت دلیر بود افتاد.

زیاد بن عمر بن خصفه نزد عبد القیس (طایفه) رفت و بآنها خبر داد که چگونه قبیله بکر بن وائل دچار حملات سخت حمیر شده اند. او گفت: ای گروه عبد القیس پس از این قبیله بکر وجود نخواهد داشت. عبد القیس هم پیش رفتند و قبیله بکر را یاری کردند و در آن نبرد ذوالکلاع حمیری و عبید الله بن عمر کشته شدند. محرز بن صحصح که از قبیله تیم الله بن ثعلبه از اهل بصره بود عبید الله را کشت و شمشیر او را که لقب ذوالوشاح داشت ربود و آن شمشیر عمر بود (که بارث رسیده) چون معاویه (بعد از علی) عراق را گشود و تملک نمود آن شمشیر را از او گرفت گفته

شده: هانی بن خطاب ارحبی او را کشت و باز گفته شده مالک بن عمرو تنعی حضرمی او را کشته بود.

عمار بن یاسر بمیدان رفت و گفت: خداوندا تو خود می دانی که اگر من خود را در این دریا بیندازم و تو از من خشنود باشی. من این کار را می‌کردم (مقصود از دریا مهلکه یا همان جنگ است). خداوندا تو می دانی اگر من بدانم که از من راضی خواهی شد و رضای تو بسته باین باشد که من شمشیر خود را بشکم خویش فرو برم. من بر تیزی شمشیر تکیه دهم تا نیش آن از پشت من نمایان شود حتماً چنین کار را برای رضای تو می‌کنم.

من امروز برای خشنودی تو ای خدای بزرگ کاری بهتر از این نمیدانم که با این گروه فاسق سیه کار جنگ و جهاد کنم. اگر میدانستم برای رضای تو کار دیگری هست آنرا انجام میدادم.

بخدا سوگند من وضع را چنین می بینم که آنها باندازه با ما نبرد می کنند که اهل باطل با دلیری آنها در حق داشتن ما شک و ریب می برند. (آنها سخت دلیری می کنند مثل اینکه حق با آنهاست). بخدا قسم اگر آنها ما را بزنند و برانند و عقب بنشانند تا بنخلستان هجر برسانند باز من یقین دارم که من بر حق و آنها بر باطل هستند.

(حتی اگر باقصی نقطه از عربستان برانند و مغلوب کند) بعد از آن گفت:

هر که رضای خدا را بخواهد و طالب مال و فرزند نباشد سوی من آید (که با هم حمله کنیم) جمعی باو گرویدند و آماده جهاد شدند.

او گفت: برویم در طلب این گروه که خون عثمان را طلب میکنند. بخدا آنها بخونخواهی عثمان قیام نکرده اند و انتقام را نمی خواهند بلکه طعم گوارای دنیا (و خوشگذرانی) را چشیده اند و دنیا را دوست می دارند (که بطلب آن میکوشند)

آنها میدانند اگر حق را پیروی کنند مانع خوشگذرانی و تنعم آنها می‌باشد و دیگر بر بستر نرم دنیا غلط نخواهند زد.

آنها (مقصود معاویه و یاران مخصوص او) سابقه (نیکی) ندارند که در خور طاعت مردم و ولایت باشند. بدین سبب اتباع خود را فریب داده گفتند: امام ما مظلوم کشته شده تا خود در رأس کار با عظمت و تکبر قرار گیرند تا کار آنها باینجا رسید.

اگر چنین نمی‌بود کسی بمتابعت آنها تن نمیداد و یک یا دو مرد هم بآنها ملحق نمی‌شدند. خداوند اگر ما را یاری کنی که نصرت تو همیشه بوده و اگر کار و امارت را بدست آنها بسپاری در آخرت کیفر آنها را مقرر و آنها را دچار رنج دردناک فرما که آنها بندگان ترا گمراه کرده اند.

عمار با اتباع خود از آن گروهی که دعوت او را اجابت کرده پیش رفت.

او بهر محلی در صفین که میرسید یاران پیغمبر باو ملحق میشدند که هاشم بن عتبه بن ابی وقاص که مرقال لقب داشت (دلیر) و او پرچم دار علی بود بدنبال وی شتاب کرد او اعور (یک چشم او کور) بود. عمار که او را دید.

گفت. ای مرد هم کور هستی و هم جبان! وجود یک مرد کور سودی ندارد اگر دلیری نکنی و خود را در آغوش مرگ نیندازد. هاشم سوار شد و با او رفت و گفت

اعور یغی اهله محلاقده عالجه الحیاه حتی ملا

لابد ان یفل او یفلا یتلهم بذی الکعبه تلا یعنی: اعور میخواهد برای خانواده خود جاه و جلال و مقام ایجاد کند. او زندگانی را اداره کرد تا بستوه آمد (زندگانی را دیده و چشید و تجربه کرد) ناگزیر یا باید نابود کند یا خود نابود شود. او آنها را با سلاح میکشد چه کشتنی (هاشم برادر زاده سعد بن ابی وقاص یکی از سرداران بزرگ و دلیران فاتح و خردمند بود).

عمار می گفت: ای هاشم پیش برو بهشت زیر سایه شمشیرهاست و مرگ زیر سایه سر نیزه هاست. درهای آسمان باز شده و حوریان زیبا در انتظارند. من امروز دوستان را می بینم. محمد و یاران او را می بینم (و با آنها محشور میشوم)

اليوم القى الاحبه محمداً و حزبه (عین سخنی که ترجمه شد) بعد از آن پیش رفت تا بعمر بن عاص نزدیک شد و باو گفت: ای عمرو تو دین خود را بقیمت مصر فروختی.

بدا بتو و بریده باد مهر تو. عمرو گفت: نه ولی بخونخواهی عثمان آمده ام عمار گفت: من گواهی میدهم که تو در کارهای خود چیزی نمیخواهی که خشنودی خدا را متضمن باشد. تو اگر امروز کشته نشوی فردا خواهی مرد. تو خوب فکر کن که اگر هر یکی از مردم باندازه نیت خود پاداش یا کیفر یابد تو در این کار چه خواهی داشت؟ توسته بار بدشمنی پیغمبر با او جنگ کردی و این چهارمین بار است که تو با صاحب این علم (اشاره بعلی کرد) جنگ میکنی که این بار هم از آن سه بار بهتر نیست (چهار بار جنگ ضد دین) پس از آن عمار جنگ کرد و پیش رفت و برنگشت تا کشته شد.

حبه بن جویین عرنی گفت: من بحذیفه بن یمان (یار پیغمبر) گفتم برای ما حدیث بگو زیرا ما از فتنه و فساد میترسیم (اگر مردم دچار فتنه و اختلاف شوند).

حذیفه گفت: شما بفرقه که ابن سمیه (عمار که مادرش سمیه نام داشت) در صف آن قرار گرفته بگرهید زیرا پیغمبر فرمود: گروه متجاوز ستمگر گمراه منحرف از راه راست او را خواهد کشت. و آخرین روزی او هم شیر آمیخته باب خواهد بود.

حبه گفت: من شاهد و ناظر بودم که در همان روز که عمار کشته شد گفت:

آخرین روزی مرا در این دنیا بیارید. برای او یک قدح بزرگ شیر آوردند که آن قدح دسته سرخ فام داشت. حذیفه در نقل حدیث پیغمبر باندازه سر مویی خطا نکرد آنگاه عمار (هنگام حمله) گفت:

اليوم القى الاحبه محمدا و حزبه (ترجمه شد). بخدا سوگند اگر آنها ما را بزنند تا بنخلستان هجر (پیرامون بصره و آخرین مرز عربستان بطرف خلیج فارس) برسیم باز هم من معتقد هستم و خواهم بود که ما بر حق هستیم و آنها بر باطل بعد از آن کشته شد.

قاتل او ابو الغازیه بود کسی که سر او را برید ابن حوی سکسکی بود و درباره قتل و قاتلین او چیزهای دیگری هم گفته شده.

ذو الکلاع (از سران سپاه معاویه) از عمرو بن عاص شنیده بود که روایت میکرد پیغمبر بعمار بن یاسر گفته بود: ای عمار ترا فرقه متعددی خواهد کشت و آخرین و روزی تو از این دنیا شیر خواهد بود.

ذو الکلاع بعمرو میگفت وای بر تو این چیست (بودن عمرو در صف محارب) عمرو باو می گفت در آخر کار او نزد ما خواهد آمد.

ذو الکلاع قبل از قتل عمار کشته شد و بعد عمار بقتل رسید.

عمرو بن عاص بمعاویه میگفت من نمیدانم از قتل کدام یک از این دو بیشتر خرسند شده ام آیا قتل عمار یا قتل ذو الکلاع بیشتر مرا مسرور کرده؟ بخدا سوگند اگر ذو الکلاع زنده میماند و قتل عمار را مشاهده می کرد خود و تمام اتباع او از اهل شام بطرف علی میرفتند.

جمعی نزد معاویه رفته هر یکی از آنها ادعا می کرد که عمار را من کشتم.

عمرو از مدعی قتل میپرسید: اگر تو او را کشتی هنگام جان سپردن چه میگفت و از او چه شنیدی؟ (که دلیل بر صدق تو باشد) آنها خلط و خبط (دروغ میگفتند)

میکردند. تا آنکه ابن حوی رسید و گفت: من عمار را کشتم و از او این را شنیدم:

-

اليوم القى الاحبه - محمدا و حزبه

(ترجمه شد). عمرو باو گفت تو قاتل او هستی آرام باش که دو دست تو ظفر نیافته و کار خوب انجام نداده تو (در قتل او) خدا را بغضب آوردی.

گفته شده بو الغازیه قاتل عمار تا زمان حجاج زنده ماند. بر حجاج وارد شد حجاج هم او را احترام و اکرام نمود و از او پرسید آیا تو قاتل فرزند سمیه (یعنی عمار) هستی؟ گفت آری. حجاج گفت هر که بخواهد روز قیامت مردی را ببیند که دراز دست و قوی بازو باشد باین مرد که قاتل ابن سمیه است نگاه کند.

او از حجاج چیزی درخواست کرد و حجاج اجابت نکرد. او گفت ما دنیا را برای ریاست و تنعم اینها خوار و هموار میکنیم و از همین دنیا (که ما بآنها داده ایم) چیزی بما نمی دهند و در عین حال ادعا می کند که من روز قیامت زبردست و قوی پنجه و نیرومند خواهم بود. حجاج (شنید و) گفت، آری بخدا هر که دندان او باندازه کوه احد (بزرگ) و دوران او باندازه دو کوه ورقان و محفل و نشیمن او در شهر (مقدس) مدینه و مسکن او ریزه باشد او قوی بازو و دراز دست است و با همین صفت روز قیامت خواهد بود زیرا او قاتل عمار است بخدا سوگند اگر تمام مردم روی زمین قاتل عمار باشند تمام مردم روی زمین بدوزخ خواهند افتاد.

عبد الرحمن سلمی گوید: چون عمار کشته شد من داخل لشکرگاه معاویه شدم تا ببینم که آیا خبر قتل عمار باندازه که در ما تأثیر کرده بآنها تأثیر (حزن اور) نموده یا نه؟ ما در آن هنگام حین متارکه جنگ نزدیک دیگر (دو صف متحارب) میرفتیم و می گفتیم و میشنیدیم (زیرا اغلب آنها از یک قبیله بودند که بدو صف متحارب در آمدند).

ما سر گرم گفتگو بودیم که ناگاه معاویه و عمرو و ابو الاعور و عبد الله بن عمرو

ص: ۹۳

رسیدند که با هم راه میرفتند و میخرامیدند. منم اسب خود را میان اسبهای آنها داخل کردم (با آنها آمیختم) تا چیزی از گفتگوی آنها از من پنهان نشود (و بدانم که چه میگویند).

عبد الله (بن عمر) پدیر خود گفت: ای پدر شما این مرد را در جنگی کشتید که پیغمبر درباره او سخنرانده بود. عمرو پرسید: پیغمبر درباره او چه گفته گفت:

- آیا در خاطر نداری که مسلمین هنگامی که آجر و خشت را برای ساختن مسجد بر میداشتند و تو (پدرم) یک خشت بیشتر برنمیداشتی و عمار دو خشت دو خشت بر میداشت تا آنکه (خسته شد) و دچار غش گردید پیغمبر او را دید روی او را از خاک پاک کرد و گفت:

- «زه ای فرزند سمیه مردم خشتهها را یک یک حمل میکنند و تو دو دو که اجر و ثواب بیشتر (از خدا) میخواهی تو با این حال (ایمان) بدست گروه متجاوز منحرف کشته میشوی.

عمرو (که این گفته را شنید) بمعایه رو کرد و گفت: آیا سخن عبد الله را میشنوی؟ معاویه پرسید او چه میگوید؟ عمرو هر چه او گفته بود برای معاویه نقل کرد. معاویه گفت:

- مگر ما او را کشتیم آنهایی که او را آورده اند بکشتن دادند.

ناگاه مردم (لشکریان) همه از خیمه های خود بیرون آمده این گفته را به زبان می آوردند که قاتلین عمار کسانی میباشند که او را باینجا آورده اند.

او (عبد الرحمن که از اتباع علی بود) گفت: من نمیدانم از کدامیک تعجب کنم آیا از گفته (و ادعای دروغ) معاویه یا از آنها (اتباع بی خرد و زود باور او).

چون عمار کشته شد علی بدو قبيله ربیع و همدان گفت شما زره (حامی) و نیزه من هستید. (آنها را بیاری خود و هجوم و دلیری دعوت کرد). عده نزدیک

بدو از ده مرد دعوت او را اجابت کردند.

خود علی که سوار استر (قاطر) بود پیشاپیش آنان رفت و حمله کرد و آنها هم حمله کردند همه مانند یک تن حمله نمودند.

هیچ صفی از اهل شام نماند که متزلزل و پراکنده نشود هجوم بردند تا معاویه رسیدند در آن هنگام علی می گفت:

اقتلهم و لا اری معاویه الجاحظ العین العظیم الحاویه من آنها را میکشم در حالیکه معاویه را پیدا نمیکنم و نمیبینم او که چشم تنگ و شکم بزرگ است (شکم خوار و تن پرور).

بعد از آن معاویه را ندا داد و گفت برای چه مردم میان من و تو کشته می شوند.

بیا با هم محاکمه کنیم هر که طرف مقابل را کشت بر سر کار باشد.

عمرو بمعاویه گفت او انصاف داد (برو مبارزه کن) معاویه باو گفت انصاف نداری تو میدانی هر که با او مبارزه کند کشته میشود. عمرو گفت ترک مبارزه او نیک نباشد معاویه باو گفت تو بعد از من (در خلافت و امارت) طمع کردی.

اتباع علی دو مرد برگزیدند که نگهبان علی باشند مبادا او جنگ یا مبارزه کند. او گاهی غفلت آنها را غنیمت شمرده حمله میکرد و هر گاه حمله میکرد و برمی گشت شمشیر او بخون آغشته میشد. یکبار او حمله کرد و بجنگ خود ادامه داد و برنگشت تا آنکه شمشیرش منحنی شد و از کار افتاد آنرا انداخت و گفت: اگر تیغ من از کار نیافتاد هرگز از پیکار بر نمی گشتم. اعمش بعد الرحمن گفت: بخدا این حرب و ضرب از کسی سرزده که هرگز شک و ریب (در عقیده و ایمان خود) ندارد.

پدر عبد الرحمن گفت: این قوم (علی و یاران او) چیزی شنیدند (از پیغمبر در عالم اسلام و ایمان) آنرا خوب ادا کردند و در امانت داری (اسلام و دینداری) دروغ نگفتند. معاویه عده از اتباع علی را گرفتار کرد. عمرو باو گفت: آنها را بکش.

عمرو بن اوس اودی (که اسیر بود) گفت: مرا مکش که تو خال (دائی) من هستی.

معاویه پرسید چگونه من دائی تو باشم و حال اینکه میان ما سبب و وصلت دامادی نبوده؟ گفت: اگر بتو خبر و آگاهی بدهم آیا در امان (از قتل) خواهم بود؟ گفت: آری گفت: مگر ام حبیبه همسر پیغمبر نبود (خواهر معاویه) گفت: چنین بود. گفت: من هم فرزند او هستم (همسر پیغمبر مادر مؤمنین) و تو برادر او هستی پس تو خال منی.

معاویه گفت. آفرین بر او آیا کسی مانند او نبود که بمانند این سخن لب گشاید و هشیار باشد. او را آزاد کرد. علی هم عده بسیاری را اسیر کرد و بعد آزاد نمود. آنها نزد معاویه برگشتند در حالیکه عمرو باو می گفت: اسراء علی را بکش. عده آنها هم بسیار بود. چون گرفتاران را علی آزاد کرد و نزد معاویه برگشتند بعمر و گفت:

اگر ما عقیده ترا می پذیرفتیم و اسراء را میکشتم آنها هم این عده را میکشند و ما دچار یک کار زشت و بد نامی می شدیم.

اما هاشم بن عتبہ (از سرداران علی که شرح حال او گذشت) هنگام شب مردم را دعوت کرد و گفت: هر که خدا و آخرت را بخواهد نزد من آید. بسیاری از مردم (سپاهیان) باو گرویدند. او با آن عده چندین بار بر اهل شام حمله کرد. شامیان هم سخت پایداری میکردند او (هاشم) باتباع خود گفت: از پایداری آنها بیمی نداشته باشید. بخدا دلیری و پایداری آنها فقط از روی تعصب عربی (نه ایمان) می باشد. آنها که زیر پرچم های خود ثبات دارند گمراهند و ما راه حق را گرفته ایم. بعد از آن اتباع خود را تشجیع کرد. او با جمعی از حافظین قرآن حمله کرد و سخت دلیری و جانبازی نمود تا آنکه اندکی پیشرفت که موجب خرسندی باشد بدست آورد.

در همان حال (که سرگرم نبرد بودند) ناگاه جوانی بمیدان در آمد و گفت:

انا بن ارباب الملوک غسان و الدائن الیوم بدین عثمان

نبأنا قراؤنا بما کان ان علیا قتل ابن عفان

یعنی: من زاده پادشاهان غسان (پادشاهان عرب در شام بودند) که امروز بدین عثمان ایمان آورده دیندار شده ام، قرآن خوانان و مطلعین بما خبر آنچه واقع شده داده اند و آنها گفته اند که علی فرزند عفان (عثمان) را کشته.

آن جوان حمله میکرد و شمشیر میزد و دشنام میداد و نفرین می کرد. هاشم باو گفت: ای جوان. بعد از این سخن که گفתי جنگ است و بعد از جنگ حساب و بازخواست خواهد بود. از خدا بیندیش که خداوند در کارهای تو بازخواست خواهد کرد. گفت من با شما نبرد میکنم زیرا سالار شما (علی) نماز نمیخواند شما هم نماز نمی خوانید. امیر شما خلیفه ما را کشته و شما هم او را بر قتل خلیفه یاری کردید.

هاشم باو گفت: قتل عثمان بتو چه ارتباطی دارد؟ عثمان را یاران پیغمبر و فرزندان آنها و حافظین قرآن کشته اند قاتلین او خود دیندار و اهل علم می باشند که باندازه یک چشم بهم زدن از حفظ دین غافل نشده و باز نمانده اند. اما اینکه میگوئی امیر ما نماز نمی خواند بدان که او نخستین کسی بوده که (با پیغمبر) نماز خواند و او داناترین خلق خدا بدین خدا و رسول است. اما اینهایی که با من هستند و تو می بینی همه قاری و حافظ کتاب خداوند میباشند. اینها شب را با عبادت و خضوع زنده میدارند. آن گمراهان تیره بخت ترا فریب داده اند. آن جوان پرسید: آیا من میتوانم توبه کنم؟ گفت (هاشم) آری. توبه کن که خداوند توبه ترا قبول میکند.

خدا توبه بندگان را می پذیرد و گناهان را می بخشد. آن جوان برگشت. اهل شام باو گفتند: عراقیان ترا فریب داده اند. گفت: هرگز. او (هاشم) مرا نصیحت کرده هاشم و اتباع او سخت نبرد کردند تا پیروزی را بدست آوردند. ناگاه هنگام غروب یک لشکر که از قبیله تنوخ تشکیل شده بود بر آنها حمله کرد. هاشم هم سخت نبرد کرد و گفت:

اعور یبغی اهله محلالا بدان یفل او یفلا

حال مرا ببین که شکم من چگونه پاره شده حجاج بن غزیه انصاری در این باره گفت

فان تفخر و بانی بدیل و هاشم فنحن قتلنا ذا الکلاع و حوشبا

و نحن ترکنا عند معترک القناخاک عبید الله لحمنا ملحبا

و نحن احطنا بالبعیر و اهلہ و نحن سفینا کم سما ما مقشبا یعنی اگر بقتل دو فرزند بدیل و هاشم مباحات کنید بدانید که ما ذو الکلاع و حوشب را کشتیم. ما در جنگ نیزه داران برادر ترا عبد الله یک گوشت پاره پاره نمودیم. ما بیشتر احاطه کردیم (شتر عایشه در جنگ جمل) ما شما را با زهر کشنده سیراب کردیم.

علی بر لشکری از اهل شام گذشت آنها را در حال دلیری و پایداری دید.

آنها از قبیله غسان (پادشاهان شام) بودند، گفت اینها از جای خود رانده نمیشوند مگر با حراب و ضرب سخت اینها یک نحو شمشیر زدن میخواهند که سرها را افکنده و استخوانها را خرد کرده و کف و بازوی بسیار پراکنده میخواهند تا از جای خود پراکنده شوند.

اینها گرزهای آهنین میخواهند که پیشانیها را بشکافد و کله ها را خرد و تباه کند. چه شدند و کجا رفتند پیروزمندان بردبار. کجا هستند کسانی که طالب اجر و ثواب باشند؟ (که با اینها نبرد کند).

جمعی از مسلمین دعوت علی را اجابت کرده آماده کار زار شدند.

او هم محمد فرزند خود را خواند و گفت پیش برو (او پرچم دار بود) اندک

اندک پیاده بآن درفش (دشمن) نزدیک شو. چون نیزه ها را بآنها حواله کنیم تو در جای خود بمان تا فرمان من بتو برسد.

او هم چنین کرد. علی هم عده ای مانند آنها آراست و بدنبال فرزندش محمد فرستاد و بجنگ آنها واداشت آنها هم حمله کرده دشمن (بنی غسان) را از جای خود تکان دادند و عده از دلبران آنها را کشتند.

اسود بن قیس مرادی بر عبد الله بن کعب مرادی گذشت که او افتاده و بخون آغشته شده بود. عبد الله گفت ای اسود؟ گفت لیبک. او را شناخت و گفت:

مرگ تو بسی دردناک و حزن انگیز است.

بر من سخت و اسف آور است سپس پیاده شد و بر سر او ایستاد. و گفت:

همسایه و پناهنده تو همیشه در امان تو و از شر و فتنه آسوده بود. (تو مرد کریمی هستی که در جوار تو آسوده زیست می کردند). تو مرد پرهیزگار هستی که همواره خدا را بیاد می آوردی و عبادت می کردی. وصیت کن که هر چه بخواهی برای تو انجام دهم مشمول رحمت خدا باش. گفت: من ترا بتقوی و پارسائی وصیت می کنم که نسبت بامیر المؤمنین صمیمی و جانباز باشی و در صف او با دشمنانی که حرام را حلال کرده اند نبرد کنی تا آنکه پیروز شوی یا سوی خدا بروی. (کشته شوی) از طرف من هم باو سلام برسان و بگو: جنگ کن تا میدان جنگ را پشت سر قرار دهی زیرا هر که بتواند میدان جنگ را پشت سر بگذارد او پیروز و رستگار خواهد شد.

سپس جان سپرد. اسود هم نزد علی رفت و هر چه شنیده بود باو گفت: علی گفت: خدا او را بیامرزاد که او با دشمن ما جهاد و وفا داری نمود تا مرد.

گفته شده. کسی که بعلی این تدبیر را یادآوری کرده عبد الرحمن بن حنبل جمحی بود. گفت: (راوی) در آن شب مردم (طرفین متحارب) تا صبح جنگ کردند که آن شب را ليله الهریر می گفتند، آنها بیکدیگر پرداختند و دست بطعن

و ضرب دراز کردند تا نیزه ها شکست و خرد گردید. تیر اندازی کردند تا تیرها را بمصرف رسانیدند و تیرکش ها را تهی کردند. شمشیرها را گرفتند و بضرب شمشیر پرداختند. علی هم میان میمنه و میسره جولان می داد و بهر یکی از لشکرها فرمان پیش روی می داد که یکی بر دیگری مقدم شود و اقدام کند او چنین می کرد تا میدان جنگ را پشت سر گذاشت.

اشتر هم در میمنه و ابن عباس در میسره بودند و علی خود در قلب قرار داشت.

مردم هم سخت جنگ می کردند و نبرد در همه جا و هر سو بود. آن روز روز آدینه بود. اشتر هم در میمنه پیش رفت که فرماندهی میمنه را در شب پنجشنبه و شب جمعه بعهده گرفته بود. او در همان شب آدینه تا نزدیک نیم روز جمعه در حال جنگ و پیشرفت بود.

اشتر باتباع خود می گفت: باندازه درازی یک نیزه پیش بروید. او هم سوی اهل شام پیش می رفت.

چون اتباع او بدنبالش پیش می رفتند باز می گفت باندازه یک کمان پیش بروید. آنها هم پیش می رفتند و باز همان گفته و درخواست و فرمان را تکرار می کرد تا آنکه بیشتر مردم (سپاهیان) از حمله و پیشرفت خسته شده بستوه آمدند. چون اشتران حال (سستی) را دید گفت: پناه بخدا اگر شما پس از این (زنده بمانید) و گله را بدوشید (کنایه از اینکه شما مانند زنان خانه دار و میش دوش خواهید بود اگر امروز پیروز نشوید). سپس اسب خود را خواست سوار شد و پرچم خود را که در دست حیان بن هوذه نخعی بود عقب گذاشت (و حمله کرد). او بلشکریان میگفت کدام یک از شما جان خود را بفروشد و با اشتر در این جنگ همراهی و جانبازی کند تا آنکه پیروز یا بخدا ملحق شود یکی از آنها حیان بن هوذه نخعی (پرچمدار) بود.

اشتر بهمان محلی که در آن پیشرفته بود برگشت (اتباع او هم همراه بودند)

او بآنها گفت حمله کنید.

یک حمله سخت که خال و عم من فدای شما باد. حمله که خداوند را بدان خشنود و دین را گرامی و بلند کنید. سپس پیاده شد و اسب خود را با تازیانه نواخت و رها کرد پرچمدار را هم گفت:

پیش برو. او حمله کرد و اتباع او هم حمله کردند اهل شام را زد و راند تا آنها بقرارگاه لشکر عقب نشستند.

آنها هم در قرارگاه با او جنگ و دفاع و سخت دلیری کردند تا آنکه پرچمدار او کشته شد. چون علی دید که اشتر پیروز شده عده از مردان را بمدد او فرستاد عمرو بن عاص بوردان غلام خود گفت آیا می دانی من و تو و اشتر چگونه هستیم؟ گفت نه گفت ما نظیر اسب کهر هستیم که اگر پیش برود پای او می شکند و اگر عقب بماند باز پای او را می شکنند. اگر تو عقب بروی (دلیری نکنی) من گردن ترا خواهم زد گفت (غلام) ای ابا عبد الله بخدا سوگند من ترا باستخر مرگ خواهم کشید. دست بر شانه من بگذار. او (غلام عمرو) پیش رفت و گفت آری من ترا سوی حوض مرگ می برم جنگ هم بر شدت خود افزود. چون عمرو دید که عراقیان دلیری می کنند و کارزار سخت شده از مرگ ترسید.

بمعاویه گفت آیا میخواهی یک پیشنهاد بکنم که بر اتحاد و اجتماع ما بیفزاید و موجب تفرقه و نفاق آنها گردد؟ گفت آری. گفت ما قرآنها را بر سر نیزه بالا می بریم و می گوئیم قرآن میان ما و شما حکم باشد اگر بعضی از آنها قبول نکنند بعضی دیگر خواهند گفت باید حکم قرآن را قبول کنیم همین مخالفت موجب تفرقه و نفاق (و سستی) خواهد بود. اگر هم همه قبول کنند ما جنگ را برای مدتی متوقف خواهیم کرد.

آنگاه (معاویه و اتباع او) قرآنها را بر نیزه ها افراشتند و گفتند. قرآن میان

ما و شما حکم خواهد بود (اگر این جنگ و فنای قبایل باشد) برای دفاع از مرزهای شام و عراق کسی زنده نخواهد ماند.

چون مردم (عراقیان) آن وضع را دیدند گفتند ما دعوت آنها را بکتاب خداوند قبول می کنیم.

علی گفت ای بندگان خدا بر حق و صدق و (عقیده و ایمان خود) ثابت و برقرار باشید. جنگ را ادامه دهید (تا حصول پیروزی) زیرا معاویه و عمرو و فرزند معیط و حبیب و ابن ابی سرح و ضحاک (سرداران معاویه) دیندار نمی باشند و قرآن را نمی شناسند. من آنها را خوب می شناسم من از کودکی با آنها بودم و در جوانی هم با آنها بودم. آنها بدترین کودکان بوده و بدترین جوانان هستند. وای بر شما آنها قرآن را برای خدعه و تزویر و فریب برافراشته اند. گفتند (اتباع علی) ما نمی توانیم که بکتاب خداوند دعوت شویم و قبول نکنیم. علی گفت ما برای این با آنها جنگ می کنیم که کتاب خداوند را قبول و بدان عمل کنند. آنها از فرمان خدا تمرد کرده اند آنها عهد و پیمان خدا را کنار گذاشته و کتاب خدا را ترک و پشت سر نهاده اند.

مسعر بن فدکی تمیمی و زید بن حصین طائی و جمعی از حافظین قرآن که بعد از آن خوارج شدند باو گفتند ای علی دعوت بکتاب خداوند را قبول و اجابت کن و گر نه ترا با هر چه داری بآن قوم تسلیم خواهیم کرد. آیا میخواهی درباره تو همان کاری را که نسبت بفرزند عفان (عثمان) کرده بودیم انجام دهیم؟ (ترا بکشیم) علی گفت گفته مرا و منع و نهی شما را (از ادامه جنگ) از یاد مبرید. اگر مطیع من باشید جنگ را ادامه دهید و اگر تمرد کنید هر چه میخواهید بکنید. آنها گفتند باشتر پیغام بده که نزد تو آید علی هم یزید بن هانی را نزد اشتر فرستاد و او را پیش خویش خواند اشتر جواب داد این ساعت وقت احضار نیست و نباید تو مرا از محل خویش که بامید خدا مقرون بفتح و ظفر خواهد بود برکنار کنی. نماینده علی از نزد اشتر برگشت

و گفته او را ابلاغ کرد ناگاه هیاهوی شدید برپا شد و اشتر و اتباع او بر حماسه خود افزودند.

آنها (که بعلی احاطه کرده بودند) گفتند گویا تو با اشتر فرمان حمله و ادامه جنگ داده بودی (که بر شدت نبرد افزود) علی گفت آیا من با نماینده خود نجوی کرده و چیزیکه از شما مخفی بوده باو گفتم و دستور دادم؟ مگر نه این بود که در حضور او با دیدن و شنیدن شما باو پیغام دادم؟ گفتند باو فرمان برگشت بده و گر نه از تو جدا خواهیم شد. علی بیزید (نماینده او نزد اشتر) گفت وای بر تو باو بگو برگرد و بیا که فتنه برپا شده او هم با اشتر پیغام را رسانید. اشتر گفت: آیا برای برافراشتن قرآنها (برگردم) گفت: آری گفت:

بخدا من هم همین را پنداشتم که این کار موجب اختلاف و تفرقه خواهد بود این تدبیر فرزند زناست (عمرو بن عاص) آیا نمی بینی چگونه پیروز شده ایم؟ آیا نمی بینی چگونه دشمن دچار شده و خدا نسبت بما چه کرده (چه پیروزی داده).

هرگز نباید از آنها صرف نظر کنیم یزید باو گفت: آیا میل داری که تو پیروز شوی و امیر المؤمنین را بدشمن بسپارند؟ یا او را بکشند؟ گفت: نه بخدا سبحان الله یزید هم تصمیم و گفته آنها را باو ابلاغ کرد. اشتر برگشت و آنها را بدان حال دید و گفت: ای اهل عراق! ای مردم خوار سست دلت و ضعف پذیر. آیا بعد از اینکه پیروز شدید و بر آنها غلبه و ظفر یافتید آنها قرآنها را برافراشتند و شما را بحکم قرآن دعوت می کنند؟ بخدا آنها حکم قرآن و سنت را و هر چه در قرآن دستور و فرمان داده شده ترک کرده اند. بمن مهلت بدهید که من فتح و ظفر را دیده و احساس کرده ام.

آنها گفتند هرگز. گفت: بمن باندازه تاخت یک اسب (یک میدان) مهلت بدهید که من پیروزی را بدست خواهم آورد. گفتند اگر چنین کنیم شریک جرم

تو خواهیم بود. گفت بمن بگویید و مرا آگاه کنید شما چه وقت بر حق (و ایمان) بودید آیا هنگامی که برگزیدگان و پرهیزگاران شما کشته شدند (مؤمن و حق پرست بودید) و بعد از کشته شدن آنها باطل پذیر شده اید؟

یا اینکه اکنون حق پرست هستید و آنچه را که شهداء شما کرده بودند بر باطل بوده و آنها که هرگز نمی توانید فضل و پرهیزگاری آنان را منکر شوید بر باطل و اهل دوزخ بوده اند. آنها از شما بهتر و پرهیزگارتر بودند که حق را شناختند (و تن بشهادت دادند). آنها (که بعلی احاطه کرده بودند) گفتند: ای اشتر بگذار و بگذر. ما در راه خدا با آنها جنگ کردیم و در راه خدا هم باید از جنگ آنها خود داری کنیم. گفت: خدعه و تزویر و حيله و فریب آنها در شما کارگر شده که شما را بترک جنگ (جهاد) دعوت می کنند. ای مردم پیشانی سیاه (کنایه از عبادت و نماز و سجده که در پیشانی اثر و داغ می گذارد) ما پیش از این گمان می کردیم که نماز شما ناشی از عبادت و زهد و تقوی و ترک دنیا و اشتیاق بلاقای خدا بوده اکنون یقین داریم که این ریا برای دنیاست. بدا بحال شما و زشت باد روی شما ای کسانی که مانند اشتران بارکش پالان دار هستید.

شما بعد از این (رفتار) هرگز عزت نخواهید یافت دور شوید همانطور که ستمگران دور شده اند.

آنها هم باو دشنام دادند و او بآنها ناسزا گفت آنها با تازیانه بر سر اسب او نواختند و او سر اسب آنها را زد علی فریاد زد: کوتاه کنید.

آنها هم خودداری کردند. مردم گفتند ما قبول می کنیم که قرآن میان ما و آنها حکم باشد. اشعث بن قیس نزد علی رفت و گفت مردم بآنچه دعوت شده اند تن داده و خشنود هستند که قرآن بین طرفین حکم باشد اگر اجازه دهی من نزد معاویه بروم و از او بپرسم که او چه میخواهد؟ علی گفت برو. او هم نزد معاویه رفت.

و پرسید برای چه قرآن را بر افراشتید؟ گفت برای این است که ما و شما بحکم خداوند که در قرآن است مراجعه کنیم. شما مردی را که می پسندید انتخاب کنید و بفرستید ما نیز مردی برگزیده نزد او میفرستیم. هر دو نماینده را ملزم خواهیم کرد که بکتاب خداوند عمل کنند و از آن تجاوز نکنند و بر هر چه آن دو نماینده تصمیم بگیرند تصمیم خواهیم گرفت و متفقاً عمل خواهیم کرد. اشعث باو گفت حق همین است و بس او نزد علی برگشت و خبر داد. مردم هم گفتند ما باین کار راضی هستیم و قبول می کنیم. اهل شام گفتند ما عمرو (بن عاص) را برگزیده ایم. اشعث و آن مردمی که بعد از آن خوارج شدند گفتند ما ابو موسی اشعری را انتخاب می کنیم.

علی گفت شما در آغاز کار از فرمان سرپیچی کردید در این بار تمرد مکنید که من ابو موسی را شایسته این کار نمی بینم. اشعث و زید بن حصین و مسعر بن فدکی همه گفتند ما جز او کسی دیگر را نمی خواهیم و انتخاب نمی کنیم.

زیرا او از اول ما را از آنچه بدان دچار شده ایم بر حذر کرده بود. علی گفت او مورد اعتماد و محل وثوق من نمی باشد. او از من جدا شد و مردم را از من دور کرد و گریخت تا آنکه بعد از چند ماه باو امان دادم. ابن عباس است که من او را برگزیده ام. گفتند: بخدا تفاوت نمیکند که تو باشی یا ابن عباس ما کسی را میخواهیم که تو و معاویه در نظر او یکسان باشند (ابن عباس مانند شخص تو و هوا خواه تست). علی گفت پس اشتر را نماینده و حکم کنید. آنها گفتند آیا جز اشتر کسی بود که سراسر زمین را با آتش جنگ کشید؟ گفت جز ابو موسی هیچکس را انتخاب نمیکنید گفتند آری. گفت هر چه میخواهید بکنید. آنها نزد او فرستادند او از جنگ کناره گیری کرده پرهیز داشت غلامی داشت بر او وارد شد و گفت مردم با هم صلح کردند. گفت الحمد لله. باز گفت ترا هم حکم نموده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون. ابو موسی رفت تا وارد قرارگاه سپاه شد. اشتر هم رسید و بعلی

گفت مرا نیز نزد عمرو بن عاص بفرست و باو نزدیک و ملصق کن بخدا سوگند اگر دیده من بر او باز شود همینکه او را بینم خواهم کشت. احنف بن قیس نزد علی رفت و گفت ای امیر المؤمنین. تو هدف بزرگترین سنگ روی زمین شدی (کنایه از فتنه و کار بزرگ و دشمن سرسخت کارآگاه). من ابو موسی را امتحان کرده ام (سختی و سستی او را آزمودم و مانند میش یا ماده شتر شیر وی را دوشیدم) او را کند تیغ (سست و کم خرد) و سطحی (کم عمق) دیدم او در خوار این قوم نیست صلاح نیست که او حکم شود همینکه او نزد آنها برود آلت دست آنها خواهد شد. او از ما دور خواهد شد باندازه یک ستاره بلند و دور خواهد بود. اگر تو نخواهی مرا حکم قرار دهی لا اقل مرا همراه او بفرست و نماینده دوم یا سیم فرما که هر چه او ابرام کند (بزیان ما) من آنرا نقض کنم و هر چه او کند و نقض نماید می بندم و محکم میکنم. و اگر من کاری را محکم کنم و او بخواهد آن کار را نقض کند باز کار خواهم کرد که بسود تو باشد و ابرام بر ابرام و استحکام دیگری اضافه کنم. مردم جز ابو موسی هیچ کس را نخواستند و عهدنامه نوشتند. احنف (خردمند مشهور عرب) گفت اگر جز ابو موسی کسی را نپسندید لا اقل او را با یک عده مرد پشت گرم کنید. عمرو بن عاص نزد علی حاضر شد که عهد نامه حکمیت را در حضور علی بنویسد. آنها هم نوشتند بسم الله الرحمن الرحيم. این عهدنامه امیر المؤمنین است که خود درخواست کرده. عمرو گفت نام او و نام پدرش را بنویسید زیرا او امیر شماس است هرگز امیر ما نخواهد بود. احنف گفت نام امیر المؤمنین را محو کنید.

من از این می ترسم که اگر لقب امیر المؤمنین را بزدائید دیگر این لقب (خلافت) باو بر نخواهد گشت. هرگز آنرا محو نکنید و لو اینکه تمام مردم یک دیگر را بکشند. علی هم از قبول پیشنهاد عمرو در پاک کردن نام خود مدتی از

یک روز خودداری کرد. سپس اشعث رسید و گفت این نام را محو کن. علی گفت الله اکبر. این سنت (بدعت بآن بدعت) شباهت دارد.

من در جنگ حدیبیه کاتب پیغمبر بودم. پیغمبر فرمود بنویس محمد رسول الله و من هم نوشتم. دشمنان گفتند تو رسول الله نیستی. نام خود و نام پدر خویش را بنویس پیغمبر بمن فرمود آنرا محو کن (رسول الله) من گفتم نمی توانم آنرا پاک کنم بمن گفت آن کلمه را بمن نشان بده من هم آنرا نشان دادم و او خود کلمه (رسول الله) را محو فرمود و بمن گفت تو هم بمانند این دچار خواهی شد و ترا بمحو کلمه وادار خواهند کرد.

عمرو گفت سبحان الله ما بکفار تشبیه می شویم و حال اینکه مؤمن هستیم علی گفت ای فرزند نابغه (زن برجسته و معروف) تو کی توانستی یار فاسقین نباشی و از دشمنی مؤمنین پرهیزی؟ عمرو گفت بخدا سوگند هرگز من پس از امروز با تو در یک انجمن نخواهم نشست تا ابد علی گفت من امیدوارم انجمن من از تو و مانند تو همیشه پاک و مصون باشد عهدنامه هم (چنین) نوشته شد: این است عهدنامه که علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان درخواست کرده و بدان راضی شده اند. علی از طرف اهل کوفه و اتباع آنها و معاویه از طرف اهل شام و اتباع آنها. که هر دو بر این متفق و بدان راضی شده اند که حکم خداوند و کتاب خدا را حکم و داور بین طرفین نمایند و جز آن چیز دیگری نباشد که موجب اتحاد و اجتماع و توافق گردد. کتاب خدا از آغاز که سوره فاتحه باشد تا آخر آن حاکم بین طرفین باشد. هر چه آن کتاب (قرآن) زنده بدارد طرفین زنده بدانند و زنده بدارند و هر چه قرآن زایل و نابود کند و مرده بداند طرفین آنرا نابود و مرده بدانند. هر چه دو حکم (نمایند) در قرآن بیابند آن دو نماینده یکی ابو موسی عبد الله بن قیس و دیگری عمرو بن عاص بمدلول قرآن عمل کنند و هر چه در قرآن نباشد که دال بر انجام کار شود بست و سابقه مراجعه و عمل

کنند بشرط آنکه آن سنت مبنی بر عدالت باشد و موجب تفرقه نگردد. سنتی که از هر حیث جامع باشد.

هر دو نماینده و حکم از علی و معاویه و دو سپاه آنها عهد گرفتند و سوگند دادند و پیمان را محکم کردند که اگر رأی بدهند از آسیب و قتل مصون و محفوظ باشند نه تنها آنها بلکه خانواده آنها هم آسوده و ایمن باشند و ملت هم حکم آنها را اجرا کند و هر چه مقرر کنند امت بر اجراء آن آنها را یاری نماید و نیز در پیمان شرط شد که هر دو حکم و نماینده که عبد الله بن قیس و عمرو بن عاص باشند ملزم شوند و تعهد کنند که هرگز مردم را بجنگ مجدد وادار نکنند و ملت را متفرق و مختلف نسازند مگر آنکه از حکم آنها (که بصلاح مردم باشد) تمرد بعمل آید. انجام کار حکمیت و داوری هم تا ماه رمضان مقرر شده و اگر دو نماینده مذکور بخواهند مدت را تمدید کنند اختیار تاخیر و تمدید مدت را خواهند داشت. محل داوری هم باید یک محل متناسب و متساوی میان اهل کوفه و اهل شام (میان دو مرز) باشد.

اشعث بن قیس و سعید بن قیس همدانی و ورقاه بن سمی بجلی و عبد الله محل عجلی و حجر بن عدی کندی و عبد اله بن طفیل عامری و عقبه بن زیاد حضرمی و یزید بن حجه تمیمی و مالک بن کعب همدانی شهود پیمان بودند (از طرف علی) و از طرف معاویه ابو الاعور سلمی و حبیب بن مسلمه فهری و زمل بن عمر و عذری و حمزه بن مالک همدانی و عبد الرحمن بن خالد مخزومی و سبیب بن یزید انصاری و عتبه بن ابی سفیان و یزید بن حر عبسی گواه بودند (که امضاء کردند) با شتر هم تکلیف شد که گواه باشد و در آن عهد نامه نام خود را بنویسد. او گفت: هرگز دست راست من با من نباشد و هرگز از دست داست من سودی بمن نرسد و هرگز نفعی از دست چپ من هم حاصل نشود اگر من (با یکی از دو دست) در این عهد نامه چیزی بنویسم. مگر من یقین نداشتم که دشمن من گمراه است و من از خداوند حجت و ایمان نداشتم که بدانم خصم بد کار و

گمراه است. شما مگر پیروزی را بچشم خود ندیدید؟ (که من مظفر شده و دشمن را شکست داده بودم). اشعث باو گفت: بخدا تو پیروزی نیافتی. هان نزد ما بیا و از ما بی نیاز مباش. گفت: آری بخدا از تو در دنیا محض دنیا و در آخرت محض آخرت بی نیاز هستم و خواهم بود. خداوند با شمشیر من خون مردانی را ریخت که تو نسبت بآنها بهتر نبودی (خون تو هم برای من مباح است و تو هم مانند دشمنان گمراه هستی).

من هرگز چنین خونی را (خون تو و دشمنان) حرام نمی دانم گفت: (راوی) انگار خداوند صاعقه بر سر اشعث (عبارت بینی اشعث) نازل کرد.

اشعث هم عهدنامه را برداشت و برای مردم خواند بر مردم میگذشت و نامه را میخواند تا آنکه بطائفه از بنی تمیم رسید که عروه بن ادیه برادر بلال (خارجی مشهور) میان آنها بود رسید. عروه گفت: شما در کار خدا مردان را حکم قرار میدهید. (کار خدا داور و حکم نمی خواهد و خود حکم نمایان بی اختلاف است) آنگاه شمشیر خود را کشید و سرین مرکب اشعث را با شمشیر نواخت و فریاد زد «لا حکم الا لله» (این قاعده دین خوارج شد و یگانه سخنی که بر آن اتکا میکردند). ضربت مرکب سبک و اندک بود مرکب اشعث هم گریخت اتباع اشعث بحمايت او برخاستند و فریاد زدند که او (عروه) برگشت. اشعث هم برگشت که قوم او برای حمایت و تعصب قیام کردند.

اهل یمن هم متابعت نمودند (احنف بن قیس و مسعر بن فدکی و جماعتی از بنی تمیم (زیرا ضارب از تمیم بود) نزد اشعث رفته پوزش خواستند و او هم عذر آنها را با سپاس پذیرفت. عهد نامه هم در تاریخ روز چهارشنبه سیزده روز از ماه صفر گذشته سنه سی و هفت نوشته شد. بر این هم تصمیم گرفتند که علی نزد دو نماینده در محل دومه الجندل و محل اذرح در ماه رمضان حاضر شود. بعلی گفته شد که اشتر بصحت عهدنامه تسلیم نمی شود و اعتراف نمی کند و چاره جز جنگ با آن قوم نمی بیند. علی گفت: به خدا سوگند من هم بدان راضی نبودم و نخواستم شما هم بدان راضی شوید ولی چون دیدم که

شما جز بآن عهدنامه راضی نمی شوید من راضی شدم و چون راضی شدم شایسته نیست که باز برگردم یا تغییر و تبدیل بدهم آن هم بعد از اقرار و تسلیم مگر آنکه معصیت خداوند مسلم و از کتاب خدا تجاوز شود. هان با کسانی که امر خداوند را ترک کرده اند بستیزید. اما اینکه میگوئید او (اشتر) از فرمان من سرپیچی کرده. او از آنها نیست که من از عصیان و تمرد او بترسم. ای کاش میان شما دو مرد مانند او (اشتر) پیدا شوند.

ای کاش میان شما مانند او یک تن میبود که هر چه من در دشمن خود می بینم او می دید.

اگر چنین بود (وجود یک یا دو کس مانند مالک اشتر) من امیدوار میشدم که کار شما راست آید. من شما را نهی و منع کردم و شما تمرد کردید کار من و شما چنین است که مرد هوازنی (اخو هوازن از طایفه هوازن که باصطلاح عرب برادر تعبیر میشود) گفته،

و هل انا الا من غزیه ان غوت غویت و ان ترشد غزیه ارشد یعنی من جز این نیستم که مردی از غزیه (طایفه) باشم اگر غزیه گمراه شود من هم گمراه میشوم و اگر هدایت شود من هدایت میشوم (در خوب و بد همراه و همراهِ آنها) بخدا شما کاری کردید نیروی شما را متزلزل کرد و منتهی بر شما نازل نمود و خواری و سستی و ضعف را ارث و سرمایه شما قرار داد آن هم هنگامی که شما برتر و بالاتر و نیرومندتر شده بودید که دشمن از غلبه شما ترسید و قتل میان آنها فزونی و شدت یافت و درد زخم را چشیدند که ناگاه قرآن را برافراشتند و شما را بحکم قرآن دعوت کردند تا شما را بسبب بروز فتنه و تفرقه از خود منصرف و دور کنند و بجنگ خاتمه دهند تا وقتی که خوب مسلط و آماده شوند و فرصت را مغتنم بدانند و مرگ و فنای شما را مسلم بدانند و آن کار فقط برای خدعه و فریب بوده و شما هر چه آنها خواستند دادید و تسلیم شدید و جز مدارا و پناه دادن بآنها چیز دیگری نخواستید.

بخدا سوگند من بعد از این گمان نمی برم که شما رستگار و از در تدبیر و عقل وارد شوید.

مردم (سپاه) از صفین برگشتند. چون علی برگشت حروریه (از خوارج) آغاز مخالفت و ستیز نمودند و خروج کردند (که خوارج نامیده شدند) زیرا منکر حکمیت و داوری گردیدند و راه دیگری را (هنگام مراجعت) پیمودند (از سپاه علی جدا شدند) راه بیابان را گرفتند. آنها در همان حال (جدائی) با سپاه علی مخالف و دشمن بودند که در عرض راه بیکدیگر دشنام میدادند و یک دیگر را با تازیانه می زدند و (باتباع علی) میگفتند. ای دشمنان خدا در کار خدا تزویر کردید (حکم و داور معین کردید) آنها هم میگفتند شما امام ما را ترک و تفرقه میان جماعت ایجاد کردید، طرفین (سپاه علی و خوارج که از آنها جدا شده اند) بدان حال (اختلاف و ستیز و دشنام) بودند تا بنخيله رسیدند و خانه های کوفه را از دور دیدند. هنگامی که نزدیک شدند علی پیر مردی دید که آثار بیماری بر او نمایان و در سایه یک خانه نشسته بود. علی بر او سلام کرد. او هم خوب جواب داد. علی گفت: روی ترا دگرگون می بینم آیا از بیماریست یا علت دیگری دارد گفت: آری (از بیماری) علی گفت: شاید از آن بستوه آمدی؟ گفت: نه. هرگز آنرا برای دیگری نمی پسندم. گفت: مگر برای این نیست که بنیکی و آمرزش طمع داری و نکو کار باشی (که در راه خدا مرض را تحمل میکنی) گفت: آری (چنین است). گفت. بتو مژده میدهم که مشمول رحمت خداوند خواهی بود و خدا گناه ترا خواهد بخشید تو کیستی ای بنده خدا؟ گفت.

من صالح بن سلیم هستم. گفت. از کدام قبیله هستی؟ گفت. اصل من از طایفه سلامان طی میباشد ولی من در پناه طایفه سلیم بن منصور هستم و بآنها منتسب میباشم، علی گفت. سبحان الله! نام تو و نام پدرت و طایفه که بدان منتسب هستی.

بسی خوب و فرخنده است آیا تو هم در جنگ با ما شاهد و ناظر و مباشر بودی؟

گفت. نه بخدا. من این آرزو را داشتم ولی تب که می بینی بر من چیره شده مانع آن گردید. گفت. (علی) «لیس علی الضعفاء ولا علی المرضی» تا آخر آیه بر ناتوانان و بیماران (واجب نیست). گفت. مردم درباره ما و اهل شام چه میگویند و چه عقیده دارند. گفت. بعضی خرسند هستند و آنها از او باش مردم میباشند (از پایان جنگ آن هم بدون پیروزی) برخی هم افسوس میخورند که چرا میان تو و دشمن باید چنین وضعی پیش آید و آنها خردمندان و مردم صالح و صمیمی میباشند. علی فرمود. راست گفتی. خداوند درد ترا موجب کاستن گناهان تو گرداند. مرض اجر و ثواب ندارد ولی درد آن هیچ گناهی برای انسان نمی گذارد. گناه را میزداید.

اجر و ثواب بسته بزبان و کار دست و پاست (دست کار میکند و پا برای کار نیک برداشته میشود) خداوند هم با نیت خوب و باطن نیک و پاک بندگان خود را وارد بهشت میکند. بعد از آن (گفتگو) علی اندکی رفت که بسیار دور نشد ناگاه با عبد الله بن ودیعه انصاری روبرو شد باو نزدیک گردید و درود گفت. از او پرسید: از مردم چه شنیدی که درباره ما چه میگویند؟ گفت: بعضی می پسندند و بعضی بد می دانند. گفت: خردمندان در این باره چه عقیده دارند؟ گفت میگویند: علی دارای سپاه بزرگی بود آنرا پراکنده نمود. او یک دژ و پناهگاه محکم داشت که آنرا ویران کرد. او چگونه و کی خواهد توانست که هر چه ویران کرده دوباره بسازد و هر چه پریشان نموده دوباره جمع کند؟ اگر با همان عده که اطاعت کرده بود بجنگ دشمن میرفت که یا پیروز یا هلاک می شد بهتر میبود و خرد و تدبیر و عزم هم همان بود که باید بکار برده شود.

علی فرمود: آیا من ویران کردم یا آنها (متمردین از اتباع علی) من پریشان و پراکنده کردم یا آنها. اما اینکه می گویند: می باید با عده مطیع خود میرفتم و کار را با کارزار یکسره می کردم تا پیروز یا کشته شوم. بخدا سوگند این اندیشه

بر من مخفی نبود و من خود در این دنیا جان خویش را ارزان و خوار کرده بودم که از بذل آن دریغ نداشتم. میخواستم چنین کنم و خود بجننگ بپردازم ولی باین دو یعنی حسن و حسین نگاه کردم و بآن دو یعنی عبداله بن جعفر و محمد بن علی (برادر زاده و فرزند) که مرا پیش انداخته اند نگاه کردم دانستم که اگر آن دو (حسن و حسین) کشته شوند نسل پیغمبر منقرض خواهد شد و دیگر نسلی از رسول میان امت نخواهد ماند و من اگر داشتم و می ترسیدم که باعث هلاک این دو بشوم بخدا سوگند اگر من بعد از امروز با آنها (دشمنان) روبرو شوم خود بتنهائی و بدون لشکر و بی خانه و سامان بجننگ آنها خواهم رفت. سپس راه خود را گرفت (علی رفت) که بر قبرستانی که در طرف دست راست واقع بود ایستاد. در آنجا هفت یا هشت گور بود. علی پرسید این قبر کیست؟ گفته شد ای امیر المؤمنین این قبر خباب بن ارت است که بعد از لشکرکشی تو وفات یافت او وصیت کرده بود که در کنار راه دفن شود. در آن زمان مردم مرده های خود را در درون خانه خود دفن می کردند یا در پیرامون خانه ها. او (خاباب) نخستین کسی بود که در خارج شهر کوفه دفن شده بود و مردم هم بعد از او در کنار قبر او مرده ها را دفن کردند.

علی گفت خدا خباب را پیامرزا او با میل و رغبت اسلام آورد و باطاعت مهاجرت کرد (هجرت پیغمبر) و با جهاد زندگانی نمود او در زندگانی دچار درد شده بود که چند سال تن او علیل بوده. خداوند اجر و ثواب مردم نکوکار را هرگز پامال و گم نخواهد کرد.

آنگاه بر آن گورستان ایستاد و گفت: درود بر شما ای ساکنین خانه وحشت و محله تهی از یار و ذی روح. سلام بر مؤمنین و مؤمنات و مسلمین و مسلمات. شما سلف رفته و ما خلف پی روی کرده هستیم نزدیک است بشما ملحق شویم. خداوندا ما و آنها را پیامرز و از گناه ما و آنها عفو کن. خوشا بحال کسی که معاد را یاد کند

برای آخرت کار نماید و بحساب روز حساب بگذارد و از خداوند عز و جل راضی شد. بعد از آن رفت تا براه و جاده ثوریه (طایفه) رسید. صدای گریه و ندبه شنید پرسید این زاری برای چیست؟ گفته شد برای مقتولین صفین است. گفت:

من شهادت میدهم آنهایی که بردبار و پایدار بوده و بدرجه شهادت رسیده اند رستگار هستند (آنها آمرزیده و اهل بهشت هستند) بعد بطائفه فائشی رسید که باز مانند آن ندبه و گریه شنید و بعد از طائفه شبا می گذشت و باز صدای ضجه و زاری شنید.

ناگاه یک ضجه سخت و لرزنده شنید ایستاد. حرب بن شرحبیل شبامی (از همان طایفه) از خانه خود خارج شد و علی را دید. علی گفت: آیا زنان شما بر شما چیره میشوند و شما قادر بر نهی و منع آنها (از ندبه) نمیباشید. این زاری چیست؟ گفت: ای امیر المؤمنین اگر یک یا ده خانه و خانواده عزادار بودند میتوانستیم آنها را منع کنیم ولی از همین محله صد و هشتاد گشته زندگی را بدرود گفته اند. خانه نمانده که در آن سوگواری و زاری نباشد. ما گروه مردان هرگز گریه نمی کنیم ما از نیل شهادت خرسند هستیم. علی گفت: خداوند مقتولین شما را بیامرزاد. او پیاده با علی راه پیمود و علی سوار بود. علی باو گفت: برگرد او ایستاد باز علی گفت:

برگرد و باز ایستاد علی گفت برگرد زیرا پیاده رفتن تو برای والی و امیر موجب گمراهی و خودخواهی خواهد بود و همچنین برای مؤمن باعث خواری می گردد.

بعد از آن سیر خود را ادامه داد تا رسید بطائفه ناعطی که تمام آنها از پیروان عثمان بودند. علی شنید یکی از آنها میگفت: بخدا علی کاری نکرده جز اینکه بیهوده رفت و بیهوده برگشت. چون علی را دیدند روترش کردند. علی رو بیاران خود کرد و گفت. روی آن طایفه پیشین بهتر از روی اینها میباشد. اینها شام را هم ندیده اند (که مانند اهل شام بدشمنی ما کمر بندند) آنگاه چنین گفت.

اخوك الذی اذا اجرضتک ملامدن الدهر لم یبرح لبثک و اجما

(قاتل او با علی بود و خود یزید و پدر نامدار او با علی بودند که او نتوانست قاتل را زنده بیند) عدی خواست فرزند خود را تسلیم اولیاء مقتول کند که او گریخت و بمعایه پناه برد. از کسانی که با علی بوده و شربت شهادت را نوشیده خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین (گواهی او که یک تن بود مانند گواهی دو مرد بود که پیغمبر چنین فرموده بود) او جنگ نمیکرد. (از جنگ پرهیز داشت) چون عمار بن یاسر کشته شد (و دانست دشمن علی بر باطل است) شمشیر خود را کشید و جنگید تا کشته شد زیرا او از پیغمبر شنیده بود که فرمود «کشندگان عمار گروه ستمگر هستند» و نیز سهیل بن عمرو بن ابی عمرو انصاری که با علی بود کشته شد و او از مجاهدین بدر بود و نیز یکی از مهاجرین که خالد بن ولید باشد و از یاران بشمار می آمد با علی بود که در جنگ صفین کشته شد (در حاشیه اشاره شده که این اشتباه و خطاست) و باید اشتباه باشد زیرا خالد در زمان عمر در گذشت و فرزند او عبد الرحمن یکی از بزرگترین سران

سپاه معاویه بود مگر اینکه خالد بن ولید دیگری باشد و آن هم بعید بنظر میآید زیرا در هیچ تاریخی چنین نامی نیامده است. از اشتباه و خطای مؤلف که محقق و مطلع است تعجب می شود) (شریح بن هانی) بضم شین و در آخر آن حاء بی نقطه است. همدانی بفتح هاء و سکون میم و فتح دال بی نقطه نسبت بیک قبیله بزرگ در یمن (نه شهر همدان- که مکرراً اشاره نمودیم). (حمزه بن مالک) بضم حاء بی نقطه و سکون میم و در آخر آن راء.

(حضین بن منذر) بضم حاء بی نقطه و فتح ضاد نقطه دار (یریم) بفتح یاء دو نقطه زیر و کسر راء و سکون یاء دوم و آخر آن میم است. (بدیل بن ورقاء بضم باء یک نقطه و فتح دال بی نقطه. (حازم بن ابی حازم) با حاء بی نقطه. (حبه بن جوین) بفتح حاء بی نقطه و باء تشدید شده (مضاعف) یک نقطه (عرنی) بضم عین بی نقطه و فتح راء و آخر آن نون است

بیان ایالت جعده بن هبیره در خراسان

در آن سال علی جعده بن هبیره مخزومی را بایالت و ولایت خراسان منصوب کرد آن هم بعد از مراجعت از جنگ صفین آن والی بنیشاپور رسید که مردم آن شهر مرتد و کافر شده بودند. آنها در قلعه تحصن کردند و او ناامید سوی علی برگشت.

علی خلید بن قره یربوعی را فرستاد او نیشاپور را محاصره کرد تا مردم شهر با او صلح نمودند همچنین اهل مرو که با او صلح کردند

بیان کناره گیری خوارج از علی و برگشتن آنها سوی او

علی که از صفین برگشت خوارج از او جدا شده در حروراء (محل) کناره گیری نمودند. دوازده هزار (سپاهی) بودند که در آن محل اقامت گزیدند منادی آنها هم ندا داد که امیر قوم شیب بن ربیع تمیمی باشد.

پیشنماز (امیر نماز) هم عبد الله بن کواء یشکری می باشد و کارها با شوری (مشورت و تشکیل انجمن شوری) بعد از فتح و پیروزی انجام خواهد گرفت و اکنون فقط با خدای عز و جل بیعت می شود و شعار ما امر بمعروف و نهی از منکر خواهد بود چون علی این ندا را شنید (و بر آن تصمیم آگاه شد) همچنین یاران او که آگاه شدند شیعیان قیام کردند و گفتند: ما باید یک بیعت دیگر با تو کنیم و بگردن بگیریم.

ما پس از این یار هر که تو یارش باشی و دشمن هر که تو عدو او باشی خواهیم بود.

خوارج گفتند: شما (شیعیان علی) و اهل شام (هر دو گروه) سوی کفر شتاب کردید و هر دو مانند دو اسب یکسان گرو (کفر) را بردید. اهل شام با معاویه در خوب و بد (حق و باطل) بیعت کردند و شما نیز بهمین حال با علی بیعت کردید. که با او یار دوستان و خصم دشمنان باشید. زیاد بن نضر بانها گفت: بخدا سوگند علی دست

خود را دراز نکرد که با او بیعت کنیم مگر بر اساس کتاب خداوند و سنت پیغمبر ولی شما با او مخالفت ورزیدید. شیعیان هم نزد او رفته گفتند: ما یار دوستان و دشمن بدخواهان تو هستیم و شکی نیست که علی بر حق است و او رهنما و رهنمود حق است و مخالفین او گمراه و گمراه کننده هستند. علی عبد الله بن عباس را (بنمایندگی خود) نزد خوارج فرستاد و باو گفت: در جواب دادن بآنها عجله و خصومت و جدال مکن تا من برسم. او هم نزد آنها رفت. آنها هم سوی او شتاب کرده شروع بگفتگو نمودند. او هم طاقت سکوت نیاورده شروع بسخن کرد و گفت شما از انتخاب دو حکم چه تصور کردید که خشمگین شدید؟

در حالیکه خداوند (در قرآن) فرموده **إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا** اگر دو متخاصم خواهان اصلاح باشند خداوند کار آنها را تسویه می کند (راست میسازد و رستگارشان مینماید). (این برای دو شخص است) پس کار امت محمد چگونه خواهد بود (بطریق اولی باید اصلاح و بحکمیت واگذار شود) خوارج گفتند: اما کارهایی که خداوند بخود خلق واگذار کرده که آنها درباره کارهای خود نظر و عقیده و اقدام داشته باشند می توانند خود مردم درباره کارهای مخصوص خود حکم قطعی بدهند.

اما حکم خداوند که مخلوق خدا حق مداخله و تصرف در آن ندارند بندگان خدا نمی توانند در کار خدا حکم بدهند.

خداوند برای کسی که زنا کند صد تازیانه حد معین کرده و برای دزد بریدن دست بندگان خدا حق ندارند در این احکام تصرف کنند یا نظر بدهند ابن عباس گفت خداوند هم می فرماید، **يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنْكُمْ** دو عادل از شما در آن حکم دهند. آنها (خوارج) گفتند:

آیا احکام صید و کشت و زرع یا اختلاف بین زن و شوهر مانند حکم اختلاف مسلمین و خون آنهاست (مقصود جنگ و ریختن خون مسلمین بالاتر از

مسائل کوچک است که حکم خدا باید و بس) و نیز گفتند آیا در نظر تو عمرو بن عاص (که حکم شده) عادل است که تا دیروز با ما جنک می کرد اگر او عادل و بر حق باشد پس ما عادل نمی باشیم. شما مردها را در کار خداوند دخالت داده اید و حال اینکه خداوند حکم خود را درباره معاویه و اتباع او نازل و اجرا کرده که مطابق آن حکم آنها باید کشته شوند یا از مخالفت خود برگردند و باز بمانند شما میان خود و آنها عهد بسته و عهدنامه هم نوشته و متارکه کرده اید و حال اینکه خداوند متارکه بین مسلمین و محاربین را منع کرده و منع مسالمت و متارکه از وقت نزول سوره براءت مقرر شده و نباید آنها (کفار) را بحال خود آزاد گذاشت مگر اینکه جزیه را بپردازند (و مطیع باشند).

علی زیاد بن نضر را (نزد آنها) فرستاد و باو گفت خوب تحقیق کن و بین آنها نسبت بکدام یک از سرداران خود بیشتر اطاعت و متابعت دارند. او برگشت و گفت آنها بیشتر از یزید بن قیس متابعت و پیروی می کنند. علی هم با اتباع خود نزد آنها رفت و داخل خیمه یزید بن قیس شد. در آنجا دو رکعت نماز خواند و پس از آن فرمان ایالت ری و اصفهان را باو داد و از آن خیمه بیرون رفت تا بآنها رسید دید که مشغول گفتگو و بحث و جدال با ابن عباس هستند.

باو گفت مگر من ترا از بحث و مجادله آنها نهی نکرده بودم؟ سپس خود علی سخن را چنین آغاز نمود و گفت خداوند این مقام جای کسی میباشد اگر در آن رستگار شود روز قیامت رستگار خواهد شد.

آنگاه بآنها گفت رئیس شما کیست؟ گفتند ابن کواء. گفت علت خروج و عصیان شما چه بوده؟ جواب دادند حکومت تو در صفین (تصویب حکمیت و داوری دو حکم). گفت: شما را بخدا آیا می دانید که هنگام برافراشتن قرآن شما گفتید

ما دعوت آنها را اجابت می کنیم و من بشما گفتم من این قوم را بهتر از شما میشناسم که آنها دین ندارند آنگاه هر چه در آن روز گفته بود تکرار کرد و نیز گفت من از دو حکم عهد گرفتم که آنها فقط بقرآن عمل کنند و آنچه را که قرآن زنده داشته زنده بدارند و آنچه را که قرآن زایل و نابود کرده مرده و نیست بدارند اگر آن دو بحکم قرآن عمل کنند و مطابق قرآن حکم دهند ما نباید مخالف آن حکم باشیم و اگر از حکم قرآن تمرد کنند ما از حکم آنها خودداری خواهیم کرد و از کار آنان بری خواهیم بود. آنها (خوارج) گفتند بما بگو آیا حکمیت مردان در خون مردم رواست یا نه؟ گفت ما مردم را حکم قرار ندادیم بلکه قرآن را حکم نمودیم این قرآن است که عبارت از نوشته میان دو جلد است و خود صامت است و گویا نیست ولی مردم آنرا میخوانند و بدان سخن می رانند گفتند بما بگو برای چه مدت وقت معین نمودی؟ گفت این مدت برای این است که مرد نادان تحقیق کند و بداند و مرد دانا بیشتر مطالعه و تحقیق کند و ثابت قدم باشد و شاید در ضمن این مدت خداوند کار مردم را اصلاح کند و پس از متارکه راهی برای صلح باز و کار امت راست شود اکنون شما داخل شهر خود شوید که مشمول رحمت خداوند بوده باشید. آنها هم همه داخل شهر (کوفه) شدند خوارج ادعا می کنند که بعلی گفته شده تو راست میگوئی چنین بود و ما کافر شده بودیم ولی بعد توبه کردیم تو هم توبه کن چنانکه ما توبه نمودیم تا با تو بیعت کنیم و گر نه که ما مخالف هستیم.

آنها هم (دوباره) با علی بیعت کردند آنگاه گفت بشهر اندر شوید و مدت شش ماه بمانید تا مالیات را دریافت کنیم و مواشی و چهارپایان فربه شوند آنگاه بجنگ دشمن خواهیم رفت ولی خوارج (در این مدت روایت) دروغ گفته اند و ادعای آنها باطل است

چون وقت ملاقات و اجتماع دو حکم (نماینده) رسید علی شریح بن هانی حارثی را بفرماندهی چهار صد سپاهی فرستاد و باو گفت که این پیغام را بعمر و بن عاص برساند و بگوید: علی میگوید بهترین مردم نزد خدا عز و جل کسی باشد که نکو کاری و عمل بحق را بیشتر دوست داشته باشد حتی اگر باطل باو زیان برساند یا بکاهد و بیفزاید (خارج از اعتدال باشد). ای عمرو بخدا تو میدانی که حق در کدام ناحیه (و حق دار کدام) است.

برای چه تجاهل می کنی. تو اگر باندک طمعی (اندک سودی از امارت) رسیدی با همان طمع کم دشمن خدا و اولیاء خدا می شوی هر چه هم بتو رسید (از نفع) نابود و زایل گردید. و ای بر تو یار خیانت کاران و پشتیبان ستمگران مباش. من میدانم که تو روزی پشیمان خواهی شد که روز مرگ تو رسیده باشد آنگاه تو خواهی گفت ای کاش من با یک مسلمان دشمنی نمی کردم و ای کاش در هیچ کاری رشوه نمی گرفتم چون این پیغام را بعمر و داد. چهره او سیاه و دگرگون گردید و گفت من چه وقت با علی مشورت کردم یا مشورت و پند او را می پذیرفتم و امر او را اطاعت می کردم یا بعقیده و اندیشه او اعتنا میکردم (که اکنون بکنم) باو گفت (مقصود شریح نماینده علی)

ای فرزنده نابغه (زن برجسته و معروف) چه مانعی دارد و اگر تو پند مولای خود و خواجه مسلمین را بشنوی و بپذیری که او سید مسلمین بعد از پیغمبر است و کسانیکه بهتر از تو بودند مانند ابو بکر و عمر پند و مشورت او را می پذیرفتند و بدان عمل می کردند.

باو گفت مانند من کسی نباید با مانند تو سخن براند و گفتگو کند شریح باو گفت بکدام پدرت بمن می نازی و او را بهتر از پدرم می دانی ای فرزنده نابغه (مادر او) کدام پدر و مادرت از پدر و مادرم بهتر و ارجمندتر بودند.

آیا با پدر عادی یا با مادرت نابغه بر من تفوق داری؟ عمرو (که این سخن را شنید) برخاست و رفت.

علی با آن عده عبد الله بن عباس را هم فرستاد که پیشنهاد مردم باشد و امور آنها را اداره کند و ابو موسی اشعری (حکم اختصاصی) همراه آنها بود.

معاویه نیز عمرو بن عاص را با چهار صد سپاهی از اهل شام روانه کرد تا طرفین بمحل اذرح از محل دومه الجندل تلافی حاصل نمودند. عمرو هر نامه که از معاویه دریافت می کرد اسرار آنها مکتوم می داشت و هیچ کس از اهل شام نمی رسید که مضمون یا مفهوم یا دستور آن نامه چیست (همه مطیع و تسلیم بودند) ولی هر نامه که از علی باین عباس می رسید اهل عراق اصرار داشتند که اسرار آنها بدانند اگر مکتوم می داشت آنها سوء ظن باو می بردند و گفتگو می کردند و از یک دیگر می پرسیدند که آیا در آن نامه فلان مطلب و فلان دستور است (دلیل ترمرد و مداخله آنها). ابن عباس اعتراض کرد و گفت آیا شما عقل و خرد ندارید مگر نمی بینید چگونه پیک معاویه می آید و کسی برنامه و اسرار او آگاه نمی شود و از مردم شام هیچ صدا و اعتراض و هیاهو (مانند شما) شنیده نمی شود. شما هر روز یک نحو سوء ظن نسبت بمن پیدا می کنید. در انجمن حکمیت جماعتی حاضر شدند که ابن عمر

(عبد الله) و عبد الرحمن بن ابی بکر صدیق و ابن زبیر و عبد الرحمن بن حارث بن هشام و عبد الرحمن بن عبد یغوث زهری و ابو جهم بن حذیفه عدوی و مغیره بن شعبه بودند. (برای اطلاع یا گواهی) سعد بن ابی وقاص هم در بادیه بر سر آب بنی سلیم بود که فرزند او عمر بن سعد نزد او رفت و گفت ابو موسی و عمرو حاضر شدند و جمعی از قریش هم حضور یافتند تو هم بآنها حاضر شو و شرکت کن که تو یار پیغمبر و یکی از اعضای شوری (انجمن شورای عمر) بودی و تاکنون کاری نکردی که ملت آنرا نپسندیده باشد (بدنام نیستی) و تو احق و اولی بخلاف هستی. او پذیرفت و حاضر نشد. گفته شده او هم حاضر شد ولی از حضور خود پشیمان شد که برای کفاره آن حضور بزیارت بیت المقدس رفت. مغیره بن شعبه گفت آیا کسی می تواند پیش بینی کند که آیا کار دو حکم بسامان خواهد رسد یا نه و هر دو جمع شده بر یک مقصود تصمیم بگیرند؟

گفتند نه. گفت ولی من میتوانم از آنها استنباط کنم و بدانم آنگاه نزد عمرو بن عاص رفت و گفت ما گروهی که از شرکت در جنگ خودداری کرده و بی طرف مانده ایم در کار شما شک داریم و در تصمیم شما در کاری که برای شما ثابت و نمایان شده تردید داریم (متابعت نمیکنیم) عمرو گفت اگر چنین باشد (و از ما پیروی نکنید) شما پیش آهنگ زشت کاران فاسق فاجر و عقب مانده پرهیزگاران خواهید بود. او از آنجا نزد ابو موسی رفت و همان سخن را باو گفت. ابو موسی گفت من شما را صاحب عقیده و در عقیده خود پایدار می دانم و شما بقیه پرهیز- کاران هستید.

مغیره نزد یاران خود برگشت و بآنها گفت این دو حکم هرگز بر یک عقیده تصمیم نخواهند گرفت و متفق نخواهند شد. (اختلاف میان آنها خواهد ماند).

چون هر دو حکم یک دیگر را ملاقات و وارد صحبت شدند عمرو گفت ای

ابا موسی آیا می دانی که عثمان مظلوم کشته شده؟ گفت آری و من شهادت میدهم (که مظلوم بوده) عمرو گفت آیا می دانی که معاویه و خانواده او ولی دم عثمان هستند؟ گفت: آری (چنین است) گفت چه مانعی داری که باو ملحق شوی و حال اینکه او از قریش است چنانکه تو می دانی. اگر اندیشه این را داری که مردم بگویند: معاویه دارای سابقه روشن نیست میتوانی بگویی او ولی دم عثمان خلیفه مظلوم است و او بخونخواهی عثمان قیام کرده و او دارای حسن سیاست و تدبیر و او برادر ام حبیبه همسر پیغمبر است و او کاتب پیغمبر و او یار رسول اکرم و پیغمبر هم باو امارت داده بود. ابو موسی گفت ای عمرو از خدا بترس.

اما شرف و جاه و جلال معاویه موجب نخواهد شد که او باین مقام (خلافت) برسد: اگر جاه و جلال موجب احراز این مقام باشد که خاندان ابرهه بن صباح احق و اولی باین مقام می بودند ولی این مقام (جانشینی پیغمبر) بمردم دیندار و اهل فضل اختصاص دارد و اگر من باید این مقام را بیکی از افراد قریش واگذار کنم و از حیث شرف شایسته باشد حتماً آنرا بعلی ابن طالب واگذار می‌کردم اما اینکه میگوئی معاویه ولی دم عثمان است می توانی خونخواهی عثمان را باو اختصاص دهی و واگذار کنی و من نمی توانم این کار (خلافت) را باو بدهم و مهاجرین و کسانی که دارای سوابق هستند کنار بگذارم که آنها اول بوده و اولی هستند. اما اینکه میگوئی من رشته کار را در دست بگیرم و تسلط و سلطنت یابم بدانکه اگر معاویه از سلطنت کنار برود و کار بمن واگذار و سپرده شود من هرگز بمعاوویه ایالت و امارت نخواهم داد و در کار خدا هم رشوه نخواهم گرفت (که تو رشوه خلافت را بمن می دهی) ولی اگر بخواهی نام عمر بن الخطاب را زنده بداری که خداوند او را پیامرزا (فرزند او عبد الله را بخلافت انتخاب کن)، عمرو گفت، چه مانعی دارد که ما عبد الله فرزند خود را انتخاب کنیم تو هم بر فضل و پرهیزگاری او آگاهی، گفت:

فرزند تو مرد راست گو و پرهیزگار است ولی تو او را آلوده کردی و در این فتنه شرکت دادی. عمرو گفت این کار در خور کسی است که استخوان داشته باشد (عبارت این است- دندان داشته باشد) که خود بستاند و بدهد (بخورد و بخوردن بدهد) ابن عمر یک نحو بلاهت داشت که گاهی غفلت می کرد. ابن زبیر باو گفت:

هشیار باش.

او هم توجه نمود و بهوش آمد- گفت بخدا سوگند من هرگز بر این کار رشوه نخواهم گرفت ابداً. گفت ای فرزند عاص ملت عرب کار خود را بتو سپرده (حکمت) آن هم پس از اینکه با شمشیر یک دیگر زد و برید و درید. تو عرب را دوباره دچار فتنه مکن. عمرو عادت داشت که ابو موسی را در همه چیز در سخن و راه رفتن و نشست و برخاست مقدم بدارد و باو می گفت تو یار پیغمبر هستی و تو از من پیرتر می باشی عمرو در این تقدیم و پیش انداختن خواسته بود که ابو موسی را در خلع علی پیش اندازد و اول او این کار را بکند. چون عمرو او را تکلیف کرده بود که فرزند خود (عبد الله) یا معاویه را بخلافت انتخاب کند و او امتناع و خودداری کرده بود باو گفت عقیده تو چیست؟ گفت عقیده من این است که این دو مرد (علی و معاویه) را خلع (مقصود ابو موسی خلع هر دو را پیشنهاد کرد) و این کار را بانجمن شوری واگذار کنیم که مسلمین خود برای خود هر که را بخواهند (بخلافت) انتخاب کنند.

عمرو گفت عقیده منم همین است. هر دو سوی مردم رفتند که مردم (در انتظار) جمع شده بودند. عمرو گفت ای ابا موسی نتیجه گفتگوی ما را باینها ابلاغ کن و بگو بر چه تصمیم گرفتیم و متفق شدیم. ابو موسی آغاز سخن نمود و گفت ما بر یک کار و یک عقیده متفق شدیم که امیدواریم خداوند با همین تصمیم کار ملت را راست کند عمرو گفت راست گفت و نگو گفت و حق را ادا کرد.

ای ابا موسی پیش برو و بگو. ابو موسی پیش افتاد و خواست سخن براند.

ابن عباس باو گفت وای بر تو بخدا گمان می کنم که ترا فریب داده اگر تصمیمی بوده و تو او را وادار کن که خود اول بگوید چه بوده آنگاه تو هر چه میخواهی بگو زیرا او یک مرد خائن و غدار است و من از این اطمینان ندارم که نزد تو (منفرداً) رضا داده (که بعد نزد جماعت آنرا نقض کند) اگر تو میان مردم برخیزی و چیزی بگویی او با تو مخالفت خواهد کرد و عقیده خود را خواهد گفت ابو موسی ابله بود و غفلت و دهشت داشت.

او گفت ما تصمیم گرفتیم و متفق شدیم. آنگاه اعلان کرد و ندا داد ایها الناس ما در کار این ملت مطالعه و بحث نمودیم برای اصلاح کار امت و نجات وی از پریشانی بهتر از این عقیده و رای چیزی ندیدیم، من و عمرو بر این متفق شده و تصمیم گرفتیم که علی و معاویه هر دو را از خلافت خلع کنیم که مردم خود رشته کار را در دست گرفته هر که را بخواهند و دوست بدارند بخلافت منصوب کنند. من علی و معاویه را خلع کردم. شما خود کار خویش را در دست بگیرید و هر که را اهل بدانید انتخاب کنید.

سپس کنار رفت و عمرو آمد. برخاست و گفت او گفت و شما شنیدید من نیز یار او (علی) را خلع می کنم چنانکه او خلع کرده و رفیق خود معاویه را تثبیت می کنم زیرا معاویه ولی دم ابن عفان است. خونخواه او و احق او و اولی از تمام مردم بمقام او میباشد. سعد گفت ای ابا موسی در قبال دسائس و حيله های عمرو چقدر ضعیف و سست بودی! ابو موسی گفت چکنم او با من بر یک کار متفق شد ولی بعد مکر کرد و زیر بار نرفت.

ابن عباس گفت تو گناه نداری ای ابا موسی گناه آنها

دارند که ترا برگزیدند پیش انداختند و باین مقام رسانیدند. گفت: او غدر و خیانت کرد من چکنم؟

ابن عمر گفت: بعاقبت کار این امت نگاه کنید که بدست چه اشخاص رسیده بدست مردی که هیچ باکی از فعل خود ندارد (عمرو) و دیگری که ضعیف و عاجز باشد. عبد الرحمن بن ابی بکر گفت: اگر اشعری پیش از این میمرد برای او بهتر می بود. ابو موسی اشعری بعمر و بن عاص گفت: خداوند ترا رستگار نکند، تو خیانت و غدر کردی. تو فاسق و فاجر هستی. تو مانند سگ هستی که اگر بروی حمله کنند می شورد و اگر هم او را ترک کنند باز می شورد و نفس میکشد و پارس میکند. عمرو باو گفت: تو مانند خر هستی که بارش کتاب باشد (هر دو گفته آیه قرآن است) شریح بن هانی بر عمرو حمله کرد و او را با تازیانه زد. مردم هم میان افتادند و آنها را جدا کردند شریح بعد از آن گفت: من در هیچ کاری مانند نواختن عمرو باین اندازه پشیمان نشده ام که چرا او را با تازیانه زدم و چرا شمشیر را بجای تازیانه بکار نبردم؟

اهل شام هم بجستجوی ابو موسی پرداختند ولی او گریخت و در مکه پناه برد. بعد از آن عمرو و اهل شام از آن محل نزد معاویه رفتند و بر او سلام و شعار خلافت را دادند (امیر المؤمنین خطاب کردند). ابن عباس و شریح هم نزد علی برگشتند علی چنین بود که اگر نماز صبح را می خواند در قنوت خود معاویه و عمرو و ابو الاعور و عبد الرحمن بن خالد و ضحاک بن قیس و ولید را لعن و نفرین می کرد خبر این لعن بمعاویه رسید او هم در قنوت خود علی و ابن عباس و حسن و حسین و اشتر را لعن و نفرین نمود. گفته شده: معاویه نزد حکمین حضور یافته بود. شبی میان مردم برخاست و گفت اما بعد هر که در این کار سخنی دارد سر بلند کند بگوید. ابن عمر گوید:

من خواستم شرم را کنار بگذارم و عقیده خود را بگویم آنگاه بگویم مردانی در این کار سخن باید بگویند که با تو و پدرت بر سر اسلام جنک کرده بودند ولی ترسیدم که سخن من موجب تفرقه و باعث خونریزی گردد. وعده خدا که بهشت را برای ما آماده کرده برای من از اعتراض و مداخله بهتر میباشد. چون بمنزل خود برگشتم حیب بن مسلمه نزد من آمد و گفت: چه مانع داشتی از سخن و اظهار عقیده که در قبال این مرد (معاویه) چیزی بگویی؟ گفتم خواستم بگویم ولی ترسیدم حیب گفت خوب کردی و رستگار شدی و معصوم و پاک ماندی.

این روایت اصح است زیرا در صحیح (کتاب صحیح در احادیث) وارد شده

بیان حادثه خوارج هنگام انتخاب حکمین و خبر واقعه نهروان

چون علی خواست ابو موسی را برای حکمیت روانه کند دو مرد بنمایندگی خوارج نزد او رفتند یکی از آن دو زرعه بن برج طائی و دیگری حرقوص بن زهیر سعدی نام داشتند هر دو باو گفتند لا حکم الا لله (شعار خوارج) هیچ حکمی جز حکم خدا نیست. حرقوص بن زهیر هم گفت: (خطاب بعلی) از گناه و خطای خود توبه کن و از این کار (حکمیت) بر گرد و با ما بجنگ دشمن برو ما با آنها جنگ خواهیم کرد تا بلقای خدای خود برسیم. علی نیز گفت «لا- حکم الا الله» من همین را خواستم و شما از فرمان من تمرد کردید ما در خصوص این کار میان خود و آن قوم عهد نامه نوشتیم و شروطی مقرر کردیم و عهد و پیمان بستیم خداوند هم فرمود وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ بعهده خداوند وفا کنید اگر پیمان بستید. حرقوص گفت این گناه و جرم است که تو باید از آن توبه کنی. علی گفت جرم نیست ولی از حیث تدبیر عجز بود و من از این تصمیم شما را نهی و منع کردم زرعه گفت ای علی اگر تو حکمیت مردان را قبول کنی من با تو جنگ خواهم کرد و از جنگ خود جز رضای خدا چیزی نخواهم خواست. علی گفت بدا بحال تو که سر سخت و بد بخت

هستی. من ترا (در جنگ و ستیز با من) کشته می بینم که گرد و خاک بر تن (بی جان) تو خواهد نشست. گفت من همین را آرزو دارم. آنگاه هر دو نماینده خارج شدند. در حالیکه تحکیم میکردند (در اینجا این کلمه یک اصطلاح تعریفی برای کار و شعار خوارج شده که عبارت از کلمه لا- حکم الا- لله است و هر فرد یا جمعی که از آنها قیام میکردند گفته میشد فلانی تحکیم کرد که حکمیت خدا را تثبیت نمود و این تحکیم برای خوارج اساس مذهب شده بود). روزی علی خطبه نمود که ناگاه از اطراف مسجد صدای تحکیم (گفتن لا حکم الا لله) بلند شد. علی هم گفت. الله اکبر کلمه حق است ولی باطل در اداء آن خواسته اند (این کلام معروف و مثل شده) اگر آنها خاموش شوند ما غمخوار آنها خواهیم بود و اگر سخن بگویند با آنها مذاکره و محاوره خواهیم کرد (با حجت و برهان) و اگر با ما جنگ کنند با آنها نبرد خواهیم کرد ناگاه یزید بن عاصم محاربی برخاست و گفت: خداوندی را ستایش میکنم که از او رو بر نمیگردانم و از او بی نیاز نیستم. خداوندا بتو پناه میبریم از دریافت مطلب پست برای امور دنیا زیرا حاجت (مادی) پست در کار خدا رشوه محسوب میشود (مقصود طمع بمال و منال در امور دین ندارم). طلب دنیا موجب خواری و باعث خشم خداوند میباشد و طالب دنیا خود دچار غضب خدا خواهد شد. ای علی تو ما را بقتل تهدید میکنی؟ بخدا سوگند ما آرزومندیم که در همین نزدیکی شما را با شمشیرهای آخته بنوازیم آنگاه خواهی دانست کدام یک از ما و شما در خور سوختن است. آنگاه خود با سه برادر خویش خارج شدند که در جنگ خوارج در نهر (نهروان) کشته شدند و یکی از آنها (چهار برادر) در جنگ نخیله کشته شد. علی یک روز دیگر خطبه فرمود. مردی شنید برخاست و فریاد زد:

«لا حکم الا لله» ناگاه عده از مردان دیگر تحکیم کردند (همان گفته را بزبان

آوردند). علی گفت: الله اكبر كلمه حق است ولی باطل را بدان خواسته اند.

شما یکی از سه چیز نزد ما خواهید داشت. اگر با ما یار و همکار باشید شما را از رفتن بمسجد و عبادت خداوند منع نخواهیم کرد. حق شما را از فیء (املاک و عایدات و اموال متعلق بعموم مسلمین که از فتح بدست آمده) خواهیم داد مادام که با ما همدست باشید. هرگز ما بجنگ شما مبادرت نخواهیم کرد مگر اینکه شما جنگ و ستیز را آغاز کنید. ما فرمان خدا را درباره شما اطاعت خواهیم کرد. سپس خطبه خود را تجدید و ادامه داد بعد از آن خوارج یک دیگر را دیده و مقرر کردند در خانه عبد الله بن وهب راسبی جمع شوند. آنها در آنجا گرد آمدند عبد الله بن وهب خطبه کرد و دنیا را در نظر آنها خوار و حقیر و ناچیز نمود و گفت: باید امر بمعروف و نهی از منکر کنید. برخیزید که از این ده خراب که مردم آن ستمگر باشند بیرون برویم. یکی از بلوکهای کوهستان (ایران- مقصود لرستان یا کردستان) پناه ببریم یا یکی از شهرهای مدائن بطور اختفا و گم نام سکنی برگزیده بر این بدعتها و گمراهی ها اعتراض و انتقاد کنیم.

حرقوص بن زهیر گفت: متاع این جهان پست و اندک است مفارقت جهان هم فرا رسیده. زیب و زیور و زیبائی این دنیا شما را فریب ندهد. از طلب حق هم منصرف و گمراه نکند و از اعتراض بر ظلم و ظالم باز ندارد. خداوند یار پرهیزگاران خواهد بود که بنکوکاری کمر بسته اند. حمزه بن سنان اسدی گفت: ای قوم.

عقیده و رای همان است که شما بیان کردید و بر آن تصمیم گرفتید اکنون باید ریاست را بکسی واگذار کنید که یک تکیه و ستون استوار و یک پرچم بر افراشته لازم دارید که گرد آن تجمع کنید و بدان اعتماد نمائید. آنها ریاست را بزید بن حصین طائی پیشنهاد کردند او از قبول آن خودداری نمود.

بحرقوص هم پیشنهاد نمودند او هم نپذیرفت. بحمزه بن سنان و شریح بن اوفی

عبسی هم واگذار کردند و هر دو قبول نکردند. ریاست را بعبد الله بن وهب دادند او گفت: هان بمن واگذار کنید بخدا سوگند که من این ریاست را برای طلب دنیا نمی پذیرم. و نمیخواهم آنرا هم برای ترس از مرگ رد نمیکنم. آنها هم با او بیعت کردند و در دهم ماه شوال با او بیعت نمودند. او را ذو الثففات میگفتند. (ثفنه پینه زانو و پا و سینه شتر است که از نشستن بر زمین حاصل میشود و در اینجا داغ پیشانی او میباشد که از فرونی سجود و شدت عبادت پدید می آید). بعد از آن در خانه شریح بن اوفی عبسی گرد آمدند ابن وهب گفت: برویم که در یکی از شهرها زیست کنیم و در آنجا حکم خداوند را اجرا نمائیم زیرا شما اهل حق (و ایمان) هستید. شریح گفت: بمدائن برویم و در آنجا اقامت کنیم و درهای شهر را ببندیم و مردم شهر را بخارج برانیم و بیاران و برادران خود خبر بدهیم که از بصره بیایند و بما ملحق شوند که آنها خواهند آمد. زید بن حصین گفت:

شما اگر بحال اجتماع مجهز شده خارج شوید بدنبال شما خواهند آمد و شما را پی خواهند کرد ولی بهتر این است که یک یک و در حال خفا خارج شوید.

اما اینکه بمدائن بروید بدانید که در آنجا کسانی هستند که مانع دخول و زیست شما خواهند بود. پس شما باید بروید تا در پیرامون پل نهروان رحل افکنید و از همانجا باهل بصره بنویسید بشما ملحق شوند.

همه گفتند: این تدبیر و عقیده نیک است. عبد الله بن وهب بیاران خود در بصره نوشت و خبر تصمیم خود را (بر مهاجرت) داد و آنها را بمتابعت تشویق کرد.

نامه بآنها رسید و آنها هم دعوت او را در متابعت اجابت کردند. چون خواستند سفر کنند شب را بعبادت و نماز زنده داشتند. آن شب جمعه بود روز جمعه را هم بعبادت گذرانیدند و روز شنبه سفر کردند. شریح بن اوفی عبسی خارج شد در حالیکه این آیه قرآن را میخواند: «فخرج منها خائفا يترقب» تا آخر آیه که سواء السبيل باشد.

از شهر خارج شد (موسی) بیمناک و در انتظار خطر بود تا راه راست را گرفت.

طرفه بن عدی بن حاتم طائی هم با آنها خارج شد. پدرش او را دنبال کرد (و پند داد). او بر نگشت تا بمدائن رسید عدی (ناامید از عودت فرزند) برگشت تا بساباط (محل - معرب سایه بان) رسید عبد الله بن وهب با عده قریب بیست سوار باو رسید خواست او را بکشد ولی عمرو بن مالک تیهانی و بشر بن زید بولانی او را منع کردند (از کشتن عدی بن حاتم مشهور که از شیعیان علی بود). عدی هم بسعد بن مسعود. (عم مختار) عامل علی در مدائن (حاکم و والی) خبر داد و او را از هجوم آنها بر حذر نمود. او هم درهای شهر مدائن را بست و خود با سواران خویش بقصد آنها شتاب نمود. مختار بن ابی عبید برادرزاده خود را بجانشینی خود گذاشت و خود آنها را تعقیب کرد. بعبد الله بن وهب اطلاع دادند او هم از پیمودن راه راست حذر کرد و راه بغداد را گرفت. سعد بن مسعود هم آنها را دنبال کرد و در کرخ بآنها رسید.

عده سواران سعد بن مسعود پانصد بود و سواران عبد الله سی سوار بودند هنگام عصر و آغاز شب جنگ میان آنها واقع شد. آن عده در محل محکم پناه بردند. اتباع سعد باو گفتند: تو از جنگ این عده چه سودی می بری و حال اینکه دستور و فرمان نداری که با آنها نبرد کنی بگذار بروند. نامه بامیر المؤمنین بنویس اگر دستور داد باید آنها را پی کنی دنبال کن و گر نه دیگران بکار آنها خواهند پرداخت و کار را یکسره خواهند کرد که خداوند ترا از شر آنها مصون بدارد و سلامت را مغتنم بداری. او قبول نکرد چون پاسی از شب گذشت عبد الله بن وهب از دجله گذشت و سرزمین جوخی را قصد و در نهر روان رحل افکند. او بیاران خود رسید که آنها از غیبت او نگران و پریشان شده بودند آنها با خود می گفتند: اگر او دچار شده و مرده ما بعد از او زید بن حصین یا حرقوص بن زهیر را بامارت و ریاست انتخاب خواهیم کرد. جمعی از خوارج کوفه بقصد التحاق بآنها از شهر بیرون رفته که بآنها برسند ولی اقوام و خانواده های آنها

بتعقیب آنان شتاب کرده آنها را خواه و ناخواه باکراه برگردانیدند. یکی از آنها قعقاع بن قیس طائی عم طرماح بن حکیم بود (غیر از قعقاع بزرگترین دلیر عرب) همچنین عبد الله بن حکیم بن عبد الرحمن بکائی. علی بر این آگاه شد که سالم بن ربیعہ عبسی قصد خروج دارد (بخوارج ملحق شود) او را نزد خود خواند و پند داد و نهی کرد او هم خودداری نمود. چون خوارج از کوفه خارج شدند یاران و شیعیان علی نزد او رفته مجددا بیعت کردند و گفتند. ما یار تو و یاران یاران تو و دشمن عدو و بدخواه تو. علی هم در آن بیعت سنت پیغمبر را شرط کرد. ربیعہ بن شداد خثعمی که در جنگ صفین شرکت کرده و حامل لوای خثعم (قبیله) بوده نزد علی رفت که بیعت کند. علی باو گفت: بیعت کن بر قاعده کتاب خدا (قرآن) و سنت پیغمبر.

ربیعہ گفت: بر سنت ابی بکر و عمر بیعت می کنم. علی گفت: وای بر تو اگر ابو بکر و عمر بکتاب خدا و سنت پیغمبر عمل نمیکردند بر حق نبودند. او بیعت کرد (قبول کرد) علی باو نگاه کرد و گفت. من چنین می بینم که تو ناگاه بگریزی و بخوارج ملحق شوی آنگاه بقتل خواهی رسید. چنین می بینم که پیکر تو پامال سم ستوران خواهد شد. چنین هم شد که او در جنگ نهروان کشته شد. که میان خوارج بصره بود و آنها هم کشته شدند.

اما خوارج بصره که آنها با عده پانصد مرد و بفرماندهی مسعود بن فدکی تمیمی تجمع نمودند. ابن عباس (والی بصره) بر اجتماع و مخالفت آنها آگاه شد ابو الاسود دثلی را بتعقیب آنها فرستاد و او نزدیک پل بزرگ بآنها رسید چون شب فرا رسید طرفین صف کشیدند ولی مسعر با عده از اتباع خود در ظلمت شب براه نوردی و گریز کوشید هنگام فرار بآرایش عده خود پرداخت و اشرس بن عوف شیبانی را فرمانده مقدمه نمود و راه خود را گرفت تا بعبد الله بن وهب در نهر (نهروان) پیوست. چون خوارج قیام کردند و ابو موسی (حکم رسوا شده) بمکه گریخت و پناه برد و ابن عباس

بمحل ایالت و امارت خود که بصره باشد برگشت علی در کوفه مردم را جمع و میان آنها خطبه کرد و گفت. خدا را حمد می کنم اگر چه روزگار یک حادثه هولناک و خطر سخت برای ما پیش آورده. گواهی هم می دهم که جز خداوند خدای دیگری نیست و محمد هم پیغمبر خداست. اما بعد بدانید که عصیان و تمرد موجب پریشانی و افسوس و افسردگی خواهد بود و عاقبت آن پشیمانی و رسوائی می باشد. من پیش از این بشما فرمان دادم (که از آن تمرد کردید) و عقیده خود را ابراز داشتم حتی در کوچکترین و کوتاهترین کارها اندیشه خود را بکار بردم و گفتم ولی شما تمرد کردید و هر چه خود خواسته بودید انجام دادید مثال من و شما همان است که مرد هوازنی (طایفه هوازن) گفته: (اخو هوازن تعبیر شده که منتسب بطایفه است).

امرتهم امری بمنعرج اللوی فلم یستبینوا لرشد إلا ضحی الغدی یعنی من عقیده خود را در محل لوی (راه پیچیده پر خم و پیچ) ابراز کردم آنها تمرد کردند (در اینجا امر بمعنی عقیده و رای است و فرمان هم ممکن است باشد) آنها راه راست و هدایت را پیدا نکردند مگر روز بعد نزدیک نیم روز (که کار از کار گذشته و چاره نمانده بود).

هان بدانید این دو مردی که شما برای حکمیت برگزیدید حکم قرآن را پشت سر گذاشتند و هر چه قرآن کشته و نابود کرده دوباره زنده داشتند و هر یکی از آنها هوای نفس خود را متابعت کرده و بدون حجت و برهان و بر خلاف سنت و ایمان حکم داده اند و خود نیز در حکم خویش اختلاف پیدا کردند و هر دو راه راست را نشناختند و گمراه شدند. خدا و پیغمبر خدا و مؤمنین صالح از آنها بری می باشند اکنون شما آماده لشکرکشی سوی شام باشید که روز دوشنبه بخواست خداوند باید در لشکرگاه قرار بگیرید (تا بجنگ برویم).

پس از آن از منبر فرود آمد و بخوارج که در نهر (نهروان) تجمع کرده اند

بدین مضمون نامه نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم. از بنده خدا امیر المؤمنین بزید بن حصین و عبد الله بن وهب و هر که از مردم بمتابعت آنها رفته. اما بعد بدانید که این دو مرد که شما آنها را حکم (و داور) معین کرد بد و بحکم آنها تن داده بودید. با کتاب خداوند مخالفت و هوای نفس خویش را متابعت کردند. آنها از هدایت خدا سرپیچیدند. بسنت عمل نکردند و حکم قرآن را بکار نبردند. خدا و رسول خدا و مؤمنین از آنها بری می باشند. همینکه نامه من بشما برسد شما برگردید و آماده جنگ باشید که ما دشمن خود و شما را قصد کرده ایم و ما بهمان تصمیم نخستین باقی هستیم که از اول گرفته بودیم و السلام.

آنها هم چنین پاسخ دادند. اما بعد تو برای خدا خشمگین نشدی بلکه برای خود غضب کردی. اگر تو بر خود شهادت بدهی که کافر شده و بعد توبه کنی ما در این کار مطالعه و تجدید نظر خواهیم کرد و گر نه که ما ترا یکباره ترک کرده ایم خداوند هم خائنین را دوست ندارد.

چون علی نامه آنها را خواند از آنها ناامید گردید. تصمیم گرفت که آنها را ترک کند و خود با مردم (سپاه خود) سوی شام برود و ما اهل شام مقابله و مقاتله کند. باز میان اهل کوفه برخاست و خطبه نمود و خدا را ستود سپس گفت. اما بعد هر که جهاد را ترک و در کار خدا تزویر و تردید کند دچار هلاک خواهد شد مگر اینکه خداوند او را نجات دهد و مشمول نعمت خود نماید. از خدا بیندیشید و با دشمن و رسول خدا نبرد کنید و هر که بخواهد نور خدا را خاموش کند نابود کنید با خطا کاران گمراه ستمگر که نه قرآن را خوانده و نه دین را دانسته و نه علم قرآن را آموخته نبرد کنید. آنها سابقه اسلام ندارند، میان آنها علماء و فقهاء و مردم دین دار و خداپرست نیست. بخدا اگر آنها بر شما مسلط شوند حکومت و رفتار خسرو و هرقل را بکار خواهند برد (شما را بنده و برده خواهند کرد و باستبداد عمل

خواهند نمود). برای سفر و لشکر کشی سوی دشمن خود از اهل مغرب آماده شوید: ما برادران شما از اهل بصره پیغام دادیم که بیایند (و بشما ملحق شوند) و چون شما و آنها جمع شوید لشکر خواهیم کشید بخواست خداوند.

بابن عباس هم نوشت: اما بعد که ما با سپاه خود در نخيله لشکر زدیم و بر جنگ دشمنان خود از اهل مغرب تصمیم گرفتیم. شما هم مردم را تجهیز و روانه کنید. پیک من هم خواهد رسید. پس از تجهیز بمان تا رسول و دستور من بتو برسد و سلام بر تو.

ابن عباس نامه را خواند و مردم را با احنف بن قیس تجهیز و روانه کرد.

احنف با هزار و پانصد مرد جنگی آماده شد. ابن عباس آن عده را کم دید. میان مردم برخاست و خطبه کرد و گفت: نامه امیر المؤمنین بمن رسید و من بشما فرمان لشکر کشی و قیام عمومی دادم ولی بیشتر از هزار و پانصد سپاهی کسی حاضر نشد عده شما (سپاهیان بصره) شصت هزار مرد جنگی می باشد باستثناء فرزندان و بندگان مان برخیزید و شتاب کنید و تحت فرمان جاریه بن قدامه سعدی مجهز شوید هیچ یک از شما برای من بهانه نگذارد که او را تعقیب کنم (و بکیفر برسانم) زیرا هر که تخلف کند بکیفر خواهد رسید و او را متمرّد از فرمان امام خود خواهم دانست.

هیچ کس (از متخلفین) جز نفس خود کسی را ملامت نکند. جاریه هم آماده شد و عده هزار و هفتصد تن زیر لوای او در آمدند آنها (با عده احنف) بر علی وارد شدند که عده هر دو بالغ بر سه هزار و دویست مرد جنگی شده بود.

علی هم رؤساء اهل کوفه و رؤساء اطراف و اعیان مردم را احضار و جمع کرد و پس از حمد و ثنا گفت ای اهل کوفه شما برادران و یاران من هستید. شما بر احقاق حق و جهاد با حرام خواران و روا دارندگان حرام مرا یاری کردید با نیروی شما گریختگان از حق را پی می کنم و با وجود شما بطاعت تسلیم شدگان امیدوار

می شوم. من اهل بصره را برای یاری دعوت کردم فقط سه هزار و دویست تن از آنها بمدد آمدند. هر یکی از شما رؤساء قبایل عده جنگجویان قبیله خود را احصاء کند و صورت آنها را بنویسد. همچنین فرزندان آنها که برای جنگ شد یافته و بالغ شده اند. صورت بندگان و پناهندگان و موالی آنان را (که میان عشیره زیست می کنند) بنویسید و بمن بدهد. سعید بن قیس همدانی برخاست و گفت: ای امیر المؤمنین می شنویم و میپذیریم و اطاعت می کنیم و من نخستین کسی هستم که از میان مردم برخاسته دعوت ترا لبیک من گویم.

معقل بن قیس و عدی بن حاتم و زیاد بن خصفه و حجر بن عدی و اشراف و اعیان و رؤساء قبایل نیز یکی بعد از دیگری برخاستند و مانند گفته او را بزبان آوردند.

صورت (مردان جنگی) را نوشته باو دادند. بفرزندان و بندگان خود هم دستور دادند که با آنها همکاری کنند و همراه باشند و هیچ یک از آنها تخلف نکند و عقب نماند. صورتی که باو داده شد متضمن چهل هزار مرد جنگی بود و عده فرزندان بالغ که آماده نبرد شده بودند بالغ بر هفده و بندگان و موالی هشت هزار بود تمام اهل کوفه بالغ بر شصت و پنج هزار سپاهی شدند این عده غیر از اهل بصره است که سه هزار و دویست بودند. علی نیز بسعد بن مسعود نوشت که او هم هر که در مدائن آماده جنگ بوده بسپاه ملحق کند. علی شنید که مردم می گفتند: اگر علی اول سوی حروریه (خوارج) لشکر بکشد و ما را بجنگ آنها سوق دهد بهتر خواهد بود که اول کار آنها را پایان دهیم و بعد بجنگ روا داران حرام پردازیم.

علی گفت: هر چه گفته بودید بگوשמ رسید ولی جنگ با دیگران که غیر از خوارج باشند و میخواهند با غرور و استبداد بر شما حکومت کنند بهتر است (اتباع معاویه) پس بقصد پادشاهان متکبر خود خواه که بندگان خود را بنده خود میکنند و خوار می دارند برویم. آنها (اتباع علی) گفتند: ای امیر المؤمنین هر جا که

میخواهی و دوست داری برو و ما را ببر. صیفی بن فسیل شیبانی برخاست و گفت ای امیر المؤمنین. ما حزب و یار و تابع تو هستیم دشمن دشمنان تو و دوستدار مطیعین و تابعین تو هستیم. هر جا که هستند و هر که باشند با دوست دوست و با دشمن دشمن هستیم هرگز تو از حیث کمی عدد یاران و سوء نیت و ضعف آنان مغلوب نخواهی شد (اتباع تو حسن نیت و قوه دارند)

ص: ۱۴۰

گفته شده (روایت شد) چون خوارج بصره راه نهروان را گرفتند و نزدیک محل (اقامت گاه خوارج کوفه) شدند. مردی دیدند که زنی را بر خری سوار کرده می راند. (زن خود). او را نهیب دادند و ترسانیدند. از او پرسیدند:

تو کیستی؟

گفت: من عبد الله بن خباب یار پیغمبر هستم باو گفتند: گویا ترا ترسانیدیم؟

گفت: آری. گفتند: باکی نیست. مترس و از پدرت (خاباب یار پیغمبر) حدیث بگو که از پیغمبر شنیده باشد شاید برای ما نفعی داشته باشد. گفت: پدرم از پیغمبر حدیث شنیده. گفت: یک فتنه حادث و برپا می شود که قلب من در آن فتنه می میرد و در بدن او سرد می ماند. او شب که مؤمن بوده روز بعد کافر می شود و اگر روز باشد کافر بوده و شب مؤمن می شود. (در حال تغییر و تبدیل و کفر و ایمان) گفتند: ما فقط برای همین حدیث از تو پرسیدیم و تحقیق کردیم:

کنون بگو درباره ابو بکر و عمر چه عقیده داری؟ او بر هر دو ثنا گفت، پرسیدند

ص: ۱۴۱

درباره علی و مسئله حکمیت چه عقیده داری و بعد از صدور حکم چه می گوئی؟

گفت: او از شما داناتر و دیندارتر است او بیشتر از شما دین خود را حفظ میکند و رای او صواب و نظر او نافذ و مصیب است گفتند: تو هوای نفس را متابعت می کنی. تو مردان را با نام و نشان ستایش می کنی نه با افعال و اعمال آنها (مقصود علی و شهرت نیک او نه فعل او) بخدا ترا می کشیم. بنحوی خواهیم کشت که تا کنون کسی بمانند آن کشته نشده. آنگاه او را گرفتند و کتف بستند و بردند زن او که حامله و وضع حمل او نزدیک بود همراه کشیدند تا زیر سایه نخلستان که خرما می آن رسیده بود رحل افکندند ناگاه یک دانه رطب افتاد یکی از آنها آن دانه را برداشت و در دهان خود گذاشت. دیگری (از خوارج که یاران او بودند) گفت: تو این یک دانه خرما را بدون اجازه مالک و بدون پرداخت بها برداشتی؟ او ناگزیر آن دانه رطب را از دهان بیرون انداخت. ناگاه خوگی متعلق باهل ذمه (تحت حمایت اسلام) از آنجا گذشت. یکی از آنها خوک را با شمشیر زد گفتند: این فساد در ارض است. او ناگزیر مالک خوک را از خطای خویش راضی کرد (قیمت را پرداخت).

چون ابن خباب آن وضع و حال را دید گفت: در کار خود صادق باشید من از شما بیمی ندارم زیرا من مسلمان هستم و کار زشت و خلافی نکرده ام و شما هم در آغاز ملاقات بمن امان دادید (گفتید مترس). آنها او را کشیدند و بر زمین افکندند (و مانند گوسفند) و سرش را بریدند تا خون او در جوی آب روان شد بعد سوی زن او رفتند او گفت: من زن هستم آیا شما از خدا نمی ترسید؟ آنها شکم او را (که آبستن بود) شکافتند و کشتند و بعد سه زن دیگر از قبیله طی کشتند.

ام سنان صیداوی را هم کشتند. چون بعلی خبر رسید که آنها عبد الله بن خباب را کشته و متعرض مردم شده اند حارث بن مره عبری را نزد آنها

ص: ۱۴۲

(بنمایندگی) فرستاد که برود و آگاه شود و ببیند چه کرده و چه می کنند و همه چیز را بعلی بنویسد و چیزی پنهان ندارد. چون او نزدیک شد و خواست از آنها بپرسد او را کشتند. خبر قتل او بعلی رسید در حالیکه مردم با او (گرد او جمع شده) بودند. مردم گفتند: ای امیر المؤمنین برای چه ما اینها را پشت سر بگذاریم که بر خانواده ها و اموال ما مسلط باشند؟ ما را سوی آنها ببر که اگر از آنها آسوده شویم سوی دشمنان ما که در شام هستند لشکر بکشیم. اشعث بن قیس نیز برخاست و مانند آن سخن را بزبان آورد. مردم پنداشته بودند که اشعث با خوارج همعقیده بوده زیرا در جنگ صفین گفته بود: این قوم (اتباع معاویه) انصاف داده اند که ما را بکتاب خداوند دعوت می کنند چون سخن او را شنیدند مردم همه دانستند که او با مردم (اتباع علی) همراه است (نه با خوارج). علی بر جنگ آنها (خوارج) تصمیم گرفت. لشکر کشید و از پل گذشت سوی آنها رفت و در عرض راه منجمی باو رسید و گفت:

بهتر این است که تو در فلان وقت از روز لشکر بکشی زیرا اگر در غیر این وقت که من می دانم و می گویم لشکر بکشی تو خود و یاران تو دچار آسیب و زیان خواهید شد. و آن زیان بسیار سخت خواهد بود. علی اعتنا نکرد و بر خلاف دستور و پیش بینی او رفتار و عمل کرد. چون کار اهل نهروان را پایان داد پس از ستایش خداوند گفت: اگر ما بدستور آن منجم عمل کرده و در وقتی که او معین کرده بود لشکر کشیده بودیم مردم می گفتند: این فتح و ظفر نتیجه پیش گوئی منجم بوده (نه اراده خداوند) جهال و بد اندیشان زبان درازی می کردند و طعنه می زدند. منجم هم مسافر بن عقیف ازدی بود.

چون علی بآنها رسید پیغام داد که کشتگان برادران ما را تحویل دهید تا بقصاص آنها را بکشیم آنگاه من شما را بحال خود واگذار می کنم و آزاد می گذارم

تا بجنگ اهل مغرب بروم شاید خداوند قلب شما را پاک کند و شما را سوی خیر و سلامت برگرداند و کار شما را اصلاح کند آنها گفتند: ما همه قاتل آنها هستیم و ما همه خون آنها و خون شما را مباح می دانیم قیس بن سعد بن عباده نزد آنها رفت و گفت.

ای بندگان خدا آنهایی را که ما از شما مطالبه می کنیم (کشندگان ناحق) بما تسلیم نمائید و با ما در این کار که از آن سرپیچی کرده اید همکاری و همراهی کنید و نزد ما برگردید تا همه بجنگ دشمن خود و شما برویم.

شما مرتکب گناه بزرگ شده اید زیرا گواهی می دهید که ما کافر و مشرک هستیم. شما خون مسلمین را میریزید.

عبد الله بن شجره سلمی گفت: حق برای ما روشن و هویدا شده ما هرگز تابع شما نخواهیم شد که مگر مانند عمر (خلیفه) برای ما بیارید. او (قیس نماینده علی) گفت آن کسی که شما میخواهید یار ماست (علی) آیا شما دیگری غیر از او کسی میان خود دارید؟ گفتند نه. گفت شما را بخدا خود را بکشتن ندهید زیرا من فتنه را چنین می بینم که بر شما چیره شده است (دچار فتنه شده اید). ابو ایوب انصاری هم خطبه کرد و پند داد و گفت ای بندگان خدا ما و شما بحال سابق هستیم انگار میان ما چیزی رخ نداده که موجب جدائی و اختلاف باشد برای چه با ما جنگ و ستیز می کنید؟ گفتند اگر ما امروز از شما متابعت و پیروی کنیم فردا باز حکم معین و انتخاب خواهید کرد. گفت (ابو ایوب) شما را بخدا سوی فتنه شتاب مکنید زیرا ارسال آینده (وزیان و فساد آن) می ترسم. علی هم نزد آنها رفت و گفت: ای گروهی که لجاج و عناد و خودنمائی آنها را ضد ما برانگیخته و از راه راست منحرف و منصرف و از حق کور کرده تا تند روی و بی خردی آنها

را دچار بلای عظیم نموده است. من بشما اخطار و انداز می کنم که شما هدف لعن و نفرین ملت نباشید و اگر فردا شما همه کشته و بخون آغشته شوید و در کنار این دیوار آلوده بگذارت و پلیدی تن بی جان بیفتید و حال اینکه هیچ حجت و برهان و عذر نزد خداوند ندارید و نخواهید داشت. آیا این را نمی دانید که من شما را از انتخاب حکم و تن دادن بحکمیت نهی کرده بودم و بشما گفتم که آن قوم جز خدعه و فریب مقصودی ندارند و آنها دیندار نمی باشند شما تمرد و عصیان کردید. چون من این کار را کردم بر دو حکم عهد و میثاق نمودم که هر چه قرآن زنده داشته زنده بدارند و هر چه منسوخ کرده مرده بدانند. آن دو حکم با اختلاف از حکم قرآن و سنت سرپیچی کردند و پشت پا انداختند. اکنون ما بهمان حال سابق هستیم (با همان دشمنی و جنگ و ستیز) با معاویه و اتباع او) شما از کجا غافل گیر و دچار شدید؟ (علت و سبب چیست) گفتند. ما اگر بحکومت دو حکم تن دادیم گناهکار و کافر شده بودیم اکنون ما توبه کرده ایم تو هم باید با ما توبه کنی که اگر توبه کنی با تو خواهیم بود و اگر نکنی ما ترا ترک خواهیم کرد و دشمن سرسخت خواهیم بود.

علی گفت: دچار صاعقه شوید و یک تن از شما زنده نماند آیا بعد از ایمان برسول خدا و مهاجرت و جهاد در راه خدا بر خود گواهی بدهم که من کافر شدم اگر چنین باشد که من گمراه هستم و هرگز راه راست را نیمودم سپس برگشت گفته شده. از جمله سخن او با آنها این بود: ای گروهی که مدعی هستید من باین حکمت تن داده ام و حال اینکه شما بدان آغاز و آن را انجام دادید و شما حکمیت را از من خواستید و بر آن اصرار نمودید و من اکراه داشتم و هرگز راضی نبودم و گفته بودم که آنها دروغ می گویند و خدعه و تزویر می کنند و شما را فریب میدهند و ذلیل می دارند ولی شما قبول نکردید و لجاج و عاد نمودید. مانند لجاج دشمنان

متمرد علی تا آنکه ناگزیر عقیده خود را با عقیده شما توأم نمودم. بخدا شما گروه سبک سر سفیه و بی خرد و نادان هستید. من ای بی پدران سخن بیهوده نگفتم و شما را از کارهای خود باز نداشتم و چیزی از شما پنهان نکردم هرگز شما را بتاریکی سوق ندادم (گمراه نکردم) و هرگز شما را بسختی و زیان نزدیک نکردم. کار ما همیشه در نظر مسلمین آشکار بوده و شما همه بر این کار (حکمت) متفق شدید و اجتماع نمودید و بر این تصمیم گرفتید که دو حکم برگزیده شوند و ما آنها را ملزم کردیم و سوگند دادیم که بموجب قرآن حکم بدهند و از قرآن تجاوز نکنند هر دو گمراه شدند و حق را پامال کردند در حالیکه هر دو حق را آشکار می دیدند ولی جور و ستم را گرفتند و حق را رها کردند و ما بآنها اعتماد و وثوق داشتیم هر دو از راه حق منحرف شدند و بدعتی آوردند که شناخته نمی شد. اکنون بما بگوئید و توضیح بدهید که چگونه و برای چه شما خون ما را مباح می دانید و چرا از اجتماع و ملت ما خارج شدید و چرا شمشیرها را بگردن آویختید (عرب بمیان نمی بندد). راه مردم را می گیرید و گردن آنها را می زنید این نهایت خسران و زیان نمایان است. بخدا اگر شما یک مرغ در این کار بکشید (در غیر محل و ناحق) نزد خدا یک گناه بزرگ محسوب میشود تا چه رسد بقتل نفس که نزد خداوند حرام است. آنها فریاد زدند و بیکدیگر خطاب کردند که با اینها سخن مگوئید و خطاب و جواب مکنید آماده ملاقات خدا شوید.

«الرواح الرواح الی الجنه» رفتن و رفتن (برای تأکید) سوی بهشت. (اعلان جنگ و شتاب برای مرگ) علی هم برگشت.

بعد از آن خوارج سوی پل رفتند که در آن هنگام در قسمت مغرب پل بودند.

اتباع علی گفتند: آنها از رود گذشتند. علی گفت: هرگز از رود نخواهند گذشت. دیده بان فرستادند رفت و برگشت و گفت: آنها از رود گذشتند.

میان آنها و رود یک راه کج بود. طلعه و مقدمه الجیش فرستادند. طلایع لشکر

از بیم اصطکاک با آنها نزدیک نرفتند و برگشتند و گفتند آنها از رود عبور کردند (نادیده گفتند ولی آنها نگذاشته بودند).

علی فرمود: بخدا سوگند آنها عبور نخواهند کرد و قتلگاه آنها در کنار رود خواهد بود. نرسیده و پل نادیده کشته خواهند شد. بخدا سوگند از شما ده تن هم کشته نخواهد شد و از آنها ده تن زنده نخواهند ماند. علی پیش رفت و آنها را نزدیک پل دید که عبور نکرده بودند.

مردم در گفته علی شک برده بودند (زیرا یقین داشتند که آنها از رود گذشته بودند) بعضی هم باور نکردند. چون خوارج را در کنار رود عبور ناکرده دیدند همه یکباره تکبیر کردند و بعلی خبر دادند که آنها هنوز نگذاشته اند (صدق گفته علی مسلم شد) علی گفت: بخدا نه من دروغ گفته ام و نه کسی تاکنون مرا دروغگو دانسته. پس از آن علی اتباع خود را صف بصف آرایش داد. حجر بن عدی را فرمانده میمنه و شیبث بن ربیع را فرمانده میسره نمود. یا معقل بن قیس ریاحی (باختلاف روایت) ابو ایوب انصاری را هم فرمانده سواران و ابو قتاده انصاری فرمانده پیاده نمود. فرمانده اهل مدینه که عده آنها هفتصد یا هشتصد تن بود قیس بن سعد بن عباده بود. خوارج هم صفوف خود را آراستند. زید بن حصین طائی فرمانده میمنه و شریح بن اوفی، عبسی فرمانده میسره و حمزه بن سنان اسدی فرمانده سواران حرقوص بن زهیر سعدی هم فرمانده پیاده بودند. علی پرچم امان را بابی ایوب انصاری داد که هر که زیر آن پرچم پناه ببرد در امان باشد و هر که هم از قتل نجات یابد یا هر که بکوفه یا مدائن برود (و جنگ را ترک کند) در امان باشد. ابو ایوب هم ندای امان را داد که هر که این گروه را بدرود گوید در امان خواهد بود و ما بعد از این بقتل او نیازی نخواهیم داشت و نیز ندا دادند که ما بعد از اینکه قاتلین برادران خود را بکشیم بقتل شما حاجت نخواهیم داشت (قاتلین قبلی که تسلیم آنها را خواسته بودند).

فروه بن نوفل اشجعی گفت. بخدا من نمی دانم ما برای چه با علی جنگ کنیم. من عقیده دارم که از این جنگ منصرف شوم تا آنکه بر حقیقت کار آگاه شوم که یا با او جنگ کنم یا بمتابعت او کمر بندم. او با عده پانصد سوار از کارزار برکنار شد از آن میدان رفت تا بمحل بند نیجین و دسکره رسید که در آنجا اقامت گزید (با پانصد سوار خود) عده دیگر متفرق شدند و راه کوفه را گرفتند و در شهر کوفه اقامت نمودند. عده صد تن هم نزد علی رفتند. عده خوارج قبل از اعلان خطر چهار هزار بود. عده هزار و هشتصد تن از آنها با عبد الله بن وهب ماندند و بقیه پراکنده شدند، این عده بر علی حمله کردند. علی باتباع خود دستور داده بود که از آغاز جنگ خودداری کنند تا آنها شروع نمایند. آنها فریاد زدند.

«الرواح الی الجنة» شتاب سوی بهشت آنگاه حمله کردند. سواران علی بر اثر حمله آنها دو دسته شدند.

یک دسته در میمنه و یک دسته در میسره. تیراندازان هم آنها را تیر باران کردند و سواران دو طرف بر آنها حلقه بستند که از میمنه و میسره تاخت کرده آنها را بمیان گرفتند. مردان هم نیزه ها را بآنها حواله دادند و شمشیرها را بکار بردند.

زود آنها را فرو نشانند. حمزه بن سنان چون یقین کرد که هلاک خواهد شد اتباع خود را گفت: پیاده شوید و پایداری کنید. آنها خواستند پیاده شوند که اسود بن قیس مرادی بانها مهلت نداده حمله نمود. سواران از ناحیه علی هم رسیدند و در یک ساعت همه دچار هلاک شدند انگار بانها گفته شده: بمیرید که یکباره مردند.

ابو ایوب انصاری نزد علی رفت و گفت: ای امیر المؤمنین من زید بن حصین طائی را کشتم. نیزه را بسینه او فرو بردم تا از پشت او بیرون آمد باو گفتم: ای دشمن خدا مژده بتو می دهم که بدوزخ میروی او بمن گفت: تو خواهی دانست کدام یک از من و تو در خور آتش جهنم است علی فرمود او در خور آتش دوزخ است و او سزاوار

آن می باشد. هانی بن خطاب ازدی و زیاد بن خصفه هر دو نزد علی رفتند و هر دو ادعا کردند که عبد الله بن وهب راسبی را کشتیم. علی پرسید چگونه او را کشتید؟

گفتند: چون او را دیدیم شناختیم و نیزه را بتن او فرو بردیم علی گفت: هر دو قاتل او هستید: جیش بن ربیعہ کنانی بر حرقوص بن زهیر حمله کرد و او را کشت.

عبد الله بن زحر خولانی هم بر عبد الله بن شجره سلمی حمله کرد و او را کشت.

شریح بن اوفی هم بیک دیوار پناه برد و ایستاد و جنگ کرد. افراد قبیله همدان او را قصد کردند و سخت حمله نمودند. بیشتر مهاجمین بر او دلیران همدان بودند.

او هنگام نبرد گفت:

قد علمت جاریه عبسیه ناعمه فی اهلها مکفیه

انی ساحمی ثلمتی العشیه

یعنی معشوقه عبسی من دانست. آن معشوقه نازک اندام و ظریف که از طرف خانواده خود حمایت می شود (دانست) که من از شکافی که بدان پناه برده ام دفاع می کنم.

قیس بن معاویه بر او حمله کرد زد و پای او را انداخت او با همان حال (پای بریده) گفت:

القرم یحمی شوله معقولا

یعنی مرد بزرگوار و دلیر از خادم چالاک پا بسته خود دفاع و حمایت می کند (شول مرد چالاک و خادم چابک باشد و در اینجا پا بسته آمده ممکن است شتر باشد) دوباره قیس بر او حمله کرد و او را کشت. مردم گفتند:

اقتلت همدان یوماً و رجل اقتلوا من غدوه حتی الاصل

ففسح الله بهمدان الاجل

ص: ۱۴۹

یعنی قبیله همدان یک روز تماماً با یک مرد جنگ کردند آنها از اول صبح تا شب نبرد کردند (با یک تن) خداوند اجل را برای پیروزی همدان هموار و مسخر کرد.

(اجل شریح خارجی که دلیری و پایداری کرده بود) (در طبری این مصرع چنین آمده: ففتح الله لهمدان الرجل که بهتر و رساتر است)

ص: ۱۵۰

جمعی چنین روایت کرده اند که: علی قبل از ظهور خوارج باتباع خود گفته (پیش گوئی کرده) بود که قومی خروج می کنند و از دین می گریزند مانند گریز تیر از تیر انداز علامت آنها این است که مردی در میان دارند ناقص الخلقه دارای دستی شبیه بیک پستان قابل تغییر وضع و انقباض و امتداد می باشد (مانند فنر) این گفته را از علی چند بار شنیده بودند چون اهل نهروان خروج کردند و او با اتباع خود آنها را قصد نمود و کارشان را پایان داد بیاران خود فرمود که آن مرد پستان دار را میان کشتگان جستجو کنند. آنها هم جستجو کردند. بعضی گفتند: چنین کسی پیدا نشده و او میان مقتولین نمی باشد. علی می گفت: بخدا او میان آنهاست. بخدا من دروغ نگفته و کسی هم مرا دروغگو نگفته است. ناگاه مردی رسید و باو مژده پیدا شدن پیکر وی داد و گفت. ای امیر المؤمنین ما او را پیدا کردیم که در یک گودال با پنجاه تن دیگر افتاده بود.

چون جسد او را آوردند دیدند دست او مانند پستان زن است گوشتی جمع و انبوه شده و بر سر آن یک سر پستان با چند موی سیاه بود. آن پستان دراز می شد تا با دست دیگر یکسان می گردید و پس از آن جمع و منقبض می شد تا بشانه بر

می گشت و کوتاه می شد. چون علی آن تن را دید گفت: الله اکبر من تاکنون کذب نگفته و تکذیب نشده بودم اگر بیم آن نمی رفت که شما از کار خود باز مانید من داستانی را برای شما نقل می کردم که خدا آن داستان را بر زبان پیغمبر خود جاری کرده بود تا کسانی که با آنها جنگ و ستیز کرده اند بدانند که قتل آنها از روی بصیرت و حقیقت بوده و ما بر حق هستیم. آنگاه هنگامی که بر کشتگان خوارج گذشت گفت: بدا بحال شما کسی که بشما زیان و آسیب رسانید شما را فریب داده بود پرسیدند: ای امیر المؤمنین چه کسی آنها را فریب داده گفت:

شیطان و نفس بد کردار آنهاست که با آرزوهای باطل آنها را فریب داده و معصیت را در نظر آنها کار خوب نموده و بانها وعده پیروزی و رستگاری داده بود.

گفته شده. آنچه در لشکر آنها بود جمع و گرفته شد. سلاح و چهارپایان را میان مسلمین تقسیم نمود ولی متاع دیگر و کنیزان و بندگان بازمانده گرفتار را بوارثین آنها واگذار کرد و آن هنگام ورود (بکوفه) بود.

عدی بن حاتم (طائی) میان مقتولین بجستجوی تن فرزند خود طرفه پرداخت تا او را پیدا کرد و بخاک سپرد. بعضی از مردم هم مقتولین (خویشان) خود را بخاک سپردند. علی گفت. چگونه آنها را می کشید و بعد دفن می کنید (در خورد فن نمی باشند) برخیزید و رحل بندید. مردم بار بستند و رفتند از اتباع علی فقط هفت تن کشته شده بود. این واقعه در سنه سی و هشت بوده. یکی از مقتولین اصحاب علی یزید بن نویره انصاری بود که یک نحو یاری و صحبت با پیغمبر داشت. دارای سابقه نیک بود و پیغمبر درباره او فرموده بود که از اهل بهشت است و او نخستین کسی بود که در آن واقعه کشته شد

علی کار نهروان را پایان داد و راه کوفه را گرفت و گفت:

پس از حمد و ثنای خداوند. خدا شما را نیک و پیروزی شما را پیش آورده.

از اکنون سوی دشمن خود لشکر بکشید (سوی معاویه) گفتند ای امیر المؤمنین تیرهای ما بمصرف رسیده و تمام شده، شمشیرهای ما کند و سر نیزه ها فرسوده گردید و بیشتر آنها شکسته یا سست گشته ما را بدرون شهر ببر که ما مستعد و مجهز شویم آنگاه برویم. شاید امیر المؤمنین بر عده ما هم بیفزاید که در قبال دشمن نیرومند تر شویم. کسی که این سخن (اعتراض آمیز) را بزبان آورد اشعث بن قیس بود:

علی (با سپاه خود) رفت بمحل نخيله رسید و بمردم فرمان داد که در همان محل لشکر بزنند و بمانند و بر جهاد تصمیم بگیرند و کمتر با زن و فرزند خود مراوده و ملاقات کنند تا سوی دشمن رهسپار شوند چند روزی در آنجا ماندند ولی یکی بعد از دیگری از آنجا جسته گریخته بشهر می رفتند تا آنکه جز فرماندهان و رؤساء کسی نماند. لشکرگاه تهی گشت چون آن وضع و حال را دید ناگزیر وارد شهر کوفه گردید. اراده و عزم او شکسته و متزلزل و از لشکرکشی منصرف گردید. دوباره بآنها گفت: ایها الناس آماده و مستعد شوید

و سوی دشمن خود بروید هر کس خدا را بخواهد و بخواهد نزد خدا مقرب شود باید باین وسیله (جهاد دشمن) تقرب جوید و با قومی که در قبال حق متمرّد و سرگردان مانده و از کتاب خدا غافل شده و در کوری و گمراهی و خود خواهی فرو رفته و گم گشته جهاد کند. **وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسِيَّتْطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ آيه قرآن-** برای نبرد آنها هر چه می توانید نیرو آماده و اسب فراهم کنید.

بر خدا توکل کنید که خدا یک حامی پیروزمند و یار توانا می باشد. آنها اجابت نکردند. چند روزی آنها را بحال خود گذاشت و چون ناامید شد رؤساء و سران سپاه و اعیان قوم را نزد خود خواند عقیده آنها و علت تسامح و تردید را پرسید.

بعضی از آنها تمارض کرده و برخی بهانه آوردند و جمعی اکراه داشتند و عده کمی اجابت کردند. علی میان آنها برخاست و گفت ای بندگان خدا چه شده که هر وقت من بشما فرمان بدهم شما تسامح میکنید و زمین گیر می شوید؟ آیا زندگانی دنیا را بر آخرت ترجیح می دهید یا ذلت را از عزت بهتر می دانید که عزت را پشت پا گذاشته اید؟ چرا هر وقت من شما را بجهد دعوت می کنم چشمهای شما خیره میشود و از حال طبیعی خود بر می گردد انگار شما را برای مرگ دعوت می کنم و شما دچار مستی (و خودپرستی) می شوید و قلوب شما آشفته (عقل شما مختلط) میشود بی خرد هستید انگار دیده شما کور که هیچ چیز نمی بیند. آفرین بر شما (استهزاء) شما در آرامش و آسایش شیران بیشه ولی هنگامی که برای کارزار دعوت می شوید روباه حيله گر و گریزان می باشید. من بشما اعتماد و وثوق ندارم. آوخ از تغییر روزگار شما سواران تاخت و تاز و دلیران نبرد نخواهید بود که بتوانید حمله کنید شما خاشاک در خور سوختن هستید که در جنگ زود مشتعل و نابود می شود. شما را قصد می کنند و شما نمی توانید آنها را قصد کنید آنها از هر طرف از همه چیز شما (عده و عدد و ملک و بلد) می کاهند. آنها در قبال شما

بیدار و هشیارند و شما غافل و سرگردان و دچار نسیان هستید.

سپس گفت: اما بعد من نسبت بشما یک حق دارم و شما هم نسبت بمن یک حق دارید حق شما بر من این است که تا در میان شما باشم شما را نصیحت داده هدایت کنم و بر عایدات املاک فیء (املاک مفتوحه مسلمین) بیفزایم و تا نادان هستید شما را بیاموزم و شما را تأدیب (سیاست) کنم.

حق من بر شما هم این است که نسبت بمن با بیعتی که بگردن گرفته اید وفا دار و در حضور و غیاب صمیمی باشد. دعوت مرا اجابت و امر مرا اطاعت کنید.

هر وقت فرمان بدهم گردن بنهید. اگر خداوند خیر و نیکی شما را خواسته باشد شما بمن گرویده سوی من خواهید آمد و هر چه بخواهید بدست خواهید آورد

ص: ۱۵۵

گفته شده: در آن سال عبید الله بن عباس که از طرف علی امیر و والی یمن بود بامارت حیح رفته بود. والی مکه و طائف هم قثم بن عباس بود. حاکم مدینه سهل بن حنیف یا تمام بن عباس بود والی بصره هم عبد الله بن عباس بود: امیر مصر هم محمد بن ابی بکر بود. چون علی بصفین رفت ابو مسعود انصاری را بامارت کوفه برگزید در خراسان خلید بن قره یربوعی (امیر) بود در شام معاویه بن ابی سفیان بود. در همان سال حازم بن ابی حازم بن قیس احمسی که با علی بود در صفین کشته شد در همان سال خباب بن ارث که در جنگ بدر شرکت کرده بود (از یاران) وفات یافت و او در جنگ صفین و جنگ نهروان شرکت جسته بود که بعد از آن در گذشت.

گفته شده در جنگ شرکت نکرده و بیمار بوده و قبل از ورود و برگشتن علی بکوفه زندگانی را بدرود گفته بود چنانکه خبر او را قبل از این نوشته بودیم.

گفته شده او در سنه سی و نه وفات یافت که عمر او شصت و سه سال بود. در همان سال ابو الهیثم بن تیهان در صفین با علی کشته شد. گفته شده پس از جنگ صفین اندک مدتی زیست و بعد در گذشت.

برادر او عبید بن تیهان هم کشته شد (در جنگ صفین که با علی بود) ابو الهیثم

نخستین کسی بود که در شب عقبه با پیغمبر بیعت کرده و شاهد جنگ بدر هم بود.

بر حسب یک روایت.

در همان سال یعلی بن منیه کشته شد. منیه نام مادر او بود نام پدرش امیه تمیمی و او خواهر زاده عتبه بن غزوآن بود. گفته شده. پسر عمه او بود. او در جنگ جمل با عایشه بود و بعد در جنگ صفین با علی کشته شد. او هنگام فتح مکه اسلام آورده بود و در جنگ حنین هم شرکت نمود.

و نیز در جنگ صفین ابو عمره انصاری نجاری (از بنی النجار) که با علی بود کشته شد. او پدر عبد الرحمن بود که در جنگ بدر هم شرکت داشت. در همان سال ابو فضاله انصاری که از مجاهدین بدر بود کشته شد بر حسب یک روایت در همان سال سهل بن حنیف انصاری که از مجاهدین بدر و در تمام جنگها با علی بود وفات یافت صهیب بن سنان هم در گذشت همچنین صفوان بن بیضاء که شاهد بدر بود. در همان سال عبد الله بن سعد بن ابی سرح در عسقلان بمرگ مفاجاه مرد. او در حال نماز در گذشت او از متابعت معاویه خودداری کرد گفته شده با معاویه در صفین بود و این گفته صحیح نیست

بیان ایالت عمرو بن عاص در مصر و قتل محمد بن ابی بکر صدیق

در همان سال محمد بن ابی بکر که والی مصر بود در همانجا کشته شد. ما پیش از این نوشته بودیم که چگونه علی قیس بن سعد را عزل و او را والی نمود. اشاره هم کردیم که او وارد مصر شد و ابن مضاهم را با عده بجنگ اهل خربتا روانه کرد و چون ابن مضاهم بآن دیار رسید او را کشتند، معاویه بن حدیج سکونی هم بخونخواهی عثمان قیام کرد و جمعی از مردم دعوت او را اجابت نمودند و کار مصر آشفته و پریشان گردید و محمد بن ابی بکر سخت دچار شد. خبر بعلی رسید که گفت برای مصر یکی از دو مرد شایسته می باشد، رفیق ما (که در آنجا امیر بود) که او را عزل کردیم یا آن مرد دیگر مقصود یکی از این دو قیس یا اشتر (مالک) اشتر هم بعد از جنگ صفین بمحل امارت خود در جزیره برگشته بود.

علی هم بقیس گفت: تو نزد من بمان که رئیس شرطه (پلیس و نگهبان) باشی تا وقتی که بآذربایجان (برای امارت و ایالت) بروی. چون خبر شورش مصر بعلی رسید باشتر که در آن زمان در نصیبین بود نوشت که حاضر شود. چون نزد

علی رفت و خبر وقایع مصر را باو داد و گفت، هیچ کس غیر از تو لایق این کار نیست برو که اگر من هم بتو دستور و تعلیم ندهم خرد و تدبیر تو برای این کار کافی خواهد بود. اکنون از خداوند یاری بخواه. خشونت را با نرمی بیامیز و هنگام لزوم شدت و سختی را بکار ببر در صورتی که غیر از سختگیری چاره نباشد. اشتر هم بیرون رفت که وسایل کار را فراهم کند و بمصر برود. جوایس معاویه هم باو خبر دادند.

برای او سخت ناگوار بود او بتصرف مصر امیدوار بود دانست که اگر مالک برود کار مصر سختتر از روزگار محمد بن ابی بکر خواهد شد معاویه بفرماندار قلزوم که مستوفی خراج بود پیغام داد که اشتر والی مصر شده اگر تو کار او را بسازی من از تو مالیات و خراج نخواهم گرفت و تو همیشه بر سر کار خواهی بود تا من باشم و تو باشی. او از محل خود رفت تا بمرکز قلزوم رسید و در آنجا انتظار کشید اشتر هم از عراق بقصد مصر رفت تا بقلزم رسید. آن مرد (فرماندار و مستوفی) باستقبال او رفت و پیشنهاد کرد که مهماندار وی باشد.

اشتر قبول و نزد او منزل کرد. برای او طعام آورد و شربت عسل هم فراهم کرد که در آن زهر ریخته بود همینکه شربت عسل را نوشید درگذشت.

معاویه هم باهل شام گفت علی اشتر را سوی مصر فرستاده شما او را نفرین کنید و مرگ او را از خداوند بخواهید آنها هم همه روزه صبح و عصر دعا می کردند و مرگ اشتر را از خداوند درخواست می نمودند تا آن مرد (فرماندار) رسید و خبر هلاک اشتر را داد. معاویه هم برخاست و خطبه کرد و گفت:

اما بعد علی دو دست راست داشت که یکی در صفین بریده شد مقصود عمار بن یاسر و دیگری امروز قطع شد یعنی اشتر. چون خبر مرگ اشتر بعلی رسید گفت: سرنگون شد. او برای علی بار سنگین شده بود زیرا چیزهایی از او نقل شده بود. گفته شده:

چون خبر قتل او رسید گفت: انا لله و انا الیه راجعون. مالک و حال اینکه مالک

موجودی که مانند نداشته. اگر آهن بود که قید و زنجیر و بند بود و اگر سنگ بود.

که سنگ خارا (سرسخت) بود بر مانند او باید ندبه و زاری کرد. این روایت اصح است (از بد بینی علی نسبت بمالک و شادی او از هلاک وی که صحت ندارد) که اگر او بدبین و بدخواه بود هرگز ایالت مصر را باو نمی سپرد. اشتر احادیث (پیغمبر) را از عمرو از علی و خالد بن ولید و ابی ذر روایت کرده بود و جماعتی هم از او روایت کرده بودند. احمد بن صالح که محل اعتماد و وثوق بود گفت: مالک مورد اعتماد و وثوق بوده (در نقل حدیث). چون خبر فرستادن مالک بمصر (بایالت) بمحمد بن ابی بکر (که والی بود) رسید برای او سخت ناگوار شد. علی باو نوشت: اما بعد شنیدم که تو از برگزیدن اشتر ملول و دلتنگ شدی. من این کار را برای این نکرده ام که تو در جهاد کوتاهی یا تاخیر کردی. برای این هم نبود که ترا بجهاد بیشتر وادار کنم. من اگر ترا از یک ولایت عزل کنم برای این است که ایالت بهتر و آسانتری بتو بسپارم که تو بیشتر بیسندی و خرسند باشی. آن مردی که من والی مصر کرده بودم (مقصود مالک اشتر) نسبت بدشمنان ما سختتر بود که روزگار خود را در نور دید و با مرگ هماغوش گردید و ما از او خوشنود بودیم. خداوند هم از او خوشنود است و اجر و ثواب او را مضاعف کند اکنون تو در قبال دشمن پایداری و دلیری کن و جنگ را سخت بر پا نما و سوی خداوند با حکمت و دانش و پند و نیکی دعوت کن و همواره بیاد خدا باش و از خدا بترس که همان خدا ترا از همه چیز بی نیاز خواهد کرد و ترا بر کارهای خود در آن ایالت و امارت نیرومند خواهد نمود و او یار و مدد کار تست.

محمد هم باو نوشت. اما بعد نامه تو رسید و مضمون آنرا بخوبی دانستم. هیچ یک از مردم باندازه من از عقیده و فرمان امیر المؤمنین خوشنود نمی باشد و هیچ کس باندازه من نسبت بدشمنان سختگیر و مجاهد نیست و کسی مانند من نسبت بولی خود (مولای خود که علی باشد) فرمانبردار و مهربان نمی باشد و من بیرون آمده (از شهر)

لشکر زدم و بمردم هم امان دادم مگر کسانیکه برای جنگ و ستیز ما کمر بسته اند و مخالفت و خصومت خود را آشکار نموده اند و من همیشه فرمانبردار هستم و امر امیر المؤمنین را اطاعت و بدان عمل می کنم و السلام گفته شده: اشتر بعد از قتل محمد بن ابی بکر بایالت مصر منصوب شد. اهل شام بعد از جنگ صفین حکم دو حکم را انتظار داشتند و چون دو حکم از یک دیگر جدا شدند اهل شام با معاویه بیعت کردند و خلافت را برای او مسلم داشتند و او نیروی بیشتری یافت.

مردم در عراق هم نسبت بعلی اختلاف یافتند معاویه هم هیچ همی جز تصرف و تملک مصر نداشت زیرا از مصریان بیم داشت و آنها نزدیک و نسبت بهواخواهان عثمان دشمن سرسخت بودند او باین امیدوار بود که اگر بر مصر مسلط شود در جنگ علی پیروز خواهد شد زیرا مالیات و عایدات مصر فزون بود. عمرو بن عاص و حبيب بن مسلمه و بسر بن ارطاه و ضحاک بن قیس و عبد الرحمن بن خالد و ابو الاعور سلمی و شرحبیل بن سمط کندی را نزد خود خواند و گفت: آیا می دانید برای چه شما را جمع و احضار کرده ام؟ من شما را برای یک امر بسیار مهم دعوت کرده ام. آنها گفتند:

جز خدا کسی بر غیب آگاه نیست ما نمی دانیم تو چه می خواهی (بکنی). عمرو بن عاص گفت. ما را برای این دعوت کردی که درباره مصر مشورت کنی. اگر ما را برای این کار دعوت کردی باید تصمیم بگیری و بردباری کنی این عقیده در تملک مصر و فتح آن بسیار مفید است و عزت و نیرو و تسلط تو بسته بفتح آن می باشد همچنین یاران و اتباع تو قوی و گرامی خواهند بود. دشمن تو هم ضعیف و ذلیل خواهد شد منافقین و اهل فتنه (عراقیان) هم خوار خواهند شد معاویه گفت: ای فرزند عاص این کار برای تو بسی مفید و مهم می باشد که آنچه را تو می خواهی بتو خواهد رسید.

چنین بود که عمرو بن عاص با معاویه قرار گذاشته بود که اگر نسبت بعلی پیروز شود مصر را طعمه او قرار دهد. معاویه پس از آن رو بیاران خود کرد و گفت

ابو عبد الله (عمرو) رستگار شد. شما چه عقیده دارید؟ آنها گفتند. ما عقیده دیگری غیر از فکر و رای عمرو نداریم. گفت: (معاویه) من چه باید بکنم؟ عمرو برای من توضیح نداده و تفسیر نکرده که چه کار باید کرد؟ عمرو گفت. من معتقد هستم که تو یک سپاه عظیم بفرستی و فرماندهی آنرا بیک مرد مدبر بردبار و سرسخت بدهی که او را امین و محل وثوق و اعتماد بدانی زیرا کسانی باو ملحق خواهند شد (از مصریان) که با ما هم عقیده و همکار باشند آنگاه در قبال دشمن دارای یک قوه عظیم خواهد بود.

اگر سپاه تو با هر که در مصر با ما موافق باشد، متفق و جمع شوند امیدوارم که خداوند ترا یاری کند معاویه گفت من عقیده دارم که بموافقی و یاران خود در مصر بنویسیم و بانها وعده یاری بدهیم که پایداری و دلیری کنند و بدشمنان خود در مصر هم بنویسیم و با آنها صلح کنیم و وعده پاداش نیک هم بدهیم و آنها را از دشمنی و ادامه خصومت بترسانیم اگر بدون جنگ رستگار شدیم که همان را خواسته بودیم و گر نه جنگ را برپا خواهیم کرد. آن هم بعد از ناامیدی از تسلیم و مسالمت. تو ای فرزند عاص مردی هستی که سرسختی و شتاب نصیب تو شده و من احتیاط و تانی را نصیب خود نموده ام عمرو گفت هر چه عقیده داری بکن ولی من عاقبت کار را جنگ می دانم و جز جنگ چاره نخواهد بود. معاویه بمسلمه بن مخلد و معاویه بن حدیج سکونی نوشت که هر دو مخالف علی بودند. از آنها تشکر کرد و آنها را بخونخواهی عثمان وادار و تشجیع نمود و بانها وعده داد که شریک سلطنت خویش باشند نامه را هم با غلام خود (مولا) سبب فرستاد چون نامه بانها رسید مسلمه بن مخلد انصاری از طرف خود و از طرف ابن حدیج پاسخ داد که: اما بعد این کاری که ما جان خود را بهای آن نموده ایم و امر خداوند را در آن اطاعت کرده ایم ما سرمایه غلبه بر مخالفین و مایه اجر و ثواب خداوند است که غضب خدا بر مخالفین امام ما (عثمان) نازل شود. اما

آنچه تو بیان کردی و وعده دادی از شرکت ما در سلطنت تو. بخدا سوگند ما برای چنین کاری قیام نکرده ایم و بدان طمع نداریم ولی تو هر چه بتوانی زودتر سواران و پیادگان خود را بما برسان زیرا دشمنان ما از ما بیمناک هستند و اگر مدد برسد ما فاتح و پیروز خواهیم بود و السلام.

نامه آنها رسید که معاویه در فلسطین بود. او همان عده مشاورین قبلی را نزد خود خواند و گفت: چه عقیده دارید گفتند: ما معتقد هستیم که تو لشکر بفرستی. معاویه فرمان داد که عمرو آماده کارزار شود. عمرو هم عده را برای تصرف مصر تجهیز نمود و آن عده بالغ بر شش هزار مرد جنگی گردید. معاویه بعمرو بن عاص دستور داد که شتاب نکند و با احتیاط برود عمرو هم رفت و در اول خاک مصر لشکر زد در آنجا هواخواهان عثمان باو پیوستند او هم با آن عده در آنجا اقامت کرد و بمحمد بن ابی بکر نوشت: اما بعد ای فرزند ابو بکر خون خود را حفظ کن و کنار برو که من دوست ندارم از من بتو آسیب برسد زیرا مردم بر مخالفت جمع شده و بر خصومت تو تصمیم گرفته اند. مردم ترا تسلیم ما خواهند کرد پس قبل از انجام این کار بر کنار شو و از مصر بیرون برو که من ناصح و خیر خواه تو هستم.

نامه معاویه را هم ضمیمه آن نامه کرد که مضمون آن هم مانند نامه عمرو بود.

او را تهدید کرده که او عثمان را محاصره نموده بود و از او انتقام خواهد کشید.

محمد هم هر دو نامه را برای علی فرستاد و نوشت که عمرو وارد خاک مصر شده و مردمی که با او (محمد) هستند از جنگ تسامح و خودداری میکنند.

از علی هم مدد خواست. علی باو نوشت که شیعیان را جمع و بخود ملحق کند و نیز باو وعده داد که لشکری بامداد خواهد فرستاد و باید صبر کند و در قبال دشمن پایداری نماید و بجنگ پردازد محمد بن ابی بکر هم میان مردم برخاست و آنها را برای مقابله دشمن دعوت کرد. کنانه بن بشر هم بیاری او کمر بست و دو

هزار مرد جنگی تجهیز نمود محمد بن ابی بکر با همان عده دو هزار سپاهی دشمن را قصد کرد و کنانه فرمانده مقدمه لشکر او بود. عمرو هم نزدیک کنانه رفت و لشکریان را دسته دسته بجنگ او فرستاد. کنانه بهر گروهی از سپاه عمرو که می رسید آنرا شکست می داد و بعقب می راند تا بعمر و می رسیدند. چون عمرو حال را چنین دید بمعاویه بن حدیج پیغام داد و او را بمیدان کشید. معاویه و اتباع او مانند ابر سیاه رسیدند و بکنانه و اتباع او احاطه کردند اهل شام هم هجوم بردند و از هر طرف او را بمیان گرفتند کنانه ناگزیر از اسب پیاده شد و با شمشیر مردانه نبرد کرد تا شهید شد (مؤلف مخصوصاً کلمه شهادت را برای نخستین بار در اینجا آورده و حال اینکه تاکنون حتی برای بهترین اتباع علی از یاران پیغمبر این تعبیر را نکرده بود).

چون خبر قتل او بمحمد بن ابی بکر رسید اتباع او پراکنده شدند عمرو هم سوی او راند و هیچ کس با او نماند. محمد پیاده رفت تا بیک خرابه در عرض راه رسید در آن پناه برد و پنهان شد.

عمرو بن عاص رفت تا بشهر فسطاط رسید. معاویه بن حدیج هم بتعقیب محمد بن ابی بکر کوشید تا بجماعتی رسید که در کنار راه نشسته بودند. او از آنها پرسید که چنین کسی را دیده اید یکی گفت. من بفلان خرابه داخل شدم مردی نشسته در آن دیدم. ابن حدیج گفت. اوست اوست. داخل خرابه شدند و او را بیرون کشیدند.

او از شدت تشنگی نزدیک بهلاک رسیده بود او را بفسطاط بردند. برادر او عبد الرحمن بن ابی بکر که در لشکر عمرو بن عاص بود برخاست و گفت. تو برادر مرا با تسلیم می کشی؟ نزد ابن حدیج بفرست و او را از قتل او منع و نهی کن. او هم نزد ابن حدیج فرستاد که محمد را پیش خود روانه کند. او گفت. شما کنانه بن بشر را کشتید و میخواهید من از محمد عفو و آزادش کنم؟ آیا کفار شما بهتر از آنها هستند آیا شما در کتاب بهانه و حجت دارید؟ (براه فی الزبر). دور باد دور باد. (دستور و فرمان شما)

محمد بانها گفت. آبم دهید. معاویه بن حدیج گفت. خداوند مرا سیراب نکند اگر بتو یک قطره آب بدهم تا ابد آب نخواهم داد شما آب را بروی عثمان بستید و یک جرعه باو ندادید من ترا می کشم تا خداوند در جهنم بتو سرب گداخته عوض آب بدهد. محمد باو گفت: ای یهودی مادر. ای زاده زن یهودی جولاهه (نساج). این کار بتو نیامده و تو حق چنین سخن و داوری نداری این حق خداوند است که بندگان و پرستندگان خود را سیراب و دشمنان را تشنه می دارد که تو و مانند تو از همان دشمنان هستید. بخدا سوگند اگر شمشیرم بدستم بود هرگز نمی توانستید بمن برسید و کار شما باینجا نمی کشید بعد از آن باو گفت (معاویه) آیا می دانی درباره تو چه خواهم کرد؟ ترا در مردار خرمی گذارم و با آتش می سوزانم. محمد گفت: اگر نسبت بمن چنین کنی که این کار را نسبت باولیاء خدا کرده و بسی خواهید کرد. من امیدوارم که این آتش بر تو و یاران تو و معاویه و عمرو نازل شود و همه شما باتش سوزان دچار شوید که هر گاه فرونشیند باز خداوند آنرا بر شما افروخته تندتر و بدتر و سوزانتر خواهد کرد. معاویه از گفته او خشمناک شد و او را کشت و بعد در مردار خرفرو برد و در آتش افکند. چون خبر قتل و سوزانیدن او بعایشه رسید سخت جزع و زاری کرد و در قنوت نماز معاویه و عمر را لعن و نفرین می کرد خانواده محمد را هم نزد خود برد که قاسم بن محمد از آن خاندان بود. از آن پس هیچ کباب نخورد تا مرد (بسبب سوختن برادر خود) گفته شده محمد با عمر سخت جنگ کرد تا کنانه کشته شد آنگاه ناگزیر گریخت و نزد جبله بن مسروق مخفی شد که او بمعاویه بن حدیج خبر پناهندگی وی را داد و او عده فرستاد که او را محاصره کردند و او جنگ کرد تا کشته شد.

اما علی همینکه نامه محمد بن ابی بکر رسید باو پاسخ و وعده داد که مدد خواهد فرستاد و در آن هنگام برخاست و خطبه کرد و خبر وقوع حادثه مصر و لشکر کشی عمرو را داد و مردم را بیاری مصریان دعوت و تشجیع و تشویق نمود و گفت: در کوفه

میان حیره و کوفه در محلی بنام جرعه لشکر بزیند و آماده شوید روز بعد خود سوی جرعه رفت و بامدادان در آنجا اقامت کرد و منتظر شد و تا هنگام ظهر از لشکر کسی نرفت ناگزیر برگشت و شبانه سران سپاه و اشراف مردم را در حالیکه خود محزون و افسرده و ناامید شده بود نزد خود دعوت نمود و گفت: خدا را حمد می کنم که کار خود را انجام داد و قضا و قدر را بکار برده و مرا بوجود شما ای مردم این شهر (دیه) مبتلا کرده که اگر امر بدهم اطاعت نکنید و اگر دعوت کنم نپذیرید، دیگران غیر از شما بی پدر هستند (بشما بی پدر نمی گویم) در کار مصر چه انتظار دارید که در گرفتن حق خود جهاد و جانبازی نکنید، بخدا اگر مرگ فرا رسید و زود خواهد رسید بین من و شما جدائی خواهد افکند در حالیکه من از فراق شما ملول و دلتنگ نخواهم بود و بشما اعتنا نخواهم کرد. بدا بشما آیا دین ندارید که جمع شما را حفظ کند و آیا حمیت ندارید که شما را مصون بدارد؟ اگر خبر هجوم دشمن را بشنوید که بلاد شما را گرفته و از حق شما کاسته خاموش می نشینید. این کار شگفت آور نیست که معاویه او باش سرسخت را دعوت کند و آنها زود اجابت و اطاعت کنند آن هم بدون حیره و موجب و هر سال یک یا دو یا سه بار آنها را تجهیز کند و کور کورانه بهر جا که میخواهد سوق می دهد و من شما را دعوت می کنم با اینکه خردمند هستید و عطا و موجب خود را بخوبی دریافت می کنید ولی تمرد می کنید و پراکنده می شوید و بمن نمی گروید؟ کعب بن مالک ارجبی برخاست و گفت ای امیر المؤمنین همین امروز مردم را دعوت کن و من جان خود را برای چنین روزی نگهداشته بودم (که امروز جانبازی کنم) سپس گفت: ایها الناس از خدا بیندیشید و دعوت امام خود را اجابت و او را یاری کنید. با دشمن او بستیزید من خود برای جنگ با دشمنان می روم. دو هزار مرد با او رفتند علی باو گفت. برو بخدا گمان نمی کنم

بآنها بررسی مگر بعد از اینکه کار آنان پایان یافته باشد. او هم مدت پنج روز با آن عده رهسپار شد سپس حجاج بن غزیه انصاری از مصر وارد شد و خیر قتل محمد بن ابی بکر را داد که او با محمد در مصر بود. عبد الرحمن بن شیب فزاری هم از شام رسید او جاسوس علی بود و خبر داد که عمرو بمعویه مژده داده که محمد را کشته و مصر را گشوده و اهل شام از آن مژده خرسند شدند. علی گفت اندوه ما بر او باندازه خرسندی آنها بلکه بیشتر و چندین برابر است. علی دنبال آن عده فرستاد و از نیم راه برگردانید آنگاه میان مردم برخاست و خطبه نمود و گفت هان بدانید که کشور مصر را او باش فاسق فاجر ستمگر گمراه شده و از اسلام برگشته و از راه راست منحرف شده گشوده و تصرف نموده اند، محمد بن ابی بکر هم شهید شده و ما شهادت او را بحساب کار خدا محسوب می داریم (ثواب آنرا از خدا می خواهیم). بخدا سوگند اگر کار چنین باشد که من منتظر قضا و قدر هستم من فقط برای پاداش و جزای خیر خدا کار می کنم. من روی هر فاجری را بد می دانم و روی هر مؤمن را دوست می دارم، (که فاجر از یاری بازمانده و مؤمن بنصرت من کمر بسته) بخدا من خود را ملامت نمی کنم که چرا کوتاهی کرده ام شایسته تحمل مشقات جنگ هستم و بفنون نبرد آشنا می باشم. من نسبت بکار زار اقدام می کنم و با اندیشه خوب و رای صواب پیش می روم و شما را علناً دعوت و استغاثه می کنم ولی شما اجابت نمی کنید. فرمان مرا نمی پذیرید و امر مرا اطاعت نمی کنید تا کارها بجای بد برسد. شما مردمی هستید که نمی توان بدست شما کار انجام داد و انتقام کشید. نمی توان بواسطه شما برای خونخواهی قیام و اقدام کرد. من شما را برای یاری برادران خود دعوت کردم. مدت پنجاه روز گذشت و شما در قبال این دعوت مانند شتر متمرّد سنگین خشمناک بوده و هستید. تسامح

می کنید و زمینگیر می شوید، هیچ یک از شما در صدد جهاد و کسب اجر و ثواب نبوده بعد از آن همه دعوت و اصرار عده کمی از شما اجابت کردند که یکی دنباله دیگری را گرفته انگار سوی مرگ رانده میشوند و پشت خود نگاه می کنند (که شاید برگردند) وای بشما و آه از دست شما. سپس فرود آمد (از منبر) (معاویه بن حدیج) بضم حاء و فتح دال. (جاریه بن قدامه) با جیم و در آخر آن یاء دو نقطه زیر. (بسر بن ارطاه) بضم باء یک نقطه و سکون سین

ص: ۱۶۸

بیان فرستادن عبد الله بن حضرمی از طرف معاویه بایالت بصره

در همان سال پس از قتل محمد بن ابی بکر و تسلط عمرو بن عاص بر مصر معاویه عبد الله بن حضرمی را سوی بصره فرستاد و باو گفت: اغلب مردم آن سامان در هوا خواهی عثمان با ما همعقیده و همکار می باشند. آنها در راه خونخواهی عثمان و گرفتن انتقام کشته داده اند بدین سبب کینه و حس انتقام دارند. در انتظار کسی می باشند که آنها را جمع و بخونخواهی و انتقام کشی وادار کند. تو برو و در شهر بنشین و با قبيله ازد دوستی و همکاری کن و بدان که همه آنها با تو خواهند بود. ربیعه را هم کنار بگذار زیرا هیچ کس از تو غیر از آنها رو بر نمی گرداند. و آنها همه ترا بی (هوا خواه بو تراب) هستند از آنها بپرهیز. ابن حضرمی رفت تا وارد بصره شد و میان بنی تمیم منزل گزید. تمام هواخواهان عثمان نزد او رفته درود گفته و متابعت کردند.

دیگران (غیر از هواخواهان عثمان) هم نزد او رفتند و او خطبه کرد و گفت:

عثمان امام شما امام هدایت بود. او مظلوم بوده و علی او را کشته و شما بخونخواهی

او قیام نمودید خداوند بشما پاداش نیک می دهد. ضحاک بن قیس هلالی که رئیس شرطه (پلیس و نگهبانان) ابن عباس (والی از طرف علی) برخاست و گفت. بدا بدعوت تو و بدا بهر چه تو برای انجام آن آمدی. بخدا دعوت تو مانند دعوت طلحه و زبیر است.

آنها نزد ما آمدند در حالیکه ما با علی بیعت کرده بودیم و کارها بسامان رسیده بود ما را بمخالفت و ستیز وا داشتند تا آنکه ما یک دیگر را زدیم و کشتیم. اکنون ما هم بر بیعت علی ثابت می باشیم. او از لغزش ها عفو کرد و بدکاران را بخشید. آیا بما امر می دهی که ما دوباره شمشیر بکشیم و یک دیگر را بکشیم تا معاویه امیر باشد بخدا سوگند یک روز از خلافت علی بهتر از خود معاویه و خانواده معاویه است. عبد الله بن خازم سلمی برخاست و بضحاک گفت: خاموش باش. تو شایسته این نیستی که سخن بگویی سپس رو باین حضرمی کرد و گفت: ما یار تو و دست توانای تو هستیم و هر چه تو بگویی همان است که ما می خواهیم و باید انجام دهیم. تو نامه و فرمان خود را بخوان (فرمان معاویه) او نامه معاویه را بانها داد و معاویه در آن نامه کارهای عثمان را یادآوری کرده بود که چگونه آسایش و سلامت مردم را حفظ می کرد و چگونه مرزها را مصون می داشت که بعد ناحق کشته شد. او (معاویه) مردم را بخونخواهی عثمان دعوت و تشویق کرده بود و تعهد کرده بود که مطابق سنت با آنها رفتار و حکومت خواهد کرد و عطای آنها را سالی دو بار مقرر خواهد کرد. چون نامه را خواند و پایان داد احنف برخاست و گفت: من در این کار نه ماده شتر دارم و نه شتر نر (مثل است لا ناقتی فیها و لا جملی) آنگاه کناره گیری کرد.

عمرو بن مرحوم عبدی هم برخاست و گفت: ایها الناس اطاعت خود را (نسبت بعلی) حفظ کنید و جماعت را مصون بدارید بیعت را پس از آن واقعه (جنگ) نقض مکنید.

عباس بن صحرار عبدی در پیروی و حب علی با قوم خود مخالفت می کرد (علی را دوست نداشت) او برخاست و گفت: ما ترا با دست و زبان یاری می کنیم (بنماینده معاویه) مثنی بن مخربه عبدی باو گفت:

بخدا سوگند اگر تو (ابن حضرمی) بجای خود برنگردی شمشیرهای خود را کشیده و با تو جهاد خواهیم کرد. فریب سخن این را (مقصود ابن صحار) مخور، ابن حضرمی بصیره ابن شیمان گفت: تو یکی از سران (دندان تعبیر شده) عرب هستی. مرا یاری کن.

گفت اگر تو در خانه من اقامت کنی من ترا یاری خواهم کرد. چون زیاد آن حال را دید ترسید حنین بن منذر و مالک بن مسمع را نزد خود خواند و گفت ای قبیله بکر بن وائل شما یار و طرفدار امیر المؤمنین و محل وثوق و اعتماد او هستید هر چه ابن حضرمی کرده شما دیدید و بر آن آگاه شدید و هر که هم باو گروید و متابعت کرد شناختید اکنون مرا تا وقتی که دستور امیر المؤمنین برسد حمایت و یاری کنید و پناه دهید. حنین بن منذر گفت: آری چنین خواهیم کرد (ترا حمایت می کنیم) ولی مالک که هوا خواه بنی امیه بود گفت: من در این کار چند شریک و همکار دارم و باید با آنها مشورت کنم و بعد از مطالعه و مشورت عقیده خود را خواهم گفت. چون زیاد تسامح و عدم اعتنای مالک را دید ترسید که قبیله ربیعہ دچار اختلاف و پریشانی شود نزد صبره بن شیمان حدانی ازدی فرستاد که باو پناه بدهد و بیت مال مسلمین را حفظ کند گفت: اگر بیت المال را بخانه من بیاری و نزد من بسپاری من بتو پناه می دهم. او ناگزیر اموال را بخانه او که در محل حدان بود منتقل نمود. منبر را هم بدان خانه برد. او نماز جمعه را در مسجد حدان ادا می کرد (پیشنماز) و در همان محل هم طعام (مرسوم) می داد. زیاد بجابر ابن وهب را سبی گفت ای ابا محمد من چنین می بینم که حضرمی هرگز از ما دست بر نخواهد داشت و با شما جنگ و ستیز خواهد کرد. من نمی دانم اتباع او چه عقیده دارند (در طبری اصحاب تو و این باید درست باشد). چون زیاد نماز را ادا کرد در مسجد نشست مردم هم گرد او جمع شدند. جابر گفت ای قبیله ازد

قبیله تمیم ادعا می کند که مردم غیر از خود آنها کسی نمی باشند و آنها از شما دلیرتر و پایدارترند من شنیده ام که آنها شما را قصد می کنند و میخواهند پناهنده شما را با قوه و زور از میان شما بر بایند اگر چنین کنند شما چه خواهید کرد و حال اینکه شما باو پناه دادید و بیت مال مسلمین را حفظ نموده اید. صبره بن شیمان که میان قوم خود دارای عظمت و عنوان بود گفت اگر احنف بیاید (ما را قصد کند) منمم خواهم آمد (مقابله بمثل خواهم کرد) و اگر جنگجویان آنها بیایند جنگجویان ما هم خواهند آمد و منمم با آنها و اگر جوانان آنها بیایند ما هم جوانانی داریم که در قبال آنها بستیزند.

زیاد بعلی نوشت و خبر داد علی هم اعین بن ابی صبیعه مجاشعی تمیمی را نزد او فرستاد. که او بنی تمیم را از متابعت حضرمی باز دارد و پراکنده کند و اگر تمرد کنند او با اتباع خود (از بنی تمیم) که مطیع هستند با متمردين (بنی تمیم) جنگ کند زیاد هم نوشت و خبر آن تصمیم را داد، اعین رسید و در خانه زیاد فرود آمد عده هم از رجال گرد او جمع شدند و او نزد قوم خود (بنی تمیم) رفت.

ابن حضرمی و یاران بروی او ایستادند و دشنام دادند او تمام روز را در قبال آنها ایستاد و بعد ناگزیر برگشت. جمعی نزد او رفتند که گفته شده از خوارج بودند و نیز گفته شده ابن حضرمی آنها را بکشتن او وادار کرده بود آنها هم او را غافل گیر کرده کشتند (ترور کردند)، چون اعین کشته شد زیاد خواست با آنها (حضرمی و اتباع او) جنگ کند قبیله تمیم بقبیله ازد پیغام داد که ما هرگز نسبت پناهنده شما سوء قصدی نداریم (پناهنده زیاد باشد) شما چگونه میخواهید پناهنده ما (ابی حضرمی) را قصد کنید.

ازدی ها از جنگ با آنها خودداری کردند و گفتند: اگر آنها پناهنده ما را قصد کنند ما با آنها نبرد خواهیم کرد و بحمايت او خواهیم پرداخت. زیاد هم

بعلی نوشت و خبر قتل اعین را داد. علی هم جاریه بن قدامه سعدی که از بنی سعد تمیم بود فرستاد و با او پنجاه مرد. گفته شده پانصد مرد از تمیم روانه کرد و بزاید دستور داد که او را یاری کند و باو رای بدهد و مشورت نماید. جاریه بشهر بصره وارد شد. زباید هم او را از مانند واقعه اعین ترسانید. جاریه هم میان قبیله ازد برخاست و بر آنها ثنا کرد و وعده نیکی داد و گفت: شما دانستید که حق در کدام طرف است که از آن طرفداری کردید و حال اینکه دیگری حق را ندانسته و حقدار را نشناخته است سپس نامه علی را که باهل بصره نوشته بود خواند. علی در آن نامه اهل بصره را توییح و تهدید و ملامت کرده بود و وعده داده که خود لشکر خواهد کشید و آنها را بکیفر اعمال خود خواهد رسانید که واقعه جمل نزد کیفر جدید هیچ خواهد بود. صبره بن شیمان گفت: ما می شنویم و فرمان امیر المؤمنین را اطاعت می کنیم. ما با دشمنان او جنگ می کنیم و با یاران او مسالمت خواهیم کرد. ابو صفره پدر مهلب بزاید گفت، من اگر در واقعه جمل بودم هرگز نمی گذاشتم قوم من با امیر المؤمنین جنگ کنند این ابو صفره پدر مهلب (مشهور) است. گفته شده ابو صفره قبل از لشکر کشی بصفین در گذشته بود. خدا داناتر است.

جاریه از آنجا نزد قوم خود رفت و نامه امیر المؤمنین را خواند و بآنها وعده نیکی داد. اغلب آنها دعوت او را اجابت کردند او با اتباع خود از قوم خویش و قوم از دخیل جنگجویان را تجهیز و سوی ابن حضرمی کشید ابن حضرمی هم خیل خود را سوق داد و عبد الله بن حازم سلمی را فرمانده خیل نمود. دو گروه متحارب جنگ کردند و نبرد یک ساعت بطول کشید. شریک بن اعور حارثی هم بیاری جاریه رسید. ابن حضرمی شکست خورده گریخت و در قصر سنبل تحصن نمود ابن حازم هم با او بود. ناگاه مادرش (مادر ابن حازم) رسید که یک زن حبشی

بود بفرزند خود گفت: فرود آ. او امتناع کرد.

مادرش گفت: بخدا اگر از قصر خارج نشوی من رخت خود را می کنم و لخت می شوم (و رسوائی ببار خواهم آورد) او ناگزیر (از بیم رسوائی مادر) از کاخ فرود آمد و نجات یافت زیرا جاریه رسید و قصر را آتش زد هر که هم در آنجا پناه برده بود با ابن حصرمی سوختند. عده سوختگان هفتاد تن بود: زیاد برگشت. کاخ هم از قدیم متعلق بایران بود که سنبل سعدی آنرا تملک نمود. گرداگرد آن کاخ خندق بود. یکی از کسانیکه در آن قصر سوخته بودند دارع بن بدر برادر حارثه بن بدر بود که عمرو بن عرندس گفت:

رددنا زیاداً الی داره و جار تمیم دخاناً ذهب

لحی الله قوماً شووا جارهم و لم یدفعوا عنه حر اللهب یعنی ما زیاد را بخانه خود برگردانیدیم. پناهنده تمیم هم دود شد و بباد رفت خداوند باز خواست کند از مردمی که پناهنده خود را کباب کردند و از او حرارت آتش را دفع نکردند.

این از جمله شعری می باشد که بیشتر از این (دو بیت) است جریر هم گفت:

غدرتم بالزبیر فما وفیتم وفاء الازد از منعوا زیادا

فاصبح جارهم بنجاه عزو جار مجاشع امسی رمادا

فلو عاقدت خیل ابی سعیدلذاد القوم ما حمل النجادا

و ادنی الخیل من رهج المنايا و اغشاها الاسنه و الصعادا یعنی: شما بزبیر غدر و خیانت کردید. وفا نکردید مانند وفاء ازد که پناهنده خود زیاد را حمایت کردند پناهنده آنها (ازد) با عزت نجات یافت و پناهنده مجاشع خاکستر شد. اگر تو با ابو سعید عهد مودت (و پناهندگی) می بستی آن قوم دفاع می کردند تا وقتی که شمشیر بند داشته باشند (نجد بند شمشیر است). او (ابو سعید)

ص: ۱۷۴

خیل را بکشاکش مرگ نزدیک می کرد و او با نیزه (فزونی نیز) میدان را می پوشانید.

جاریه بن قدامه با جیم و یاء دو نقطه زیر. (حارثه بن بدر) با حاء بی نقطه و بعد از آن ثاء سه نقطه. (عبد الله بن خازم) با خاء نقطه دار و زاء (مثنی بن مخربه بضم میم و فتح خاء نقطه دار و کسر راء مشدد و در آخر آن باء یک نقطه است

بیان خبر وقایع خربت بن راشد و بنی ناجیه

گفته شده در آن سال خربت بن راشد با علی مخالفت کرد با عده سیصد تن از بنی خارجه که با علی همراه بوده و در جنگ جمل شرکت نموده و در جنگ صفین هم علی را یاری کرده و با علی در کوفه اقامت گزیده بودند ناگاه سی سوار برگزید و نزد علی رفت و گفت: ای علی بخدا من امر ترا اطاعت نمی کنم و پشت سر تو نماز نمی خوانم و فردا از تو جدا خواهم شد زیرا تو بحکومت دو حکم تن دادی. علی گفت: مادرت بعزای تو بنشیند اگر چنین کنی که تو نسبت بخدا معصیت می کنی و عهد خود را می شکنی و جز شخص و نفس خود بکسی زیان و آسیب نمی رسانی ولی بمن بگو برای چه میخواهی این کار را بکنی؟ گفت:

برای این است که تو در حکم کتاب (قرآن) حکمیت را روا داشتی (نباید بغیر قرآن حکم بدهی). علی گفت: من با تو درباره کتاب بحث و گفتگو و سنت را بیان و اموری که از تو پوشیده مانده آشکار کنم شاید تو آنچه را منکر شدی بپذیری؟ گفت من نزد تو بر نخواهم گشت. علی گفت: شیطان ترا فریب ندهد و نادانان ترا آلت

خود نکنند، بخدا سوگند اگر تو از من هدایت و رهنمائی بخواهی من ترا براه راست و رستگاری خواهم برد. او از آنجا خارج شد و نزد خانواده خود رفت و از آنجا شبانه خارج شد یاران او هم بدنبال وی رفتند. چون علی خبر فرار آنها را شنید گفت: دور شوند چنانکه قوم ثمود دور شدند.

شیطان آنها را فریب داد و گمراه کرد و فردا خود شیطان از آنها کناره خواهد گرفت و از آنها بری خواهد شد.

زیاد بن خصفه بگری گفت: ای امیر المؤمنین: جدائی آنها برای ما یک کار بزرگ نیست که تو بر فرار آنها افسوس بخوری. آنها اگر می ماندند بر عده ما نمی افزودند و اگر بروند از عده ما نمی کاهند و با بودن و قبل از خروج آنها ما بیم داشتیم که دیگران را فریب بدهند و گمراه کنند و کسانی را که مطیع هستند و بتو ملحق می شوند منحرف و دچار فتنه و فساد نمایند. بمن اجازه بده که من آنها را تعقیب کنم تا آنها را برگردانم. علی پرسید: آیا می دانی که آنها کجا رفتند؟ گفت: نه ولی من پرسم و دنبال آنها را می گیرم. گفت: برو رحمت خداوند شامل حال تو باد از اینجا که می روی در دیر ابی موسی منزل بگیر و در همانجا بمان تا وقتی که فرمان من بتو برسد آنها اگر پیروز شوند که عمال و حکام من گزارش خواهند داد.

زیاد از نزد علی بخانه خود رفت و یاران خود را از قبیله بکر بن وائل گرد آورد و بآنها خبر داد عده سی تن برگزید و گفت: همین عده برای من کافی میباشد سپس با همان عده دیرا بو موسی را قصد و در آنجا منزل کرد. یک روز بانتظار فرمان علی گذشت: قرظ بن کعب انصاری هم بعلی نامه نوشت که آنها با جماعت خود سوی ما می آیند. در عرض راه هم دهقانی از کشاورزان کشتند که مسلمان شده بود. علی بزید فرمان داد که آنها را دنبال کند. باو هم نوشت که آنها یک مرد مسلمان را کشته اند باو فرمان داد که آنها را برگرداند

و اگر خودداری کنند با آنها بستیزد نامه را بواسطه عبد الله بن وال فرستاد.

عبد الله هم از علی اجازه خواست که او با زیاد بجنگ آنها برود علی هم باو اجازه داد و گفت: من امیدوارم که تو هم از یاران من باشی و مرا بر احقاق حق و گرفتن آن از قوم ستمگر یاری کنی. ابن وال گفت بخدا سوگند اگر بمن یک گله سرخ (گوسفند یا شتر) بدهند برای من از گفته علی بهتر نبود. او با نامه علی نزد زیاد رفت و با او (وعده که همراه داشت) روانه شدند. اندک مسافتی را طی کردند و چند تنی دیدند که خبر گریختگان را از آنها پرسیدند گفتند آنها سوی جرجرایا رهسپار شدند آنها را دنبال کردند تا محل مذار بآنها رسیدند که پیاده شدند و مدت یک روز و یک شب استراحت کرده اند زیاد بآنها رسید ولی یاران او یکی بعد از دیگری عقب مانده ولی آماده نبرد بودند. چون آنها زیاد را دیدند بر اسبهای خود سوار و مستعد قتال شدند خیریت (از زیاد و اتباع او) پرسید شما از ما چه میخواهید؟ زیاد که مرد خردمند و آزموده و دانا و سیاستمدار بود باو گفت وضع و حال ما را از خستگی و راهنوردی می بینی مطالب ما هم صلاح نیست که آشکار شود و باید با خلوت گفتگو کنیم اگر دیدی آنچه را که ما برای متقاعد کردن تو آورده ایم موجب خرسندی و خوشبختی تو خواهد بود چه بهتر یا اینکه ما از تو چیزی بشنویم و بدانیم بحال ما مفید و موجب سلامت (و پرهیز از جنگ است) آنرا قبول خواهیم کرد. او گفت پیاده شو. زیاد و اتباع او پیاده شدند در آنجا آب بود که در کنار آن رحل افکندند. طعام خوردند و آب نوشیدند و بچهارپایان علیق دادند. آنگاه زیاد با پنج تن از یاران خود میان اتباع خود و آنها که پیاده شده و استراحت کرده بودند ایستاد و بیاران خود گفت عده ما باندازه عده آنهاست من چنین پیش بینی می کنم که کار ما بکار زار خواهد کشید شما آن دسته ناتوان و عاجز نشوید که یکی از دو دسته باشد.

خریت هم نزد زیاد رفت.

زیاد از آنها که همراه خریّت بودند شنید که می گفتند این قوم در حالیکه خسته و فرسوده بودند بما رسیدند و ما بآنها مهلت دادیم که استراحت کردند بخدا این نهایت عدم احتیاط و سوء تدبیر است. زیاد خریّت را نزد خود خواند و باو گفت تو از امیر المؤمنین و از ما چه بدی دیدی که بر ما خشم گرفته جدا شدی؟

گفت من رفیق (علی) شما را شایسته ندیدم که امام باشد رفتار شما را هم نپسندیدم صلاح در این دیدم که از شما برکنار باشم و بکسانی که معتقد بتشکیل شوری هستند ملحق شوم. زیاد باو گفت، آیا ممکن است مردم بر انتخاب مردی متفق شوند که مانند رفیق تو باشد که تو او را ترک و مفارقت کردی؟ آیا مانند او کسی هست که از حیث علم و سنت و عمل بقرآن و خویشی پیغمبر و سابقه اسلام چنین باشد (مانند علی) گفت من نمی گویم نه. زیاد گفت برای چه آن مرد مسلمان را کشتید گفت من او را نکشتم. جمعی از اتباع من او را کشتند گفت آنها را بمن واگذار کن.

گفت، من نمی توانم و راهی باین کار ندارم. زیاد اتباع خود را خواند و خریّت هم یاران خویش را خواست و بجنگ خویش پرداختند. سخت نبرد کردند. اول با نیزه تا تمام نیزه ها خرد شد بعد با شمشیر یک دیگر را نواختند تا شمشیرها کند یا شکسته شد. اغلب اسبهای آنها هم بی پا شد (دست و پای اسبها بریده شد). بسیاری از آنها مجروح شدند. دو مرد از اتباع زیاد هم کشته شدند. شب فرا رسید در حالی که هر دو از جنگ بستوه آمده بودند. پنج تن از یاران خریّت کشته شده بودند او و بقیه اتباع او شبانه گریختند. زیاد هم راه بصره را گرفت. خبر بزید رسید که خریّت باهواز رفته و در یکی از نواحی آن منزل گزیده جمعی از یاران و همکاران او ملحق شدند و عده آنها بالغ بر دویست تن شده زیاد بعلی نوشت و خبر تجمع آنها را داد و نوشت که او تا مجروحین را معالجه و کار آنها را خاتمه دهد در محل خود

ص: ۱۷۹

اقامت خواهد گزید تا فرمان و دستور علی برسد. چون علی نامه او را خواند معقل بن قیس برخاست و گفت ای امیر المؤمنین چنین اقتضا داشت که عده که بتعقیب آنها می رفت ده برابر آنها می بود که در قبال هر یک تن ده مرد جنگی آنها را دنبال می کردند تا ریشه آنها را بکنند و هر که سر بلند کند سر او را بکوبند و نابودش نمایند.

اما اینکه عده که بدنبال آنها می رود باندازه عده آنها باشد این کار موجب پایداری و دلیری آنها می گردد و البته آنها دفاع میکنند.

زیرا عده متساوی بردباری و پایداری می کند. علی گفت ای معقل تو خود آماده باش عده دو هزار مرد نبرد برگزید که یزید بن معقل اسدی میان آنها بود (طبری- معقل) علی بابن عباس هم نوشت که از بصره یک مرد دلیر و با تدبیر نیک نام و پرهیزگار انتخاب کند و عده دو هزار سپاهی با او سوق دهد و بمعقل ملحق کند که معقل خود امیر هر دو عده خواهد بود. نامه هم بزیاد نوشت و باو دستور مراجعت داد و نیز از او تشکر نمود. عده از اهل اهواز و بسیاری از دزدان و راهزنان و کسانی که میخواستند مالیات ندهند گرد حریت ناجی تجمع و او را یاری کردند همچنین گروهی از عرب که با او همعقیده و همکیش شده بودند باو پیوستند.

مالکین هم از پرداخت مالیات خودداری کردند بطمع اینکه او پیروز شود و آنها از آن معاف خواهند شد.

سهل بن حنیف که عامل (والی) علی در فارس بود از محل امارت خود طرد و اخراج نمودند. این روایت بعقیده کسانی بوده که تاریخ مرگ او را تا سنه سی و هفت دانسته اند. عباس بعلی گفت (پیغام داد) من حاضر هستم که فارس را با حکومت زیاد یعنی زیاد بن ابیه آرام و شما را بی نیاز کنم. علی امر کرد که او را بفرستد (زیاد را بامارت فارس) و تعجیل کند. او هم زیاد را با گروهی انبوه روانه کرد.

وارد فارس شد متمردين از پرداخت ماليات هم مطيع شدند و مملكت آرام شد.

معقل بن قيس هم لشكر كشيد و على باو نصيحت داد و گفت: تا مى توانى از خداوند بترس و هرگز نسبت باهل قبله (مسلمين) تعدى مكن و ستم را نسبت باهل ذمه (غير مسلمين كه تحت حمايت اسلام هستند) روا مدار. تكبر مكن كه خداوند مردم متكبر خود پسند را دوست ندارد. معقل وارد اهواز شد و بانتظار مدد بصره نشست تا آنكه مدد بفرماندهى خالد بن معدان طائى رسيد. همه متفقا لشكر كشيدند و در پاى كوهى از كوهستان اهواز بآنها رسيدند. معقل لشكر خود را آراست. يزيد بن معقل (مغفل) بفرماندهى ميمنه و منجاب بن راشد ضبى را بفرماندهى ميسره برگزيد كه اهل بصره در ميسره بودند.

خریت هم اتباع خود را آراست. عرب را با اتباع خود در ميمنه و شهرنشینان و غير عرب (علوج- جمع علج نادان و غير عرب و زبان بسته) و اكراد را در ميسره قرار داد. هر يكى از دو طرف متحارب ياران خود را بدلىرى تحريض نمودند. معقل دو بار سر بلند كرد. بار سيم كه سرفراز كرد فرمان حمله داد و خود حمله نمود. آنها مدت يك ساعت جنگ كردند و بعد پا بفرار برداشتند. معقل هفتاد تن از آنها كشت كه از بنى ناجيه بودند (طايفه خريت) و از ساير اعراب. سيصد تن از غير عرب و از اكراد هم كشت. خريت بن راشد هم گريخت او بكنار دريا رسيد كه در آنجا جماعتى از قبيله او بودند و عده آنها بسيار بود او ميان آنها زيست و در حال نقل و انتقال بود. آنها را بمخالفت على دعوت ميكرد و بآنها ميگفت: هدايت و نجات و رستگارى در جنگ با على مى باشد و عده بسيارى باو گرويدند. معقل در اهواز اقامت گزيد و بعلی مژده پيروزى را داد. على هم نامه او را براى ياران خود خواند و با آنها مشورت كرد. همه گفتند: عقیده ما اين است كه بمعقل فرمان بدهى كه او آن فاسق فاجر را پى كند تا بكشد يا از مملكت تبعيد

زیرا ما اطمینان نداریم که مردم را آسوده بگذارد و نشورانند. علی هم بمعقل نوشت. بر او درود گفت و یاران او را ستود و فرمان داد که او را دنبال کند تا بکشد یا بیرون نماید معقل حال و محل او را تحقیق کرد گفته شد که در اسیاف کنار دریا و او بسیاری از مردم را بعضیان و تمرد از طاعت علی وادار کرده و موجب شیوع فساد گشته. قبیله عبد القیس و سایر اعراب را گمراه نموده. قوم او پیش از آن از پرداخت مالیات هنگام جنگ صفین خودداری کرده بودند و در آن سال هم تادیبه نکردند. معقل لشکر کشید تا فارس را گرفت و باسیاف که کنار دریا باشد رسید.

چون خربت خبر لشکر کشی او را شنید بخوارجی که همراه بودند گفت، من با شما همعقیده هستم و علی نباید حکومت کند. بدیگران از یاران هم گفت: علی حکومت کرد و حکومت او پسندیده بود ولی بعد حکمیت را مقرر کرد و بموجب همان حکمیت که خود تصویب کرده خلع شده است.

این همان عقیده بود که هنگام خروج از کوفه معتقد بدان شده بود. او بهواخواهان عثمان در خفا گفت: من با شما همعقیده هستم زیرا عثمان مظلوم کشته شده با این گفته ها توانست هر صنف و گروهی را از خود راضی و همراه کند بکسانیکه مالیات را نپرداخته بودند گفت: دست نگهدارید از پرداخت اموال (صدقه- زکات- مالیات) و این مالیات را خود بخویشان خود بدهید و انفاق کنید. در آن نقاط بسیاری از مسیحیان که بومی بوده اسلام آورده بودند. چون کشاکش و اختلاف پیش آمد گفتند: بخدا دینی که ما آنرا ترک کرده و اسلام را بجای آن پذیرفته ایم از دین این گروه بهتر است که دین آنها مانع خونخواری و خونریزی نشده خربت بآنها گفت: وای بر شما هیچ چیز شما را نجات نمی دهد جز کشتن این قوم (مسلمین و اتباع علی) باید شکبیا باشید زیرا

حکم آنها درباره کسانی که از دین برگشته اند جز قتل مرتدین و نابود کردن آنها چیز دیگری نیست. آنها از شما (بعد از برگشتن از دین اسلام هیچ عذر یا توبه قبول نمی کنند. او (خریت) آنها را با این سخن فریب می داد و همه فریب او را خوردند.

بسیاری از بنی ناجیه (قوم او) و دیگران گرد وی تجمع کردند و از او پیروی نمودند. چون معقل باو رسید یک درفش امان برافراشت و گفت: هر که از این مردم زیر این پرچم در آید در امان خواهد بود مگر خود خریت و یاران مخصوص و نزدیک او که در نخستین بار با ما جنگ کرده بودند. اغلب کسانی که او را متابعت کرده بودند. پراکنده شدند. معقل صفوف سپاه را آراست و بر خریت و اتباع او اعم از مسلمین و نصاری یا کسانی که از پرداخت مالیات خودداری کرده بودند هجوم برد. خریت یاران خود گفت: برای دفاع و حمایت خانواده و زن و فرزند خود دلیری و نبرد کنید. بخدا اگر آنها پیروز شوند همه شما را خواهند کشت و زن و فرزند شما را گرفتار خواهند کرد.

یکی از قوم او باو گفت: این نتیجه دست و زبان تست که این بلا را برای ما کشیدی او گفت: «سبق السیف العذل» (مثل معروف است که عیناً نقل شده) و ترجمه آن این است شمشیر از سرزنش پیش افتاد. شمشیر بر ملامت سبقت جست. (باین معنی شمشیر زودتر کار خود را کرد و برای ملامت جائی نگذاشت که اکنون مرا سرزنش می کنید- کاریست شده) معقل هم میان اتباع خود می گشت و آنها را تحریض و تشجیع می کرد و می گفت: ایها الناس از این اجر و ثواب بیشتر چه میخواهید که خداوند شما را سوی مردمی سوق داده که صدقه (زکات- مالیات) را منع کرده و از دین اسلام برگشته و بیعت را نقض نموده و با ظلم و انحراف عهد را شکسته اند.

من گواهی می‌دهم که هر که از شما کشته شود بسوی بهشت خواهد رفت و هر که زنده بماند چشم او با فتح و ظفر روشن خواهد شد بعد از آن معقل و هر که با او بود یکسره حمله کردند سخت جنگ نمودند و دشمن هم سخت صبر و پایداری کرد. در همان اثنا نعمان بن صهبان راسبی خریث را دید بر او حمله کرد و او را با نیزه از اسب انداخت و بعد هر دو یک دیگر را با شمشیر زدند ولی نعمان توانست او را بکشد عده صد و هفتاد تن هم با او کشته شدند و بقیه اتباع او بچپ و راست پراکنده شدند. معقل هر که را که توانست از خانواده وزن و فرزند آنها را اسیر کرد. بسیاری از مردان آنها را هم گرفتار نمود. آنهایی که مسلمان بودند آزاد شدند. معقل آنها را آزاد کرد ولی از آنها بیعت گرفت و خانواده گرفتار او را هم بخشید. اما کسانی که از اسلام مرتد شده بودند اسلام را بآنها پیشنهاد کرد. آنها هم دوباره اسلام آوردند و او هم آنها را آزاد کرد وزن و فرزند اسیر آنان را هم بآنها بخشید و آزاد نمود. فقط یک پیر مرد نصرانی از آنها ماند که اسلام را بعد از اینکه مرتد شده بود دوباره قبول نکرد و او هم فرمان قتل او را داد که کشته شد. نام آن نصرانی سالخورده رماحس بود. آنهایی را که از پرداخت مالیات خودداری کرده بودند باز داشت تا مالیات دو ساله را که نداده بودند از آنها گرفت. اما مسیحیانی که اسلام را قبول نکرده بودند خود و خانواده‌های آنها را اسیر کرد و کوچ داد. هنگامی که آنها را گرفتار کرده سوق می‌داد خویشان و آشنایان آنها از مسلمین (که دوباره اسلام آورده بودند) آنها را مشایعت کردند طرفین هنگام وداع می‌گریستند. زن و مرد و هر که بود زاری می‌کردند. بحدی که مردم همه بر آنها شفقت آورده ترحم نمودند. معقل هم مژده فتح را بعلی نوشت. اسراء را با خود کشید تا آنکه بر مصقله بن هبیره شیانی گذشت که او از طرف علی عامل (فرماندار) اردشیر خره بود. عده اسراء

پانصد انسان بود (اعم از ذکور و اناث) در آن هنگام زنان و کودکان سخت گریستند و استغاثه کردند. مردان گرفتار فریاد زدند ای ابا الفضل (مصقله) ای حامی رجال و پناه دهنده. ای آزاد کننده گرفتاران و ناتوانان بر ما منت بگذار و ما را بخر و آزاد کن. (بنده آزاد شده) مصقله گفت: آزادی آنها بر عهده من است.

بخدا سوگند من بر شما تصدق خواهم کرد و خداوند بصدقه دهندگان پاداش نیک خواهد داد. سخن او بگوش معقل رسید گفت: بخدا اگر بدانم که او از روی همدردی و شفقت این سخن را گفته و این وعده را داده و مقصود او عیب جوئی ما و اثبات گناه و بد کاری ما باشد من گردن او را می زنم و لو اینکه جنگ بین تمیم و بکر واقع شود (هر یکی از یک قبیله که بسبب قتل او خصومت برپا می شود مقصود اگر او بجهاد ما معتقد نباشد من او را می کشم که مخالف ایمان و اعتقاد ما بوده). بعد از آن مصقله آنها را با پانصد هزار (درهم) خرید. معقل هم باو گفت: بهای آنها را زودتر برای امیر المؤمنین بفرست. گفت: من مقداری از این مبلغ را زودتر می فرستم و بعد از آن متدرجا بقیه را خواهم داد تا دیگر از دین من چیزی نماند.

معقل هم نزد علی رفت و باو خبر داد و علی هم آن اقدام را (خرید و آزادی) پسندید. علی هم شنید که مصقله آنها را آزاد کرد بدون اینکه چیزی از آنها دریافت کند که بحال او مساعد و دین را تا دیه کرده باشد علی گفت: گمان می کنم که مصقله یک بار سنگینی را کشید و بزودی این بار از دوش خود خواهد انداخت (چیزی از آن بها نخواهد داد و قصد تا دیه هم ندارد) علی باو نوشت که آن مبلغ را پردازد یا خود نزد علی حاضر شود. او حاضر شد و مبلغ دویست هزار هم پرداخت. ذهل بن حارث گوید: شبی مرا بمهمانی دعوت کرد و نزد او طعام تناول کردم او بمن گفت:

امیر المؤمنین این مال را از من مطالبه می کند و من قادر بر اداء آن نمی باشم. گفت

من باو چنین گفتم: بخدا یک جمعه (یک هفته) نباید بگذرد مگر تو این مال را پیردازی گفت: بخدا این مال را بقوم خود تحمیل نخواهم کرد. بخدا سوگند اگر فرزند هند (معاویه) جای او بود این مال را از من مطالبه نمی کرد و اگر ابن عفان (عثمان) می بود بمن می بخشید مگر نه این بود که همه ساله مالیات آذربایجان را طعمه اشعث بن قیس میکرد و سالی صد هزار (درهم) از همان مالیات باو میبخشید گفت (راوی که مهمان او بود). این (علی) فکر و کار آنها را نمی پسندد و هیچ چیز از آن نمی کاهد، مصقله ناگزیر همان شب گریخت و بمعاویه پیوست، خیر فرار او بعلی رسید گفت چه شده؟ خدا او را دور کند. او کار نیک یک مرد بزرگوار را انجام داده ولی مانند یک بنده گریخت و خیانت یک مرد فاسق فاجر را بکار برد اگر نزد ما میماند جز حبس کیفری نداشت که اگر مالی داشت آنرا می گرفتیم و گر نداشت آزادش می کردیم. علی سوی خانه او رفت و خانه او را ویران کرد. گرفتارانی را که او خرید و آزاد کرد هم بحال آزادی گذاشت و گفت، بهای آزادی آنها بعهدہ کسی می باشد که آنها را خرید و آزاد کرد (آنها گناهی ندارند و آزادی آنها انجام گرفته). برادر او نعیم بن هبیره یکی از شیعیان علی بود مصقله (پناهنده معاویه) از شام بتوسط یک مرد نصرانی از قبیله تغلب که نام او حلوان بود برادر خود نوشت که معاویه بتو وعده امارت و احترام می دهد. همینکه رسول بتو برسد تو برخیز و بیا و السلام. مالک بن کعب ارحبی آن رسول را دستگیر و نزد علی روانه کرد علی هم دست او را برید و او (بسبب بریدن دست) مرد. نعیم هم بمصقله نوشت. (برادر برادر پناهنده):

لا ترمین هداک اللہ معترضاً بالظن منک فما بالی و حلوانا

ذاک الحریص علی ما قال من طمع و هو البعید فلا یحزنک ان خاناً

ماذا اردت الی ارساله سفها ترجو سقاط امری لم یلف و سنانا

حتى تقحمت امرا كنت تكرهه للراکيين له سر و اعلانا

عرضته لعلی انه اسديمشی العرضنه من آساد خفانا

لو كنت ادیت مال القوم مصطبراً للحق احييت احيانا و موتانا

لكن لحقت باهل الشام ملتسافضل ابن هند و ذاك الراي اشجانا

فاليوم تفرع سن العجز من ندم ماذا تقول و قد كان الذی كانا

اصبحت تبغضك الاحياء قاطبهم يرفع الله بالبغضاء انسانا یعنی هرگز رهگذری را هدف تیر مکن (بد گمان مباش) آن هم با سوء ظن خود من کجا و حلوان (رسول نصرانی) کجا. او مرد طماع که برای احراز مال (خود را بکشتن داد) و او از ما دور است خیانت او ترا محزون و دلتنگ نکند. تو از فرستادن او (بنماینده‌گی) چه مقصودی داشتی این کار (ارسال او) ناشی از سفاهت (تو) است. در این کار میخواستی مردی را که همیشه هشیار و بیدار بود بپرتگاه ساقط کنی؟

(مقصود خود او که از یاران علی بود). تو قبل از این در محل دیدن و شنیدن (مشهور بودی ترا همه می دیدند و می شناختند و امر ترا می شنیدند و اطاعت می کردند) تو در آن هنگام عراق را حمایت میکردی و تو بهترین جوانمردان شیبان (قبیله) بودی تا آنکه مرتکب یک کار شدی که تو آن کار را اکراه داشتی (پناهندگی معاویه) و آنهایی را که مرتکب چنین کار (زشت) می شدند سیه کار و دشمن می دانستی و عمل آنها را هم اکراه داشتی چه پنهان و چه آشکار (که خود را بدان دچار کردی). تو او را (حلوان نصرانی) گرفتار علی کردی و بدام او انداختی و حال اینکه علی شیر است. شیری که بیشه را حمایت میکند و از شیران قوی و چالاک می باشد. اگر توان مال را (که بر عهده گرفتی) می پرداختی و در راه حق صبر می کردی می توانستی زنده و مرده ما را همیشه زنده بداری (نام نیک ما را) ولی تو بشام رفتی و از فرزند هند توقع یاری کردی و همین کار

ما را محزون (و سرافکنده) نموده. امروز هم از شدت پشیمانی دندان عجز و زاری را با انگشت می زنی و می گوئی هر چه بادا باد. (هر چه شده شده). امروز تمام مردم آبادی ها نسبت بتو دشمنی و کینه دارند. خداوند هم کسی را با دشمنی و کینه مردم بلند و سرفراز نمی کند.

چون نامه برادرش باو رسید دانست که چاره جز هلاک ندارد. تغلبی ها هم نزد او رفته خونبهای رسول مقتول را مطالبه کردند و او پرداخت. بعضی از شعراء درباره بنی ناجیه گفت: (خریت خارجی و طایفه او بنی ناجیه).

سما لکمو بالخیل قودا عو ابساخو ثقه ما بیرح الدهر غازیا

فصبحکم فی رجه و خیوله بضرب تری منه المدجج هاویا

فاصبحتم من بعد کبر و نخوهعبید العصا لا تمنعون الذراریا یعنی سوارها را بالا برد و کشید در حالیکه آن سواران خشمگین و عبوس بودند کسی این لشکر کشی را کرد که مورد اعتماد و محل وثوق بود (معقل) و او همیشه در مدت روزگار مجاهد و غازی بوده: او با پیاده ها و سواران خود صبح زود بر شما حمله نمود. حرب و ضربی بکار برد که مرد سلحشور که پیکر خود را با سلاح پوشانیده در جنگ او سرنگون شد. شما هم بعد از آن همه تکبر و غرور و نخوت بنده شدید بنده که با چوب نواخته می شود. قادر بر حمایت و دفاع از خانواده و زن و فرزند نمی باشید.

مصقله بن هییره هم گفت

لعمری لئن عاب اهل العراق علی انتعاش بنی ناجیه

لا عظم من عتقهم رقههم و کفی بعقهم مالیه

و زایدت فیهم لاخلاقهم و غالیت ان العلا غالیه یعنی بجان خود (بکرم و شرف خود) سوگند اگر اهل عراق نجات بنی ناجیه

را بدست من عیب من و ننگ بدانند (خرده گیری کنند) باید بدانند که بالاتر و سختتر از آزادی آنها بندگی آنها بوده (گرفتار و بنده بمانند) در حالیکه دست من پر از دارائی باشد. من در بهای آزادی آنها قیمت را افزودم و بالا بردم آری چنین است کرم و سربلندی باید گران و پر بها باشد

پس از قتل اهل نهروان اشرس بن عوف شیبانی که در «دسکره» بود با عده دویست مرد جنگی بر علی قیام و خروج کرد. از آنجا راه انبار را گرفت علی هم ابرش بن حسان را با عده سیصد جنگجو بدنبال او فرستاد. جنگ ما بین آنها رخ داد و اشرس کشته شد و آن در آخر سنه سی و هشت بود. بعد از او هلال بن علفه که از طایفه تیم رباب بود قیام نمود. مجالد برادر او هم همراه وی بود. هر دو بمحل ما سبزان رفتند. علی هم معقل بن قیس ریاحی را بجنگ او فرستاد او را کشت یاران او را هم کشت که عده آنها دویست تن یا بیشتر بود. قتل آنها در سنه سی و هشت بود. بعد از او اشهب بن بشر قیام و خروج کرد گفته شده نام او اشعث (نه اشهب) است او از قبیله بجیله بود عده اتباع او بالغ بر صد و هشتاد مرد بوده او با همان عده بمیدان جنگ رفت که در همان میدان هلال و یاران او کشته شده بودند. او بر کشتگان نماز خواند و هر که را توانست دفن کرد. علی هم جاریه بن قدامه سعدی را بجنگ آنها فرستاد. گفته شده او نبوده بلکه حجر بن عدی بود اشهب هم با او مقابله کرد. در جرجرایا از بلاد جوخی جنگ رخ داد و اشهب و اتباع او کشته شدند آن هم در ماه جمادی الاخره سنه سی و هشت. بعد

از او سعید بن قفل تیمی قیام و خروج کرد. او از تیم الله بن ثعلبه بود. تاریخ قیام او در ماه رجب در محل بند نیجین و عده او دویست مرد بود. او بمحل در زنجان رسید که در مدائن و بمسافت دو فرسنگ از شهر دور بود.

سعد بن مسعود (عم مختار) بجنگ آنها رفت و همه را کشت. بعد از او ابو مریم سعدی تمیمی در شهر زور قیام کرد و اغلب اتباع او موالی (بیگانگان منتسب بعرب یا بندگان) بودند. گفته شده از عرب جز شش تن کسی با او نبود که خود او یکی از آن شش تن بود. عده او بالغ بر دویست تن گردید. گفته شده چهار صد تن بودند.

او با عده خود برگشت و در نزدیکی کوفه بفاصله پنج فرسنگ اقامت نمود. علی نزد او فرستاد و او را برای بیعت خود دعوت کرد که بکوفه هم بیاید و سکنی کند. او خودداری کرد و گفت: میان ما جز جنگ چیز دیگری نیست علی شریح بن هانی را با عده هفتصد تن بمقابله او فرستاد. خوارج بر شریح و اتباع او حمله کردند آنها شکست خورده گریختند شریح با عده دویست تن ماند ناگزیر بیک دیه پناه برد بعضی از اتباع او برگشتند و متابعت کردند و بقیه بکوفه مراجعت نمودند. علی خود شخصا آنها را قصد کرد و جاریه بن قدامه سعدی را بفرماندهی مقدمه لشکر فرستاد. جاریه آنها را بتسلیم و اطاعت دعوت و از کشته شدن بر حذر نمود. آنها اجابت نکردند. علی بانها رسید و باز آنها را بطاعت دعوت کرد و باز آنها خودداری کردند علی تمام آنها را کشت فقط پنجاه تن از آنها نجات یافتند که چون امان خواستند بآنها داده شد عده مجروحین از خوارج چهل تن بود که علی فرمود آنها را بکوفه ببرند و معالجه و مداوا کنند آنها از مرگ نجات یافتند. قتل آنها در ماه رمضان سنه سی و هشت بود. آنها دلیرترین خوارج بودند که تا آن زمان جنگ کرده بودند. بسبب همان شجاعت و جسارت بکوفه نزدیک شده بودند

بیان بعضی از حوادث

در آن سال قثم بن عباس از طرف علی بامارت حج منصوب گردید او از طرف علی حاکم مکه بود. والی یمن هم عبید الله بن عباس بود. والی خراسان خلید بن قره یربوعی بود. گفته شده او نبود بلکه ابن ابزی بود. شام و مصر هم در دست معاویه و حکام او بود. در همان سال صهیب بن سنان وفات یافت بر حسب روایت بعضی از مؤرخین. عمر او هفتاد سال بود و در بقیع دفن شد

ص: ۱۹۲

بیان هجوم دسته های اهل شام بر بلاد امیر المؤمنین علیه السلام

در آن سال معاویه سپاه خود را دسته دسته باطراف عراق فرستاد که بعلی از هر طرف احاطه کند. نعمان بن بشیر را با هزار سپاه بعین التمر (شفائا) فرستاد. در آنجا مالک بن کعب مرزدار علی و رئیس پاسگاه بود. مالک باتباع خود اجازه و مرخصی داده بود که بکوفه (نزد خانواده های خود) بروند. جز صد مرد با او کسی نمانده بود. چون خبر آمدن نعمان را شنید بامیر المؤمنین نوشت و خبر داد و از او مدد و یاری خواست. علی برخاست و میان مردم خطبه نمود و آنها را برای جنگ و دفاع دعوت کرد. آنها تسامح کردند. مالک هم با نعمان نبرد کرد اتباع خود را پشت دیوار و در پناه دیه قرار داد. مالک بمخفف بن سلیم هم نوشت و از او مدد خواست که او نزدیک بود.

مالک و نعمان (با عده خود) سخت نبرد کردند و تن بمرگ دادند. مخفف هم فرزند خود عبد الرحمن را با پنجاه مرد فرستاد آنها هم بمالک رسیدند در حالیکه اتباع

مالک غلاف شمشیرها را شکسته و تن بمرگ داده بودند. چون اهل شام مدد را دیدند گریختند و گمان کردند که مدد پی مدد می رسد. مالک هم دلیری کرده آنها را پی کرد و سه تن از آنها کشت. چون اهل کوفه از یاری مالک تسامح کردند علی بر منبر فراز شد و خطبه نمود و گفت: ای اهل کوفه هر گاه می شنوید که اهل شام بر شما سایه افکنده هر یکی از شما بیک لانه رفته پنهان می شوید. بخانه خود می روید و درها را بروی خود می بندید، مانند سوسمار که بلانه می رود یا کفتار که کنار می خزد، مغرور و فریب خورده کسی باشد که شما او را فریب دادید، هر که هم بر شما مسلط شود رستگار و پیروز می شود و هر که بر شما تکیه کند نصیب او شکست و ناامیدی می باشد شما آزاده نیستید اگر دعوت شوید و برادر نیستید اگر رها شوید. انا لله و انا الیه راجعون. من از شما چه بهره می برم و چه امیدی دارم، کور هستید که هیچ چیز نمی بینید، لال هستید که سخن نمی گوئید، کر هستید و هیچ نمی شنوید، انا لله و انا الیه راجعون.

(خطبه های علی در کتاب نهج البلاغه مفصل و مدون است) در همان سال باز معاویه سفیان بن عوف را با شش هزار سپاهی تجهیز کرد و فرمان داد که بشهر «هیت» برود و از آنجا بگذرد تا بانبار و مدائن برسد و مردم را غارت کند، او (با همان عده) بشهر هیت رسید و آنرا تهی دید که یک تن هم در آنجا نمانده بود از آنجا بانبار رفت در آنجا پاسگاهی از مرز داران علی دید که عده آنها بالغ بر پانصد تن بود ولی پراکنده شده فقط دویست تن از آنها در پاسگاه مانده بودند. علت پراکنده شدن آنها این بود که کمیل بن زیاد فرمانده آنها شنیده بود که قومی در قرقیسیا قصد غارت هیت را دارند او خود سرانه و بدون فرمان علی آنها را قصد کرد. اتباع سفیان در حالی بدان محل رسیدند که کمیل نبود. علی بدین سبب بر کمیل (که یکی از سران شیعه بود) غضب کرد و او را با یک نامه سرزنش نمود سفیان و اتباع او چون کمی مدافعین را دیدند بغلبه و غارت طمع کردند و جنگ شروع شد. یاران علی

پایداری کردند و رئیس آنها که اشرس بن حسان بکری بود. کشته شد و سی تن هم با او کشته شدند. آنها هر چه در انبار مال و کالا بود غارت کردند و نزد معاویه بردند. علی شنید و بتعقیب آنها عده فرستاد ولی بآنها نرسیدند. در همان سال معاویه عبد الله بن مسعده بن حکمه بن مالک بن بدر فزاری را با عده هزار و هفتصد مرد نبرد سوی تیماء رسید روانه کرد باو دستور داد که مالیات خودداری و امتناع کند، او هم بدان دستور عمل نمود تا بمکه و مدینه رسید و باز در آنجا همان دستور را اجرا کرد، بسیاری از اقوام او هم گرد وی تجمع نمودند، خبر بعلی رسید مسیب بن نجیه فزاری (که بعد بخونخواهی حسن قیام کرد) را با دو هزار مرد فرستاد او بعبد الله در محل تیماء رسید و جنگ را آغاز نمود، از اول روز تا غروب آفتاب نبرد شدید رخ داد. مسیب بر ابن مسعده حمله کرد و او را سه بار نواخت ولی نخواست او را بکشد باو می گفت: بگریز بگریز و جان عزیز را نجات بده. ابن مسعده با عده از اتباع خود ناگزیر داخل قلعه شده تحصن و خودداری نمودند. بقیه عده سوی شام گریختند. اعراب هم شترهای مالیات (که برای معاویه دریافت شده بود) بیغما بردند که ابن مسعده گرفته همراه خود می برد. مسیب هم سه روز او را محاصره کرد و بعد هیزم دم در افکند و در را آتش زد چون محصورین یقین کردند که دچار هلاک شده اند باو گفتند: ای مسیب ما قوم تو هستیم. او بحال آنها رقت کرد و فرمان داد آتش را خاموش کنند. باتباع خود گفت: جواسیس من بمن خبر دادند که لشکر شام برای مدد اینها زود خواهند رسید. عبدالرحمن بن شیبب باو گفت: مرا بجنگ آنها روانه کن او خودداری کرد. او گفت: تو نسبت به امیر المؤمنین خیانت کردی و در کار آنها (نجات آنها) خدعه و تزویر نمودی.

در همان سال باز معاویه ضحاک بن قیس را فرستاد باو دستور داد اول از شیب

«واقصه» شروع کند و هر که را در عرض راه از اتباع علی که مطیع او باشند ببیند غارت کند. عده سه هزار مرد هم با او روانه کرد. او هم لشکر کشید و اموال مردم را بیغما برد تا بمحل ثعلبیه رسید و از آنجا بمحل «قطقطانه» رسید چون علی خبر او را شنید حجر بن عدی را با چهار هزار عده فرستاد و بهر یکی پنجاه درهم داد.

ضحاک هم بتدمر رفت و در آنجا عده نوزده مرد کشته داد. از اتباع حجر هم دو مرد کشته شدند. حجر هم که با او نبرد میکرد در آنجا (تدمر) بود. شب فرا رسید و ضحاک و اتباع او گریختند و حجر و اتباع او برگشتند.

در همان سال معاویه شخصا لشکر کشید تا برود دجله رسید ولی (جنگ ناکرده) برگشت.

درباره امارت حج سال مزبور اختلاف در روایت آمده. گفته شده عبید الله ابن عباس از طرف علی امیر حاج بود. بعضی هم گفته اند برادر او عبد الله بن عباس امیر حاج بوده ولی این روایت درست نیست، زیرا عبد الله بن عباس در مدت خلافت علی بحج نرفته بود. مسلما در آن سال عبید الله بن عباس امیر حاج بود.

معاویه هم یزید بن شجره را برای امارت حج فرستاده بود. میان یزید و عبید الله کشمکش و اختلاف (بر امارت حج) برپا شد ولی بعد هر دو موافقت کردند که شیبیه بن عثمان امیر حج باشد گفته شده کسی که از طرف علی امیر حج بوده قثم بن عباس بود. عمال و حکام و امراء علی در آن سال همان کسانی بودند که در سال قبل بر سر کار بودند

در همان سال معاویه یزید بن شجره رهاوی را که از یاران او بود نزد خود خواند و گفت: من میخواهم ترا بمکه بفرستم که حج را برای مردم ادا کنی و بیعت (خلافت) را در مکه برای من بگیری و حاکم علی را بیرون کنی او با سه هزار سوار بدان دیار رفت. قثم بن عباس از طرف علی در آنجا (مکه) والی بود.

چون قثم خبر آمدن او را شنید اهل مکه را جمع و خطبه کرد و خبر لشکر کشی دشمن را داد که از شام خواهد آمد مردم را بجنگ آنها دعوت کرد و آنها اجابت نکردند و هیچ کاری انجام ندادند فقط شبیه بن عثمان عبدری دعوت او را باطاعت اجابت نمود. قثم تصمیم گرفت که مکه را ترک کند و بیکی از دره های پیرامون آن پناه ببرد و از همانجا بامیر المؤمنین خبر بدهد و مکاتبه نماید که اگر لشکری بمدد او فرستاد با شامیان نبرد کند. ابو سعید خدری او را از آن تصمیم منع و از خروج از مکه منصرف کرد، باو گفت: بمان که اگر نیرو داشته باشی و آنها بخواهند با تو نبرد کنند تصمیم بر جنگ بگیر و گر نه راه سیر و سفر و خروج برای تو باز خواهد بود. او هم ماند و شامیان رسیدند و با کسی کار نداشتند و جنگ را هم

شروع نکردند.

قثم هم بامیر المؤمنین نوشت و خبر آمدن آنها را داد او هم لشکری فرستاد که ریان بن ضمیره در آن لشکر بود و او نواده هوده بن علی حنفی (از بنی حنیفه) بود. همچنین ابو الطفیل و آن لشکر در ماه ذی الحجه سوق داده شد.

ابن شجره هم قبل از آغاز مراسم حج (ترویبه) رسیده که دو روز مانده بآن مراسم بود. او میان مردم ندا داد که همه در امان هستند مگر کسانی که با ما جنگ و ستیز کنند. ابو سعید خدری را هم نزد خود خواند و باو گفت: من میخواهم در حرم کفر و الحاد کنم و اگر بخواهم هیچ مانعی نمی بینم زیرا امیر شما ضعیف و ناتوان است. باو بگو از امامت جماعت در نماز خودداری کند و کنار برود. من نیز از پیشنمازی خودداری میکنم مردم خود یک پیشنماز برای خود انتخاب خواهند کرد. ابو سعید هم به قثم گفت او هم کنار رفت و مردم هم شیبه بن عثمان را برگزیدند و او نماز خواند (پیشنماز شد) او هم امیر حاج شد و حج را با مردم ادا کرد.

چون مردم حج را ادا کردند یزید سوی شام برگشت. خیل علی هم رسید.

بآنها خبر دادند که اهل شام برگشتند. آنها هم بفرماندهی معقل شامیان را دنبال کردند و بآنها رسیدند که تا از وادی القری (پیرامون مکه) گذشته بودند. عده از آنها را گرفتار کردند و هر چه همراه داشتند بردند و نزد امیر المؤمنین برگشتند.

او هم آنها را با اسرائی که نزد معاویه بودند معاوضه و مبادله کرد. (رهاوی منسوب به رها قبیله ای از عرب، عبد الغنی بن سعید (محقق) آنرا بفتح راء ضبط کرد که قبیله مشهور باشد: شهری نیز بهمین نام آمده که با ضم راء باشد (غیر از قبیله)

بیان هجوم و غارت اهل شام در جزیره

در همان سال معاویه عبد الرحمن بن قباث بن اشیم را بجزیره فرستاد در جزیره شیب بن عامر جد کرمانی که در خراسان بود (کرمانی یکی از سرداران مشهور در زمان ابو مسلم دارای تاریخ مفصل می باشد).

شیب هنگام حمله در نصیبین بود او بکمیل بن زیاد که در هیت بود نوشت و خبر هجوم دشمن را داد. کمیل هم بیاری او شتاب کرد و با ششصد سوار بعد الرحمن رسید که معن بن یزید سلمی همراه او بود. کمیل با آن دو سردار نبرد کرد و آنها را شکست داد و لشکر گاه آنها را غارت نمود و بسیاری از اهل شام را کشت. امر کرد که کسی بدنبال گریختگان نرود (دستور علی). هر که پشت کند پس نشود و مجروح را هم نکشند. از اتباع کمیل فقط دو مرد کشته شدند. مژده فتح را بعلی نوشت. علی هم بر او خشمگین (بسبب واقعه پیشین) بود که شرح آن گذشت. شیب بن عامر هم از نصیبین آمد دید که کمیل کار را پایان داده و دشمن را هلاک و تار و مار کرده باو تهنیت ظفر گفت و خود شامیان را دنبال کرد ولی بآنها نرسید. از رود فرات گذشت و سواران خود را باطراف فرستاد تا آنکه خبر آنها بمعاویه رسید آنگاه حبیب بن مسلمه

را فرستاد که او هم نتوانست بشییب برسد شییب هم اطراف «رقه» را غارت کرد برای هیچ یک از هواخواهان عثمان گله و مواشی باقی نگذاشت. همچنین اسلحه را ربود و اسبها را غارت نمود و بنصیبین برگشت. بعلی هم گزارش داد علی هم باو نوشت که نباید اموال مردم را بیغما ببرد فقط اسبها و اسلحه دشمن را میتواند بگیرد آن هم از دشمنی که سر جنگ داشته باشد سپس گفت (علی). رحمت خداوند شامل حال شییب باد که او یغما را سخت فزون کرد و پیروزی را زود پیش آورد

بیان غارت حارث بن نمر تنوخی

چون یزید بن شجره نزد معاویه برگشت حارث بن نمر تنوخی را تجهیز کرد و بجزیره فرستاد که متابعین علی و کسانی که تن بطاعت او داده بودند گرفتار کند و نزد معاویه ببرد. او رسید و از اهل دارا عده هفت تن از بنی تغلب را گرفتار کرد و همراه برد. جماعتی از بنی تغلب از علی برگشته و بمعاویه پیوسته بودند آنها از حارث خواستند که اسراء قوم خود را رها کند او نکرد آنها هم از او (معاویه) رو برگردانیدند: معاویه هم بعلی نوشت که اسرائی که بدست معقل گرفتار شده بودند با اسرائی که از یاران علی نزد او هستند مبادله کند. معقل آن اسراء را از لشکر یزید بن شجره گرفتار کرده بود. علی آنها را نزد معاویه فرستاد معاویه هم اسراء را آزاد کرد و برگردانید. علی هم شخصی از قبیله خثعم که عبد الرحمن نام داشت به- موصل فرستاد که مردم را آرام و دلگرم کند. در عرض راه با آن قوم تغلبی که معاویه را ترک کرده بودند دچار شد. رئیس آن قوم تغلبی قریح بن حارث تغلبی بود آنها با او (نماینده علی) مشاجره کرده و دشنام دادند و کار بکشاکش رسید و او را کشتند. علی برای سرکوبی آنها و انتقام خون نماینده خواست لشکر بفرستد. قبیله ربیعہ باو

گفتند: اکنون که قبیله تغلب از معاویه رو برگردانید و کناره گیری کرد و تحت طاعت تو در آمده بهتر این است که از تعقیب آنها صرف نظر کنی آنها نماینده را بخطا کشتند علی هم از تعقیب آنها خودداری کرد

ص: ۲۰۲

معاویہ زہیر بن مکحول عامری که از طایفه عامر اجدار بود بشهر سماوه فرستاد که مالیات آن شهر و پیرامون آنرا دریافت کند (سماوه شهریست در کنار فرات میان بصره و کوفه که در آن زمان تحت امارت علی بود) علی هم سه مرد فرستاد. جعفر بن عبد اللہ اشجعی و عروه بن عشبہ و جلاسی بن عمیر که این دو از طایفه کلب بودند. آنها را برای جمع و دریافت مالیات روانه کرد که از قبایل مطیع آن اطراف صدقه (مالیات) بگیرند از جمله قبایل کلب و بکر بن وائل که در طاعت علی زیست میکردند. آنها با زہیر جنگ کرده شکست خوردند. جعفر بن عبد اللہ کشته شد. ابن عشبہ هم گریخت و نزد علی رفت. علی هم سخت او را توبیخ کرد و تازیانه زد او خشمناک شد و بمعاویہ پیوست. در همان واقعه زہیر باو اسب داده بود و بدین سبب علی نسبت باو بدگمان شده او را متهم کرد و با تازیانه زد. (که چگونه دشمنی که باید او را بکشد باو اسب بدهد و روانه کند) اما جلاسی (شخص ثالث از یاران علی) که او در حال گریز از یک چوپان گذشت. جبه خود را که ابریشمین بود بآن چوپان داد و پلاس او را گرفت

معاوضه نمود (خود را بصورت چوپان در آورد) چون سواران دشمن باو رسیدند پرسیدند که چنین شخص یا چنین مردمی کجا رفتند. او با دست خود بیک ناحیه اشاره کرد و آنها بجستجو رفتند و او نجات یافته بکوفه رسید

ص: ۲۰۴

بیان واقعه مسلم بن عقبه در دومه الجندل

معاویه مسلم بن عقبه مری را بمحل دومه الجندل فرستاد که اهل آن محل بی طرفی را اختیار کرده نه با علی و نه با معاویه بیعت نکرده بودند. مسلم آنها را بطاعت معاویه و بیعت او دعوت کرد و آنها خودداری نمودند. علی آگاه شد مالک بن کعب همدانی را با عده سوی آنها در دومه الجندل فرستاد. ناگاه مسلم خود را دچار مالک دید. مدت یک روز جنگ کردند و بعد مسلم گریخت. مالک هم چند روزی در آنجا اقامت گزید که مردم دومه الجندل را بمتابعت علی و بیعت با او دعوت میکرد آنها هم خودداری کردند و گفتند: ما بیعت نمی کنیم مگر پس از اجماع و تصمیم عموم مردم (مسلمین) بر انتخاب یک امام. او هم آنها را بحال خود آزاد گذاشت و برگشت.

در همان سال حارث بن مره عبیدی بکشور سند رفت. او با اجازه امیر المؤمنین و بامر او برای جهاد و غزا بکشور سند رفت. غنایم بسیار و برده بی شمار گرفت.

در یک روز هزار برده (عبارت سرنوشته شده) تقسیم نمود. او در حال غزا و جهاد در آن بلاد ماند تا در سرزمین قیقان کشته شد. همراهان او جز یک عده کم همه هم کشته شدند آن در سنه چهل تا چهل و دو در خلافت معاویه بود

ص: ۲۰۶

بیان ایالت و ولایت زیاد بن ابیه در بلاد فارس

در همان سال علی زیاد را در کرمان و فارس بامارت منصوب نمود سبب آن این بود که بعد از قتل ابن حصرمی مردم دچار اختلاف و کشاکش شده بودند و بعضی هم ضد علی شوریدند. اهل فارس و کرمان بطمع افتادند که مالیات و خراج را منع کنند. اهل هر شهر و ناحیه عامل خود را (که از طرف علی منصوب بود) از میان خود اخراج و طرد کردند. اهل فارس هم سهل بن حنیف (والی علی) را از ایالت طرد کردند.

علی با مردم مشورت کرد که مردی سیاستمدار دانا و مدبر و عالم باوضاع سیاست و با کفایت و لیاقت انتخاب کند. جاریه بن قدامه بعلی گفت: ای امیر المؤمنین آیا میخواهی چنین شخصی که مدبر و مدیر و سیاستمدار باشد بتو معرفی کنم؟ گفت:

او کیست؟ گفت: زیاد. علی هم باین عباس نوشت که زیاد را امیران سامان کند.

او هم زیاد را بدان ولایت روانه کرد و عده بسیاری هم با او فرستاد (لشکر) او با همان لشکر سرزمین فارس را خوار و هموار کرد. فارس هم شوریده بود و زیاد نزدیک یک از رؤساء و دهقان نماینده می فرستاد و آنها را باطاعت و تسلیم و ترک خلاف دعوت و وعده مساعدت می داد و از عاقبت عصیان بر حذر می کرد که هر که تمرد کند دچار

خواهد شد و نیز یکی را بر دیگری برانگیخت که خود مبتلای جنگ داخلی شوند آنها هم هر یکی ضد دیگری راه تسلط را باو نشان می دادند و بسر کوبی خصم خود می کوشیدند. بعضی گریختند و برخی ماندند و بجان یک دیگر افتادند تا تمام فارس برای او خالص و آرام گردید. او (با همان تدبیر) هرگز بجنگ و خونریزی نپرداخت همچنین کرمان بمانند آن سیاست تسلیم شد. او از کرمان بفارس برگشت و مردم همه آرام گرفتند و او در استخر در یک قلعه موسوم بقلعه زیاد سکنی گزید که همان قلعه بعد از آن پناهگاه منصور یشکری شد و بنام منصور معروف گردید. گفته شده ابن عباس امارت زیاد را درخواست کرده بود چنانکه شرح آن گذشت. در همان سال ابو مسعود انصاری بدری وفات یافت. گفته شده او زنده مانده تا زمان خلافت معاویه زندگانی را بدرود گفت. علت اینکه او را بدری میخواندند این بود که او در بدر و کنار آب بدر اقامت می کرد. از او هم عقبی (نسلی) نماند

بیان رفتن بسر بن ابی ارطاه با عده خود بحجاز و یمن

در آن سال معاویه بسر بن ابی ارطاه را که از طایفه عامر بن لوی بود با سه هزار مرد بحجاز فرستاد او مدینه را قصد کرد که ابو ایوب انصاری از طرف علی حاکم آن شهر بود ابو ایوب گریخت و بعلی در کوفه ملحق شد. بسر هم بشهر مدینه داخل شد و هیچ کس هم با او مقاومت و نبرد نکرد او پس از دخول بر منبر رفت و ندا داد، ای دینار و ای نجار و ای زریق. این نام طوایف انصار بود. سپس گفت: شیخ من شیخ من چه شد (سرور من با تکرار و تاکید کلمه شیخ) یعنی عثمان. سپس گفت: بخدا سوگند اگر دستور معاویه نبود من در این شهر یک شخص بالغ زنده نمی گذاشتم همه را می کشتم. آنگاه نزد بنی سلمه (طایفه) فرستاد و پیغام داد: بخدا شما نزد من امان نخواهید داشت تا جابر بن عبد الله (انصاری) را تسلیم کنید. جابر (شنید) نزد ام سلمه همسر پیغمبر رفت و گفت: چه صلاح می دانی؟ اگر بیعت کنم که این بیعت باطل و مایه گمراهی خواهد بود و اگر نکنم کشته می شوم ام سلمه گفت: صلاح در این است که بیعت کنی و من

هم فرزند خود عمرو و داماد خویش ابن زمعه را دستور دادم که هر دو بیعت کنند (با معاویه) دختر ام سلمه همسر ابن زمعه بود. جابر نزد او (بسر نماینده معاویه) رفت و بیعت کرد. بعد از آن (بسر) چندین خانه در مدینه ویران کرد و از آنجا راه مکه را گرفت. ابو موسی اشعری (در مکه بود) ترسید که او را بکشد از آنجا گریخت.

او مردم را مجبور کرد که (با معاویه) بیعت کنند سپس یمن را قصد کرد.

عبید الله بن عباس هم در یمن از طرف علی عامل (حاکم) بود او هم گریخت و در کوفه بعلی ملحق شد. علی در یمن عبد الله بن عبد لحدان حارثی را بحکومت منصوب کرد بسر باو رسید و او را کشت. فرزند او را هم کشت دو فرزند عبید الله بن عباس که کودک بودند یکی عبد الرحمن و دیگری قثم اسیر کرد و بعد هر دو را کشت. آن دو کودک نزد مردی از کنانه (قبیله) در بادیه زیست می کردند. آن مرد کنانی باو گفت: چرا این دو کودک بی گناه را میکشی؟ اگر بخواهی آنها را بکشی اول مرا بکش یا مرا با آنها بکش او هم او را با آن دو کودک کشت. گفته شده آن مرد کنانی شمشیر کشیده و دفاع و نبرد کرد و گفت:

اللیث من یمنع حافات الدار و لا یزال مصلتا دون الجار یعنی شیر کسی باشد که از پیرامون خانه دفاع کند. همیشه شمشیر را آخته پناهنده خود را مصون می دارد.

آنگاه جنگ کرد تا کشته شد. آن دو کودک را هم بخاک سپردند. زنان قبیله کنانه شوریدند و گفتند: ای مرد! تو مردان ما را کشتی چرا این دو کودک را میکشی؟ بخدا سوگند در جاهلیت و در عهد اسلام چنین کار (زشتی) نشده و چنین اشخاص بی گناهی کشته نمیشدند. بخدا ای فرزند ارطاه سلطنتی که جز بقتل کودک خردسال و پیر سال خورد انجام نگیرد سلطنت نیست. رحمت از دلها زایل و پیوند خویشان بریده شده بخدا بد سلطنتی خواهد بود. بسر در عرض راه عده از

شیعیان علی مقیم یمن را کشت. علی خبر وقایع را شنید جاریه بن قدامه سعدی را با دو هزار مرد نبرد و وهب بن مسعود را با دو هزار جنگجوی دیگر روانه کرد.

جاریه لشکر کشید تا بنجران رسید در آنجا گروهی از هواخواهان عثمان را کشت بسر هم گریخت و جاریه او را دنبال کرد تا بمکه رسید. بمردم گفت: با امیر- المؤمنین بیعت کنید. گفتند او مرد ما با که بیعت کنیم؟ (مقصود علی که در آن زمان کشته شده بود) گفت: با کسی بیعت کنید که یاران علی با او بیعت کرده اند.

آنها از روی ترس بیعت کردند. او از آنجا بمدینه رفت.

ابو هریره در مدینه پیشنهاد بود. ترسید و گریخت. جاریه گفت: من اگر این ابو سنور (گره) را می یافتم میکشتم.

سپس باهل مدینه گفت: با حسن بن علی بیعت کنید آنها هم بیعت کردند او یک روز در مدینه ماند و بعد بکوفه رفت.

مادر آن کودک که فرزند عبید الله (بن عباس که کشته شدند) ام الحکم جویریة دختر خویلد بن قارظ بود. گفته شده، عایشه دختر عبد الله بن عبد المدان بود (نه ام الحکم) چون دو فرزند وی کشته شدند او بر آنها باندازه جزع کرد که عقل خود را از دست داد، همیشه نام آنها را می برد و جستجو میکرد و در موسم (حج و عید و غیره) چنین میگفت:

یا من احس با بنی اللذین هما کالدرتین تشطی عنهما الصدف

یا من احس با بنی اللذین هم امخ العظام فمخی الیوم مزدلف

یا من احس یا بنی اللذین هم اقلبی و سمعی فقلبی الیوم مختطف

من ذل والهه حیری مدلهه علی صبین ذلا اذ غدا السلف

نبت بسر او ما صدقت ما زعموا من افکهم و من القول الذی اقترفوا

احنی علی ودجی ابنی مرهفهمن الشفار کذاک الاثم یعترف

یعنی کیست که دو فرزندم را جستجو و احساس و پیدا کند آنها مانند دو گوهری بودند که صدف از آنها برداشته شده. کیست که دو فرزندم را جستجو و احساس و پیدا کند.

آنها مغز استخوان بودند. اکنون مغز استخوانم زایل شده کیست که دو فرزندم را جستجو و احساس و پیدا کند، آنها قلب و مایه هوش و ادراک و شنیدن من بودند، بدین سبب (چون آنها ربوده شدند) قلب من ربوده شده، وای از خواری و بیچارگی یک زن شوریده مبهوت و حیران و دیوانه وار است که بر ذلت و خواری دو کودک خود دیوانه شده حامی آن دو کودک (که پدر و سلف آنها باشد) رفته (و بی پناه مانده بود) بمن خبر داده شده که بسر چنین کرده و من باور نکردم. من دروغ و زعم و قولی که آنها ساخته اند قبول ندارم آنها میگویند که او (بسر) رگهای دو فرزندم را با تیغ بران بریده، این است گناه غیر قابل انکار.

این اشعار مشهور است. چون امیر المؤمنین خبر قتل دو کودک را شنید سخت جزع کرد و نالید و بر بسر نفرین کرد و گفت: خداوندا دین و عقل او را از او سلب کن (بگیر) او هم دیوانه شد. در حال جنون شمشیر میخواست یک چوب شمشیر مانند باو میدادند و او یک خیک باده کرده نزد خود میگذاشت و آن خیک را با شمشیر چوبین مینواخت او بدان حال جنون بود تا مرد. چون کار معاویه سامان گرفت (خلافت باو رسید) عیب الله بن عباس بر او داخل شد بسر هم نزد معاویه نشسته بود عیب الله باو گفت ای کاش در آن روز که تو فرزندانم را کشتی من از زمین میروئیدم و در قبال تو سبز میشدم (که ترا بکشم). بسر باو گفت هان شمشیر ما را بگیر، عیب الله خم شد که شمشیر او را بگیرد معاویه بسر گفت خدا ترا رسوا کند که پیر خرف هستی بخدا اگر او شمشیر ترا میگرفت اول گردنم را می زد (بعد ترا میکشت) عیب الله گفت آری بخدا اول تو و دوم او.

(سلمه) بکسر لام یکی از طوایف انصار است. گفته شده لشکر کشی بسر بطرف حجاز در سنه چهل و دو بود. او مدت یک ماه در مدینه ماند مردم را بخونخواهی عثمان می کشت. هر که را می گفتند در خون عثمان شرکت کرده میکشت.

در آن سال میان علی و معاویه متارکه جنگ مقرر گردید که عراق برای علی باشد و شام برای معاویه بماند. هیچ یک از طرفین در کشور دیگری غارت نکند.

(بسر) بضم باء یک نقطه و سین بی نقطه، (زریق) با زای وراء یک قبیله از انصار است، (جاریه) با جیم و راء

بیان رفتن ابن عباس از بصره

در آن سال ابن عباس بصره را ترک کرد و بمکه رفت اغلب مورخین این را نوشته اند ولی بعضی از آنها منکر وقوع آن میباشند که گفته اند: او بحال خود والی بصره از طرف علی مانده بود تا آنکه علی کشته شد آنگاه ابن عباس شاهد صلح حسن و معاویه بوده و بعد از آن بمکه رفت ولی روایت اولی اصح است و کسی که شاهد صلح حسن بوده عبید الله بن عباس بود (برادر او) علت خروج (و ترک امارت) این بود که روزی بر ابو الاسود دؤلی گذشت و باو گفت: اگر تو از بهائم بودی شتر میشدی و اگر چوپان میشدی هرگز بچراگاه نمیرسیدی. ابو الاسود هم بعلی نوشت:

اما بعد که خداوند عز و جل ترا یک امیر استوار و والی درستکار و چوپان دلسوز آفریده. ما هم ترا آزمودیم و دیدیم از حیث امانت عظیم و از حیث رعایت دلسوز رعیت هستی بر نصیب آنها از عایدات (فی) می افزایی و تو خود از دنیا بی نیاز و عقیف هستی مال آنها را نمیسبری و چیزی از آنها نمیخوری و در احکام و کارهای آنان رشوه نمی گیری ولی پسر عم تو هر چه بدستش رسید خورد و برد و تو نمیدانی و

ص: ۲۱۴

من هم نمیتوانم این کار را از تو بیوشانم و مکتوم بدارم. رحمت خدا شامل حال تو باد. خوب مطالعه و تفکر کن و عقیده خود را یا هر چه میخواهی برای من بنویس و السلام. علی باو نوشت اما بعد که مانند تو کسی باید امام را پند دهد و امت را نصیحت کند و صمیمی باشد و من هم برفیق تو (ابن عباس) همین را که نوشتی نوشتم ولی باو اطلاع ندادم که گزارش دهنده کیست و تو بمن نامه نوشتی. هر چه میبینی و میدانی بمن بنویس و خودداری از اطلاع من مکن و هر چه صلاح ملت است بگو و بکن که تو شایسته آن هستی و این حق بر تو واجب است و السلام.

علی بابن عباس همان گزارش را نوشت. ابن عباس هم چنین پاسخ داد: اما بعد هر چه بتو گزارش داده شده دروغ و باطل است و من هر چه در دست دارم خوب حفظ کرده ام تو خود سخن بد گمان را باور مکن و السلام.

علی دوباره باو نوشت بمن اطلاع بده چه مبلغی از جزیه گرفتی و از کجا گرفتی و کجا بمصرف رسانیدی؟ ابن عباس نوشت اما بعد من اندازه تأثیر سخن بد گمان را در تو دانستم که من از اهل این بلاد چه گرفتم و چه کردم. تو برای ایالت اینجا هر که را میخواهی و دوست داری بفرست که من میروم و السلام.

ابن عباس طایفه مادر او دائی ها خود را که بنی هلال بن عامر بودند دعوت کرد و آنها همه از طایفه قیس جمع شده باو گرویدند. او هم مال را با خود حمل کرد (ربود) و گفت: این روزی و حقوق شماست که من برای شما جمع و ذخیره کرده ام او رفت و اهل بصره او را دنبال کردند که اموال (مسلمین) را از او بگیرند. در طف باو رسیدند و خواستند مال را از او باز ستانند. قیس (طایفه) گفتند. بخدا کسی باو نخواهد رسید تا یک چشم از ما باز باشد (زنده باشیم) صبره بن شیمان حدانی گفت:

ای گروه ازد قیس (طایفه) برادر و همسایه و یار و همکار ما هستند که با دشمنان ما هم دشمن میباشند. نصیب شما از این مال هم اندک است و باید صرف نظر کنیم.

آنها (اهل بصره) اطاعت کردند و برگشتند قبیله بکر هم با آنها برگشت همچنین طایفه عبد القیس (غیر از قیس خویشان ابن عباس) ولی بنی تمیم با آنها (ابن عباس و طایفه مادر او) جنگ کردند. احنف (رئیس آنها مشهور) آنها را نهی و منع کرد ولی آنها از او نپذیرفتند او کناره گیری کرد و مردم میان طرفین را گرفتند ابن عباس هم بمکه رفت

بیان قتل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

در همان سال در ماه رمضان. هفده روز گذشته از همان ماه قتل علی رخ داد.

گفته شده یازده روز مانده از ماه رمضان (روایت شیعه) و باز گفته شده ده روز مانده (شب نوزدهم یا بیستم) و باز گفته شده در ماه ربیع الاخر سنه چهل و چهار واقع شد ولی روایت اولی اصح است. انس بن مالک گفت: علی بیمار شد من بیعت او رفتم. ابو بکر و عمر هم نزد او نشسته بودند من هم نشستم. پیغمبر وارد شد بروی او نگاه کرد ابو بکر و عمر گفتند: ای پیغمبر خدا ما او را مرده می دانیم، گفت: (پیغمبر) هرگز او الا ان نمی-میرد و نخواهد مرد تا آنکه دنیا را پر از خشم کند و باز نخواهد مرد بلکه کشته خواهد شد.

روایت دیگری هست که وجهی برای آن شناخته شده و در صحت آن تردید است) علی می گفت: (در حالیکه دست بسر و ریش خود می برد) چه مانعی دارد بدکارترین و شقی ترین خلق این را از این رنگین کند؟ یعنی ریش من از خون سر من. عثمان بن مغیره گوید: علی در ماه رمضان یک شب نزد حسن و یک شب نزد حسین و یک شب نزد ابن جعفر (برادر زاده و داماد) شام (افطار) تناول می کرد و در طعام بیشتر از سه لقمه نمی-

خورد و می گفت: من دوست دارم که فرمان خدا را با گرسنگی دریافت کنم چیزی نمانده یک شب یا دو شب دیگر (که فرمان بیابم) یک شب بیشتر نگذشت که کشته شد.

حسن بن کثیر از پدر خود روایت می کند که او چنین گوید: علی هنگام فجر (آغاز بامداد) از خانه بیرون رفت. در آن خانه غاز و مرغابی بود. غازها شروع بغوغا کردند و روبروی او ایستادند و فریاد و ضجه می کردند آنها را دور کردند. علی گفت: آنها را بحال خود بگذارید که ندبه و نوحه می کنند آنگاه ابن ملجم در پایان همان شب او را با شمشیر زد.

حسن بن علی در روز قتل علی گفت: من دیشب از خانه بیرون رفتم. پدرم در مسجد خانه (مسجدی که در خانه داشت) نماز می گذاشت بمن گفت: ای پسرک من! دیشب من اهل خانه را بیدار کردم زیرا شب جمعه و شبی بود که مانند واقعه بدر رخ داد. چشم من خواب آلود بود که اندکی در خواب فرو رفتم در عالم رویا پیغمبر را بنظر آوردم گفتم:

یا رسول الله از امت تو چه دیدم و چه کشیدم از «اود و لدد» حسن گوید: اود کجی و لدد خصومت و عناد است. بمن فرمود آنها را نفرین کن من هم گفتم. خداوندا امت بهتری بمن بده و امیری بدتری بآنها بده (عوض و بدل کن) ناگاه ابن ثجاج (مؤذن) آمد و علی را برای نماز بیدار کرد.

علی خارج شد و من (حسن) هم بدنبال او رفتم که ابن ملجم او را زد و کشت (بعد کشته شد). علی علیه السلام (قبل از آن) هر گاه ابن ملجم را می دید می گفت:

ارید حیاته و یرید قتلی عذیرک من خلیک من مراد یعنی من زندگانی او را میخواهم و او مرگ مرا میخواهد. این دوستی و این خواستن را عذر بنه. (کنایه از دشمنی بدون جهت آن هم در قبال محبت) علت قتل او این بود که عبد الرحمن بن ملجم مرادی و برک بن عبد الله تمیمی صریمی گفته شده نام برک

حجاج بوده. و عمرو بن بکر تمیمی سعدی که هر سه از خوارج بودند جمع شده درباره احوال و اوضاع مردم گفتگو میکردند و کار عمال و حکام و اولیاء امور را انتقاد و بر رویه آنها اعتراض نمودند. بعد اهل نهروان را بیاد آوردند و بر آنها ترحم نمودند و گفتند: ص: ۱۰

د از فنای آنها زندگی بچه کار آید و ما زندگانی را برای چه می‌خواهیم؟ ای کاش ما خود را خریده (اصطلاح معروف خوارج است که بلفظ شاری) خریدار آمده و مقصود خریدار بهشت است که بهای آن جان خود اوست و آن جماعت که قیام و جانبازی می کردند شراه جمع شاری نامیده می شدند) پیشوایان گمراه و سالاران گمراهی و فساد را می کشتیم و مملکت را از وجود آنها پاک و مردم را آسوده می‌کردیم. ابن ملجم گفت: قتل علی بعهد من است او از سکنه مصر بود. برک بن عبد الله هم گفت: قتل معاویه بر عهده من است. عمرو بن بکر هم گفت: من شما را از کار عمرو بن عاص بی نیاز می‌کنم. (من او را می‌کشم). هر سه عهد بستند و سوگند یاد کردند که هیچ یک از آنها نسبت بکاری که بر عهده گرفته کوتاهی نکند و شخصی را که در نظر گرفتند بکشد یا خود کشته شود. هر سه مرد شمشیرهای خود را زهر آلود کردند و قرار گذاشتند هر سه در هفدهم ماه رمضان کار خود را انجام دهند. هر یکی هم راه مقصد خود را گرفتند. ابن ملجم وارد شهر کوفه شد یاران خود را دید ولی تصمیم خویش را از آنها مکتوم داشت. روزی یاران خود را که از طایفه تیم الرباب بودند و علی در واقعه نهروان عده از آنها را کشته بود ملاقات کرد آنها کشتگان خود را بیاد آوردند. زنی بنام قطام همراه داشتند که پدر و برادر او در جنگ نهروان کشته شده بودند آن زن بسیار زیبا بود. دل ابن ملجم را ربود. او را خواستگاری کرد او گفت: من همسر تو نمی شوم مگر اینکه مرا تشفی دهی. گفت: چه می‌خواهی؟ گفت:

سه هزار (درهم) و یک غلام و یک کنیز و قتل علی. گفت: اما قتل علی گمان نمی‌کنم که تو در این کار مرا دوست داشته باشی (زیرا بعد از قتل او برای تو زنده نخواهم ماند

که بقصاص مرا خواهند کشت). گفت: آری ولی تو او را غافل گیر کن اگر او را کشتی که نفس خود و نفس مرا تشفی خواهی داد و اگر کشته شوی که ثواب و جزای خداوند برای تو از تمام دنیا و هر چه در دنیاست بهتر خواهد بود. گفت: بخدا سوگند چیزی نیست که مرا بدین شهر آورده جز تصمیم بر قتل علی. هر چه خواستی برای تو فراهم شده. او (قطام) گفت: من برای مساعدت و پشتیبانی تو مدد خواهم خواست سپس نزدیکی از طایفه خود فرستاد که نام او وردان بود. با او گفتگو کرد و او اجابت نمود، مردی از طایفه اشجع بنام شیب بن بجره هم نزد ابن ملجم رفت با او گفت: آیا میل داری که شرف دنیا و آخرت را احراز کنی؟ گفت، چگونه؟ گفت: قتل علی شیب گفت. مادرت بعزای تو بنشیند تو یک کار سخت و ناشدنی در نظر گرفتی چگونه آنرا انجام می دهی آیا تو قادر بر قتل او خواهی بود؟ گفت، ما در مسجد کمین می شویم چون او برای نماز صبح برود ما بر او حمله می کنیم و نفس خود را تشفی می دهیم و اگر کشته شویم که ثواب خداوند از دنیا و هر چه در آن هست بهتر خواهد بود. گفت:

وای بر تو اگر دیگری غیر از علی بود کار او آسان بود. تو فضل و تفوق و زبردستی و سابقه و جهاد او را در اسلام خوب می دانی و من از قتل او خرسند نخواهم بود، گفت، مگر تو نمی دانی که او اهل نهروان مردم صالح پرهیزگار را کشته؟ گفت، بلی می دانم، گفت: ما او را بقصاص آنها میکشیم که او یاران ما را کشته. شیب قبول کرد چون شب جمعه رسید که آن شب وعده ابن ملجم و دو یار دیگر بود که بر قتل علی و معاویه و عمرو تصمیم گرفته بودند او (ابن ملجم) شمشیر خود را برداشت شیب هم با او بود همچنین وردان و هر سه کمین شده مقابل سده که از آن برای ادای نماز باید بگذرد نشستند. چون علی بدان جا رسید ندا داد. ایها الناس نماز نماز.

شیب او را با شمشیر زد که شمشیر بچوب در خورد و کارگر نشد. ابن ملجم او را بر فرق سر زد و گفت: الحکم لله حکم از خداست و از تو نیست ای علی. یاران تو هم

حق حکم ندارند و مردان هم گریخت و بخانه خود پناه برد. یکی از افراد خانواده او بر او وارد شد و مردان خبر واقعه را باو داد او رفت و شمشیر خود را آورد و مردان را زد تا او را کشت. شیب هم در تاریکی گریخت. مردم هم فریاد زدند. مردی از اهل حضر موت او را دنبال کرد نام آن مرد عویمر بود شیب را در حالی دید که شمشیر را در دست داشت شمشیر را از او گرفت و بر سینه او نشست چون مردم هجوم بردند ترسید و شمشیر را انداخت و شیب را رها کرد (مبادا مردم گمان ببرند که او هم از قاتلین علی بوده زیرا شمشیر را آخته بود) شیب هم چون آن مرد او را رها کرد برخاست و دوید و خود را میان مردم پنهان کرد. چون ابن ملجم علی را زد علی گفت: این مرد را بگیرید که نگریزد. مردم بر او حمله کردند و او را گرفتند علی هم عقب ماند (مقصود از نماز عقب ماند) جعه بن هبیره را که خواهر زاده ام هانی بود پیشنهاد کرد و گفت: مرد (ضارب) را نزد من حاضر کنید او را داخل کردند.

علی گفت. ای دشمن خدا من بتو نیکی نکرده بودم؟ گفت: آری (کردی) گفت:

چه باعث شده که تو این کار را بکنی؟ من آنرا (تیغ) چهل بامداد (روز) تیز کردم و از خدا خواستم بدترین خلق خدا را با همین تیغ بکشد. علی گفت: ترا کشته میبینم و تو کسی نیستی جز بدترین خلق خدا. بعد گفت: نفس با نفس قصاص میشود اگر من در گذشتم او را بکشید بقصاص کشتن من و اگر زنده ماندم که خود میدانم و او. ای زادگان عبدالمطلب من شما را خونخوار نمیدانم که در دریای خون غوطه بخورید و مسلمین را دچار کنید و بگویید: چون امیر المؤمنین کشته شده (ما این و آن را میکشیم) هیچ کس جز قاتل من کشته نشود ای حسن بین اگر من از این ضربت مردم تو فقط یک ضربت بقصاص یک ضربت باو بزن و هرگز مثله (بعد از مرگ تشفی و پاره پاره کردن) بآن مرد مکن که من از پیغمبر شنیده ام فرمود:

«از مثله خودداری کنید و لو نسبت بیک سگ درنده». این جریان چنین بود در حالیکه

ابن ملجم را کتف بسته بودند. ام کلثوم دختر علی باو گفت: ای دشمن خدا بر پدرم باکی نیست و خدا ترا رسوا کرده. پرسید: پس برای چه تو زاری میکنی؟

بخدا من این شمشیر را بیک هزار خریدم و هزار بار زهر آلود کردم اگر این ضربت بتمام اهل شهر توزیع شود یک تن از آنها زنده نمیماند.

جندب بن عبد الله نزد علی رفت و گفت: اگر ترا از دست بدهیم و نباید از دست بدهیم آیا با حسن بیعت کنیم؟ گفت: من بشما دستور و فرمان نمیدهم ولی منع و نهی هم نمیکنم شما بهتر میدانید. پس از آن حسن و حسین را نزد خود خواند و گفت، من بشما وصیت میکنم که بطلب دنیا نکوشید حتی اگر دنیا شما را طلب کند. بر چیزیکه از دست شما رفته زاری مکنید. همیشه حق بگویید و حق را بکار برید. بر یتیم ترحم کنید، درمانده را یاری کنید، برای آخرت عمل کنید.

خصم ستمگر و یار ستمکش باشید. بموجب کتاب خدا کار کنید و از ملامت هیچ کس مترسید. بعد از آن به محمد بن حنفیه (فرزند دیگر) نگاه کرد و گفت:

آیا وصیتی که من بدو برادرت کرده ام شنیدی و حفظ کردی؟ گفت: آری. گفت من هم بمانند این وصیت بتو سخن میگویم و میسپارم. تو احترام دو برادر را نگهدار که حق آنها بر تو بسی بزرگ باشد. امر آنها را اطاعت کن و فرمانبرداری را زیب خود نما. هیچ کاری بدون مشورت و دستور آنها مکن. پس از آن گفت:

(بحسن و حسین) من بهر دو شما وصیت میکنم که او برادر و فرزند پدر شماست شما هر دو میدانید که پدر شما او را دوست میداشت بعد از آن بحسن گفت، پسرک من ترا بتقوی و پرهیزگاری وصیت می کنم که از خدا بیندیشی و نماز را در وقت خود بخوانی و زکات را در محل و بمستحق خود پردازی و خوب دست نماز بگیری زیرا نماز بدون نظافت و طهارت پذیرفته نمیشود. گناه دیگران هم ببخشی و خشم خود را فرو بنشانی و خویشان را صله رحم کنی و از نادان چشم پوشانی و در دین خود

دانا و فقیه و بصیر باشی و در هر کاری اندیشه و ثبات داشته باشی و قرآن را حفظ کنی و بکار ببری و همسایگان را رعایت کنی و جوار آنها را نیک بداری و امر به- معروف و نهی از منکر را شعار خود نمائی و از کارهای زشت و فحشاء پرهیزی.

بعد وصیت خود را نوشت (عین وصیت در تاریخ طبری نقل شده) بعد از آن جز کلمه لا اله الا الله چیزی بزبان نیاورد تا وفات یافت که خدا از او راضی باشد و او را هم راضی و خرسند کند (عین عبارت که نزد اهل سنت مصطلح و معروف است).

حسن و حسین و عبد الله بن جعفر هم او را غسل دادند. او را با سه جامه تکفین کردند که هیچ یک از آنها دوخته نشده و بصورت پیراهن در نیامده بود. حسن هم بر نعش او هفت بار تکبیر کرد (در طبری نه بار) چون وفات یافت حسن ابن ملجم را احضار کرد. او بحسن گفت آیا میل داری که من یک کار را برای تو انجام دهم که بخدا سوگند من هر چه با خدا عهد کردم انجام دادم و وفا نمودم و من در مکه سوگند یاد کرده بودم که علی و معاویه را بکشم یا اینکه در راه این قصد جان بدهم اگر مقتضی بدانی مرا آزاد کن که با خدا عهد میکنم او را خواهم کشت (معاویه) و اگر موفق نشوم باز عهد میکنم که من نزد تو برگردم و دست بدست تو بگذارم که بکشی حسن گفت: نه بخدا مگر آنکه آتش دوزخ را بچشم خود بینی بعد از آن او را پیش برد و کشت. مردم هم او را در بوریای پیچیده در آتش انداختند و سوزانیدند.

عمرو بن اصم گفت: من بحسن گفتم: که این شیعیان ادعا میکنند که علی دوباره بعثت می شود (زنده می ماند) تا روز واپسین. گفت بخدا این شیعیان دروغ میگویند اگر بدانیم او قبل از قیامت دوباره بعثت می شود (زنده می شود) هرگز همسران او را شوهر نمیدادیم و اموال او را تقسیم نمیکردیم. اما اینکه او گفته، این شیعیان شکی نیست که مقصود او فرقه از شیعیان است که این عقیده را دارند زیرا تمام شیعیان این گفته را نگفته و این عقیده را ندارند بلکه عده کمی از آنها باین عقیده معتقد هستند که

جابر بن یزید جعفی کوفی یکی از آنهاست و این عده که این عقیده را داشتند نابود شدند بطوریکه ما اطلاع داریم (این توضیح را مؤلف داده است) (بجره) بفتح باء و جیم و (برک) بضم باء یک نقطه و فتح راء و در آخر آن کاف است.

اما برک بن عبد الله که او برای کشتن معاویه در همان شبی که علی کشته شد کمین شد و نشست چون معاویه برای نماز صبح از خانه بیرون رفت با شمشیر بر او حمله کرد ضربت شمشیر بقسمت برجسته خلفی او اصابت کرد او را گرفتند. او گفت من یک خبر مسرت اثر برای تو دارم اگر آن خبر را بتو بدهم آیا برای من سودی خواهد داشت؟ گفت، آری (مقصود معاویه). من گمان میکنم که امشب علی کشته شود. گفت: (معاویه) شاید او نتوانسته این کار را (کشتن) انجام دهد. گفت: آری او انجام داده زیرا با علی کسی نیست که او را حراست و نگهداری کند. معاویه امر کرد او را بکشند و کشتند. معاویه نزد ساعدی که پزشک بود فرستاد و او را نزد خود خواند. او رسید و دید و گفت:

یکی از دو کار را اختیار کن. یا یک پاره آهن داغ بجای ضربت شمشیر فرو ببرم یا بتو شربت بدهم که اگر بنوشی نسل تو بریده خواهد شد ولی تو نجات خواهی یافت زیرا این ضربت مسموم است. معاویه گفت من طاقت تحمل داغ را ندارم. اما نسل که همین یزید کفایت خواهد کرد همچین عبد الله (فرزند دیگر) که چشم من بآنها روشن است. او (پزشک) شربت باو داد و نوشید و برای او بعد از آن فرزندی متولد نشد.

معاویه پس از آن دستور داد که نگهداران شبانه در گرداگرد کاخها مرتب کنند و شرطه (پلیس) بر سر او بایستد که محافظ او باشد خصوصا هنگام سجود (خم شدن برای نماز) و او نخستین کسی بود که در عالم اسلام این کار را مقرر و مرتب نموده گفته شده معاویه برک را نکشت بلکه دستور داد دست و پای او را قطع کنند.

او با همان حال تا زمان ریاست زیاد در بصره زنده ماند (دست و پا بریده). برک هم بآنجا

(بصره) منتقل شد برای او فرزندی هم متولد شد (برای برک). زیاد باو گفت؟ برای تو فرزند متولد میشود و امیر المؤمنین (معاویه) را بدون عقب و فرزند گذاشتی؟ او را کشت و جسد وی را بدار کشید.

اما عمرو بن بکر که برای قتل عمرو بن عاص کمین شد. عمرو در آن شب مبتلا بشکم درد شده از خانه بیرون رفت بخارجه فرزند ام حبیبه که رئیس شرطه (پلیس) او بود دستور داد که بجای وی پیشنهاد باشد. او (خارجه) از طایفه بنی عامر بن لؤی بود. او بیرون آمد که (بجای عمرو) نماز بخواند، بر او حمله کرد در حالیکه گمان کرده بود که او عمرو بن عاص است او را با شمشیر زد و کشت. مردم او را گرفتند و نزد عمرو بردند هنگامی که او را نزد عمرو بردند (و او آگاه نبود) دید مردم بر امیر سلام میکنند. (تعجب کرده) پرسید این کیست؟ گفتند عمرو. گفت کسی را که من کشتم که بود؟ (مگر عمرو نبود) گفتند او خارجه بود گفت: بخدا ای فاسق (بد کردار) من گمان نمیکردم که کسی دیگر را بکشم. عمرو گفت تو مرا قصد کردی ولی خدا خواست که خارجه کشته شود. عمرو او را پیش برد و کشت. چون خبر قتل علی بعایشه رسید گفت (باین بیت تمثیل و استشهاد کرد)

فالت عصاها واستقر بها النوى كما قر عينا بالاياب المسافر يعنى (آن زن) عصای خود را انداخت و از رنج دوری آسوده شد مانند مسافری که از عودت خود دلخوش و خرسند می شود (چشم او روشن می شود) بعد پرسید: چه کسی او را کشت. گفتند مردی از بنی مراد. گفت

فان يك نائياً فلقد نعاہ نعی لیس فی فیه التراب یعنی اگر دور بود خبر مرگ او را مخبری داده که خاک بدهانش نباشد (کنایه از اینکه خبر خوش بما داده و هرگز دهانش پر خاک نشود) زینب دختر ابی سلمه گفت (بعایشه) آیا درباره علی چنین میگوئی؟ گفت

گاهی برای من نسیان پیش می آید (حال دهشت پیدا می کنم) اگر فراموش کردم (و چیزی گفتم) شما یادآوری کنید. (مرا هشیار کنید و نگذارید سخن زشت بگویم).

ابن ابی میاس مرادی گفت

فنحن ضربنا یا لك الخیر حیدر ابا حسن مأمومه ففطرا

و نحن خلعنا ملكه من نظامه بضربه سيف اذ علا و تجبرا

و نحن كرام فى الصباح اعزهاذا المرء بالموت ارتدى و تازرا یعنی خوش باش (مخاطب خود هر که باشد در عالم خیال- که عین عبارت خیر برای تو باشد) ما ضربت زدیم بحیدر ابی الحسن بر سر او که شکاف برداشت. ما ملک او را از نظم و سیاست خلع کردیم. آن هم با ضربت شمشیر زیرا او طغیان و تکبر و بلندپروازی کرده بود. مائیم که هنگام بامداد (آغاز کار) گرمی و سرفراز هستیم.

آن هم وقتی که مرد آماده مرگ شود و برای مرگ کمر بندد (جامه نیز بپوشد).

همو گوید:

و لم ار مهراً ساقه ذو سماحهکمه قطام بین عرب و معجم

ثلاثة آلاف و عبد و قینهو ضرب علی بالحسام المصمم

فلا مهر اغلی من علی و ان غلاو لا فتک الا دون فتک ابن ملجم یعنی: من هیچ مهر ندیده ام که مرد سخامندی آنرا بدهد مانند مهر و کابین قطام میان عرب و عجم چنین مهری ندیده ام. سه هزار و یک غلام و یک کنیز و ضربت علی با شمشیر تیز محکم. هیچ مهری گرانتر و بهتر از علی نیست (قتل علی) هر قدر هم گران باشد باز گرانتر نیست. هر قتلی (ترور) هم کمتر و ما دون کشتن (ترور کردن) ابن ملجم است.

ابو الاسود دثلی در قتل علی گفت

ص: ۲۲۶

أ فى شهر الصيام فجعتمونابخير الناس طرا اجمعينا

قتلتم خير من ركب المطاياو رحلها و من ركب السفينا

و من ليس التعال و من حذاهاو من قرا المثنائى و الميينا

اذا استقبلت وجه ابى حسين رأيت البدر راع الناظرينا

لقد علمت قریش حیث کانت بانک خیرها حسبا و دینا یعنی: بمعایوه فرزند حرب خبر بده (ابلاغ کن خبر قتل علی را) چشم بدخواهان (شماتت کنندگان) هرگز روشن مباد. در ماه رمضان ما را ماتم زده (فاجعه زده) کردید. آن هم بمصیبت بهترین تمام مردم. شما بهترین کسی که سوار چهارپایان یا کشتی شده کشتید. بهترین کسی که رحل بسته و کفش پیا کرده و راه رفته و بهترین کسی که آیات قرآن و مثنائی و مبین را خوانده (کشتید) چون با پدر حسین (علی) روبرو شوی یک ماه (از روی او) می بینی که چشم بینندگان را خیره می کند. قریش هر که و هر جا باشد می داند که تو از حیث حسب و مقام و از حیث دین و ایمان بهترین فرد آنها می باشی.

بکر بن حسان باهری هم چنین سرود:

قل لابن ملجم و الاقدار غالبهدمت للدين و الاسلام ارکانا

قتلت افضل من یمشى على قدم و اعظم الناس اسلاما و ایمانا

و اعلم الناس بالقرآن ثم بماسن الرسول لنا شرعاً و تبیانا

صهر النبى و مولاه و ناصره اضحت مناقبه نوراً و برهاننا

و کان منه على رغم الحسود له مکان هرون من موسى بن عمراننا

قد کان یخبرهم هذا بمقتله قبل المنیه ازمانا فازمانا

ذکرت قاتله و الدمع منجدرفقلت سبحان رب العرش سبحاننا

فلا عفا الله عنه سو، فعلته و لا سقى قبر عمران بن حطانا

يا ضربه من شقى ما اراد بها الا ليلغ من ذى العرش رضوانا

بل ضربه من غوى اورده لظى و سوف يلقى بها الرحمن غضبانا

كانه لم يرد قصداً بضربه الا ليصلى عذاب الخلد نيرانا يعنى: باین ملجم بگو و حال اینکه قضا و قدر (در قتل علی) غلبه کرده. تو رکن دین و پایه اسلام را ویران کردی. تو کسی را کشتی که بهترین راهرو و گام بردار و بزرگترین مردم از حیث اسلام و ایمان بوده. او داناترین مردم بقرآن و بسنت پیغمبر و بشرع و آنچه را که پیغمبر بیان کرده بود مییاشد او داماد پیغمبر و صاحب ولایت و یار او بوده. مناقب و فضایل او نور و برهان است (روشن). او نسبت برسول بر رغم حسود مانند هرون نسبت بموسی بن عمران بود. او خبر مرگ خود را مدتها پیش داده بود. مدتها و روزگارها پیش از وقوع. من قاتل او را بنظر آوردم در حالیکه اشک جاری شده بود گفتم: سبحان الله که خداوند عرش است. سبحان الله من گمان نمیکنم که قاتل انسان بوده هرگز او فقط شیطان بود. خداوند از عمل بد او نگذرد و خداوند قبر عمران بن حطان را آبیاری نکند (نیامرزاد که گفته بود) خوشا ضربتی که از مرد شقی واقع شده که از آن ضربت خواسته خشودی خداوند عرش را احراز کند. بلکه آن ضربت یک مرد گمراه پست است که ضارب را بدوزخ انداخت. ضارب از خداوند مهربان خشم و غضب (و کیفر) خواهد دید. انگار او در ضربت خود چیزی نخواسته جز عذاب جاوید و آتش سوزان.

(مولف گویا در نقل بیت عمران بن حطان اشتباه کرده که بجای لفظ تقی شقی آورده و از مصراع دوم این اشتباه کامل مسلم میشود و شاعر عین بیت عمران را نقل کرده بود خود ضد آنرا گفته است. در اینجا اول گفته دشمن را نقل کرده و بعد

رد نموده و مقصود مؤلف هم همین است. اما شعر عمران این است.

یا ضربه من تقی ما اراد بها الا لیبلغ من ذی العرش رضوانا

انی لا ذکره يوماً فاحسبه اوفی الخلیقه عند الله میزاننا و شعر بکر بن حسان مذکور که او را رد کرده این است.

یا ضربه من شقی ما اراد بها الا لیبلغ من ذی العرش خسراننا

انی لا ذکره يوماً فالعنه و العن الکلب عمران بن حطان مؤلف ما بین نقل اصل و رد آن اشتباه کرده و گفته عمران را یا گفته بکر خلط و جابجا نموده که صحیح همین است. م)

ص: ۲۲۹

بیان مدت خلافت و مقدار عمر او

بعضی گفته اند که، مدت خلافت او (علی) پنج سال سه ماه کم و عمر او شصت و سه سال بوده. گفته شده سن او پنجاه و نه سال و باز گفته شده شصت و پنج سال یا پنجاه و هشت سال بوده ولی روایت اولی اصح روایات است. چون وفات یافت در مسجد جماعت بخاک سپرده شد. گفته شده در قصر و باز روایات دیگری هم بوده ولی صحیح اینست که او در همین محل که امروز زیارتگاه است و مورد تبرک و تیمن میباشد دفن شده (مقصود نجف اشرف است)

بیان نسب و صفت و زنان و فرزندان او

او (علی) گندمگون دارای چشمهای درشت و نگاه نافذ، بطن دار- اصلع (انزع هم گفته میشود مقصود ریختن مو در مقدمه سر یا سر کم مو که غالباً بعد از جوانی عارض میشود) با ریش عظیم و سینه پر مو قد بکوتاهی بیشتر مایل است تا بدرازی. گفته شده کوتاه نبوده دارای عضلات قوی و بازوی ضخیم ولی ساعد او باریک بود. ساق پای او باریک ولی دارای عضله ضخیم بود. روی او بهترین و زیباترین روی مردمی بود. پیری و موی سفید در سیمای زیبای او تأثیری نداشت.

بسیار تبسم میکرد (لبخند دائم) اما نسب او که علی بن ابی طالب و نام ابو طالب عبد مناف بن عبد المطلب بن هاشم و مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف. او نخستین خلیفه بود که پدر و مادر او هر دو هاشمی بودند. تا امروز که عصر ماست (زمان مؤلف- قرن هفتم) کسی که پدر و مادر او هر دو هاشمی باشند بمقام خلافت نرسید، مگر علی و فرزندش حسن و محمد امین زیرا پدر امین هارون الرشید و مادرش زبیده دختر جعفر بن منصور بود.

اما زنان او که نخستین همسر او فاطمه دختر رسول الله بود و در زمان و

حیات او زن دیگری اختیار نکرده بود تا وقتی که وفات یافت. فرزندان او از آن همسر حسن و حسین بودند. گویند فرزند دیگری بنام محسن آورد و او در کودکی در گذشت.

دختران او هم زینب کبری و ام کلثوم کبری. بعد از او (فاطمه) با ام البنین بنت حرام کلابی ازدواج کرد که عباس و جعفر و عبد الله و عثمان را زائید. آنها همه با حسین در طف (کربلا) کشته شدند و از هیچ یک جز عباس نسلی نماند. (علی) با لیلی دختر مسعود بن خالد نهشلی تمیمی هم ازدواج کرد که عبید الله و ابو بکر را زائید و باز هر دو با حسین کشته شدند. گفته شده عبید الله را مختار در محل مزار کشت. از آنها هم نسلی نماند. با اسماء بنت عمیس خثعمی هم ازدواج کرد که محمد اصغر و یحیی را زائید از این دو هم نسلی بوجود نیامد. گفته شده مادر محمد (اسماء نبود) کنیز بود و او هم با حسین کشته شد. گفته شده او (اسماء) عون را هم زائید. با صهبا دختر ربیعہ تغلبی که از اسراء عین التمر و در غارت خالد بن ولید اسیر شده بود ازدواج کرد که عمر بن علی از اوست. همچنین رقیه دختر علی. همین عمر هشتاد و پنج سال عمر کرد و نصف میراث علی باو رسیده بود و در ینبع وفات یافت علی نیز با امامه دختر ابی العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد شمس ازدواج کرد. مادر آن زن زینب دختر پیغمبر بود که محمد اوسط را زائید. فرزند دیگر علی محمد اکبر بود که محمد بن حنفیه نامیده شد. مادرش خوله دختر جعفر از بنی حنیفه بود. و نیز با ام سعید بن عروه بن مسعود ثقفی ازدواج نمود که ام الحسن و رمله کبری و ام کلثوم صغری را زائید.

علی دختران دیگر از چندین زن دیگر هم داشت که نام آنها برده نشد.

نام آن دخترها ام هانی و میمونه و زینب صغری و رمله صغری و ام کلثوم صغری و فاطمه و امامه و خدیجه و ام الکرام و ام سلمه و ام جعفر و جمانه و نفیسه بود که مادر همه آنها کنیزان مختلف بودند و نیز با مخبئه دختر امرئ القیس بن عدی کلبی ازدواج

کرد که جاریه را برای او زائید و او در گذشت. آن دختر (که خرد بود) بمسجد می رفت.

مردم از او می پرسیدند. دائی های تو کدامند؟ او می گفت: وق- وق.

(وه- وه- صدای سگ را ادا میکرد) مقصود او کلب است (طایفه مادر او- بنام کلب که سگ باشد معروف بودند) تمام فرزندان ذکور او چهارده تن و اناث هفده بودند نسلی که از علی پدید آمد از حسن و حسین و محمد بن حنیفه و عباس بن کلایه و عمر ابن تغلیه است

ص: ۲۳۳

در آن سال (سال شهادت) عامل او در بصره (والی بصره) عبد الله بن عباس بود.

ما سبب اختلاف و عاقبت کار او را (پیش از این) بیان کردیم. مالیات و امارت لشکر هم با او سپرده شده و او امیر تمام آن ایالت با تمام امور در مدت ایالت خود بود. قاضی بصره هم از طرف علی ابو الاسود دثلی بود. زیاد هم والی فارس بود و ما پیش از این بایالت او اشاره نمودیم. والی یمن هم عبید الله بن عباس بود که پیش از این بعاقبت کار او و جنگ بصر بن ارطاه اشاره نمودیم.

والی مکه و طایف و پیرامون آنها قثم بن عباس بود. در مدینه ابو ایوب انصاری حاکم بوده گفته شده او نبود بلکه سهل بن حنیف بود که هنگام حمله و دخول بصر بن ارطاه بشهر مدینه وقایعی رخ داد که خبر آنها را نوشتیم

ابو رافع غلام (مولی- از ولایت- وابسته یابنده) پیغمبر خزانه دار علی بود.

روزی علی وارد خانه شد دید دختر خود زینت بر خود بسته و یک مروارید بر خود آویخته بود آن مروارید را شناخت که در بیت المال دیده بود. پرسید او از کجا این گوهر را بدست آورده؟ من دست او را (دختر خود) خواهم برید. چون ابو رافع تصمیم او را دید و دانست چنین خواهد کرد گفت: من بخدا ای امیر المؤمنین آنرا زیب وی نموده ام علی گفت: من با فاطمه ازدواج کردم در حالی که جز یک پوست میش بستری نداشتم که شب بر آن می خوابیدیم و روز علف مواشی را بر آن می گذاشتیم. من پرستار هم غیر از او نداشتم.

ابن عباس گوید: علی (اموال را) تقسیم نمود بهر یکی پنج قسمت رسید ولی برای خود چهار قسمت بیشتر نمود که خمس را برداشت و در آن خمس با تمام مردم شریک شد بدین سبب او (در فقه) اعلم از تمام مردم بود (که چگونه تقسیم کند و حق را بمستحقین بدهد) احمد بن حنبل (امام اهل سنت) گوید: هیچ یک از اصحاب پیغمبر باندازه علی در همه چیز فضیلت و برتری نداشتند.

عمرو بن میمون گوید: چون عمر مجروح شد و خلافت را میان شش تن از یاران در شوری گذاشت هنگامی که از نزد عمر خارج شدند عمر گفت: اگر آنها خلافت را بان مرد «اجلح» (اصلح و انزع و اجلح هر سه بیک معنی و هر سه صفت علی بود که قسمت مقدمه سر او کم مو بود نه بسبب مرض بلکه طبیعی یا بعد از جوانی عارض می شود و آن حضرت چنین بود).

آن مرد (علی) آنها را سوی راه راست هدایت خواهد کرد. عبد الله فرزندش (ابن عمر) باو گفت: ای امیر المؤمنین چه مانعی داری تو که خلافت را باو واگذار نمی کنی؟ گفت: (عمر) من نمی خواهم بار خلافت را هم در حیات و هم در ممات بکشم.

عاصم بن کلیب از پدر خود روایت می کند که: مالیات اصفهان برای علی حمل شد و رسید. علی اموال را بهفت بهره میان مردم تقسیم نمود (هر بهره بیک امیر و فرمانده که او باتباع خود تقسیم کند). میان آن اموال یک قرص نان پیدا شد. آن قرص را بهفت پاره قسمت کرد و هفت امیر را نزد خود احضار نمود و ما بین آنها که کدام یک باید اول باشد قرعه انداخت و هفت قطعه قرص نان را تقسیم کرد (قرعه برای کم یا افزایش یک پاره نان بود که اگر بزرگ و کوچک باشد بیکی کم یا زیاد نرسد).

هارون بن عتره از پدر خود نقل می کند: من در قصر خورنق بر علی وارد شدم.

فصل زمستان بود که علی پلاسی بر تن گرفته بود. در آن هنگام علی از شدت سرما بخود می لرزید من باو گفتم: خداوند برای تو و خانواده تو از این اموال بهره روا کرده و تو (خود را محروم می کنی) با تن و جان خود چنین و چنان می کنی (که با همین پلاس می سازی). گفت: من نمی خواهم بشما اندک چیزی تحمیل کنم. این همان روپوش (کهنه) من است که از مدینه با خود آورده ام.

یحیی بن سلمه گوید: علی عمرو بن سلمه را حاکم اصفهان نمود. او با مالیات

آن شهر مراجعت کرد از جمله اموال چند خیک عسل و روغن بود. ام کلثوم دختر علی نزد او فرستاد اندکی عسل و روغن خواست او هم یک خیک روغن و یک خیک عسل برای او فرستاد. روز بعد علی برای تقسیم اموال بمحل آنها رفت. چون خیکها را شمرد دو خیک از آنها کم بود. او از این سلمه پرسید که چرا کم شده. این سلمه از او مکتوم کرد و گفت: آن دو خیک را خواهم آورد. علی باو سوگند داد که علت کم بود را بگوید او هم حقیقت را گفت علی هم نزد ام کلثوم فرستاد و آن دو خیک را باز گرفت. دید اندکی از آن دو خیک کم شده (بمصرف رسیده) نزد تجار فرستاد که ارزیابی کنند. معلوم شد بمقدار سه درهم از آنها کم شده بود. او نزد ام کلثوم فرستاد و سه درهم را مطالبه کرد و گرفت و تمام اموال را تقسیم نمود.

گفته شده. از قبیله همدان گذشت دو مردی دید با هم جنگ می کردند. او آنها را از یک دیگر جدا کرد و رفت ناگاه فریادی شنید که یکی می گفت: ای خدا بدادم برسید. او باز گشت که وضع آن دو مرد را ببیند. نرسیده فریاد می زد یار و مدد برای تو می رسد. دید مردی گریبان مرد دیگری گرفته می گفت: ای امیر المؤمنین من باین مرد یک جامه بقیمت هفت درهم فروختم و شرط کردم یک درهم قلب یا سائیده یا شکسته بمن ندهد. این شرط در آن زمان معمول بود. او این نقد را برای من آورد (ناقص) و من از دریافت آنها خودداری کردم و نقد درست خواستم. او مرا زد.

علی از آن مرد پرسید: تو چه میگوئی؟ گفت: ای امیر المؤمنین او راست میگوید.

گفت: بها را مطابق شرع باو بپرداز. او قیمت را صحیح داد. بآن مرد مظلوم گفت:

تو هم قصاص کن (لطمه زده بود یک لطمه بزند). آن مرد گفت: ای امیر المؤمنین، آیا میتوانم عفو کنم؟ علی گفت: این بسته باختیار تست. سپس گفت: ای گروه مسلمین او را بگیرید (ضارب را) مردم هجوم برده او را گرفتند و یک مرد او را مانند کودکان دبستان که حمل میشوند، حمل کرد و برد. علی او را انداخت و پانزده

تازیانہ نواخت و فرمود: این کیفر تست که حرمت او را نداشتی. (او از حق شخصی صرف نظر کرد و علی حق عمومی را بکار برد) چون علی علیه السلام کشته شد. فرزند او حسن برخاست و خطبه کرد و گفت شما مردی را در شبی که قرآن نازل شده کشتید. در همین شب عیسی فرزند گشت (بر دار کشیده شد) و یوشع بن نون در همین شب کشته شد. بخدا سوگند هیچ کس قبل از او بر او سبقت نجسته (و مانند او نبوده) و بعد از این هم کسی مانند او نخواهد آمد. پیغمبر او را برای جنگ و غزای فرستاد در حالیکه جبرئیل از یمین و میکائیل از یسار او بودند.

بخدا هیچ نقدی، سفید و زردی از او نمانده مگر هشتصد یا هفتصد درهم که برای خرید یک کنیز اندوخته شده.

سفیان گفت: علی خانه بنا نکرد و آجر بر آجر یا خشت بر خشت نگذاشت حتی یک نی بنی دیگر منضم نکرد (خانه از نی هم نساخت). قوت او هم (دانه گندم یا جو) از مدینه می رسید که یک انبان پس از دیگری حمل می شد (از مال خود نه از بیت المال).

گفته شده او شمشیری بیازار برد و فروخت و گفت، اگر چهار درهم بهای یک جامه داشتم این شمشیر را نمی فروختم.

علی هرگز از آشنا چیزی نمی خرید (مبادا باو تخفیف بدهد) اگر جامه می خرید آنرا باندازه دست خود می خرید (فزونتر و بلندتر نباشد). او انبان حاوی جو خوراک مخصوص خود را می بست و مهر می کرد و می گفت، میل ندارم چیزی که ندانم از کجا می رسد داخل شکم من بشود.

شعبی گوید: علی زره خود را (که سرقت شده بود) نزدیک مرد نصرانی دید. او را پیش شریح (قاضی معروف) کشید و خود نیز در جنب مدعی علیه نشست و گفت: اگر خصم من مسلمان بود من با او یکسان می بودم. آنگاه گفت: این زره

من است. مرد نصرانی گفت این زره من است و امیر المؤمنین هم دروغ نمیگوید.

شریح بعلی گفت آیا بینه (دلیل) داری در حال خنده گفت نه مرد نصرانی زره را برداشت و رفت چون کمی دور شد برگشت و گفت من گواهی میدهم که این قبیل محاکمات بانبیاء اختصاص دارد. امیر المؤمنین بقاضی خود (که خود نصب کرده) مراجعه می کند و قاضی او را محکوم می کند. پس از آن مسلمان شد و اعتراف کرد که آن زره هنگام لشکر کشی علی بصفین از او افتاده بود. علی از اسلام آوردن او خرسند شد و باو زره و اسب هم بخشید او با علی در جنگ خوارج همراه بود.

گفته شده علی در حالیکه خرما در جامه خود حمل می کرد دیده شد که آن خرما را بیک درهم خریده بود. باو گفته شد ای امیر المؤمنین اجازه می دهی. که ما برای تو آنرا حمل کنیم؟ گفت پدر خانواده در حمل (کالای خانواده) احق و اولی می باشد.

حسن بن صالح گوید درباره پرهیزگاران نزد عمر بن العزیز سخنی بمیان آمد. عمر (ابن عبد العزیز) گفت پرهیزگار ترین مردم در جهان (بی نیاز از جهان) علی ابن ابی طالب است.

مدائتی گفت (روایت کرد) علی جمعی را دم در خانه خود دید از قبر غلام خود پرسید اینها کیستند؟ گفت شیعیان تو هستند ای امیر المؤمنین. علی گفت من چرا در سیمای آنها اثر تشیع نمی بینم؟ گفت (قبر) سیمای آنها چگونه باید باشد؟ گفت شکم تهی از فرط گرسنگی. لب خشک از تشنگی. چشم نمناک از گریه و زاری. (صفت شیعیان پرهیزگار و با ایمان است). مناقب او بسیار است و قابل حصر و عد نمی باشد.

من مناقب و اوضاع و قضایای او را در یک کتاب جداگانه جمع کرده ام (مقصود مؤلف که از اهل سنت است)

در همان سال مقصود سنه اربعین با حسن بیعت شد پس از قتل پدر او. نخستین کسی که بیعت نمود قیس بن سعد انصاری بود. باو گفت دست خود را بده که با تو بیعت و این بیعت مبنی بر کتاب خداوند عز و جل و سنت پیغمبر و جنگ با روا دارندگان حرام و خلاف است حسن گفت فقط بر کتاب خدا و سنت پیغمبر زیرا شرطی که قید کردی (جنگ با مخالفین) در ضمن آن منعقد می شود مردم هم با او بیعت می کردند که باید مطیع گردند. حسن هم این شرط را با آنها کرد که همیشه فرمانبردار باشید و با هر که من جنگ کنم جنگ کنید یا مسالمت کنم مسالمت نمائید آنها در آن بیعت و آن شرط شک بردند، آنها گفتند این یار شما نخواهد بود زیرا جز جنگ مقصود دیگری ندارد. ولی بعد خلاف آن پیش آمد و تسلیم واقع شد

در آن سال مغیره بن شعبه امیر حج بود. او یک نامه از طرف معاویه جعل کرد (که او امیر حاج باشد) گفته شده او در روز ترویبه (از مراسم حج) مراسم را انجام داد و در عرفه نیز قربانی کرد برای اینکه کسی متوجه جعل و ادعای وی نباشد.

(و مردم باور کنند که او امیر حاج است) گفته شده او این کار را برای این کرده بود که شنیده بود عتبه بن ابی سفیان (برادر معاویه) والی مکه و امیر حاج شده و او فردا صبح خواهد رسید. او در انجام مراسم تعجیل کرد (یک روز قبل از موعد) که امیر باشد.

در همان سال در بیت المقدس بیعت معاویه بعنوان خلافت انجام گرفت و قبل از آن در بلاد شام او را امیر می گفتند (نه امیر المؤمنین). چنین است روایت بعضی از مورخین. پیش از این بیان کرده بودیم که بیعت معاویه بخلاف بعد از حکم حکمین بلافاصله انجام گرفت خدا دانایتر است. (که کدام یک از دو روایت صحیح باشد).

مدت خلافت حسن شش ماه بود. در آن سال اشعث بن قیس کندی در گذشت.

مرگ او چهل روز بعد از قتل علی بود حسن هم بر نعش او نماز گذاشت. در آن سال

حسان بن ثابت (شاعر مشهور) در گذشت. همچنین ابو رافع غلام (مولی) پیغمبر که هر دو از یاران بودند. در آن سال شرحبیل بن سمط کندی که از اتباع معاویه بود هلاک شد. که او هم یک نحو یاری و صحبت با پیغمبر داشت گفته شده هیچ نحو صحبت نداشته. در آغاز خلافت علی جهجاه غفاری که از یاران پیغمبر بود در گذشت.

حارث بن خزیمه انصاری که از مجاهدین و شاهدین جنگ بدر و احد و جنگهای دیگر بود در گذشت. خوات بن جبیر انصاری هم در مدینه وفات یافت او در زمان پیغمبر برای جنگ بدر خارج شد ولی در عرض راه بسبب یک اتفاق از ادامه سیر بازماند و بمدینه برگشت پیغمبر (بعد از فتح) او را در غنایم سهم کرد و بهره او را داد او رفیق ذات النحین بود (ذات النحین بمعنی دارنده دو خیک که نحی در لغت بمعنی خیک است داستان او مثل شده که گویند «اشغل من ذات النحین» گرفتار و دست بسته تر از صاحب دو خیک و آن عبارت از این است زنی عسل می فروخت و خوات برای خرید عسل نزد او رفته بود. یک خیک باز کرد که امتحان کند و بدست زن فروشنده سپرد خیک دیگر را هم باز کرد و بدست دیگرش سپرد. هر دو باز بود که در دست او نگهداری میشد. او موقع را غنیمت شمرده کار خویش را انجام داد (از تصریح خودداری شد) آن زن قادر بر دفاع نبود زیرا با دو دست دو خیک را گرفته بود و می ترسید اگر رها کند عسل بریزد. این واقعه قبل از اسلام بود نظیر این حکایت هم در فارسی آمده).

در زمان خلافت علی قرظہ بن کعب انصاری در کوفه وفات یافت گفته شده در زمان امارت مغیره بن شعبه از طرف معاویه در کوفه در گذشت او در جنگ احد و سایر جنگهای پیغمبر شرکت کرده و در تمام وقایع و جنگهای علی هم شرکت کرده بود. معاذ بن عفران انصاری که بدری بوده (در جنگ بدر شرکت کرده) در آغاز خلافت علی در گذشت او در تمام جنگهای پیغمبر شرکت کرده بود

در زمان خلافت علی ابو لبابه بن عبد المنذر انصاری هم وفات یافت او یکی از سران سپاه پیغمبر و در جنگ بدر هم شرکت کرده بود گفته شده پیغمبر او را بجاننشینی خود در مدینه برگزیده و او را از جنگ بدر منصرف کرده و سهمی از غنائم مانند تمام مجاهدین برای او معین فرموده بود. در همان سال هم معیقیب بن ابی فاطمه دوسی وفات یافت او از یاران قدیم پیغمبر و از طبقه نخستین مسلمین و از مهاجرین حبشه در هجرت دوم و مهر دار پیغمبر هم بود بمرض جذام هم مبتلا شده بود. ابو بکر و عمر هم او را امین بیت المال کرده بودند خاتم پیغمبر هم در زمان عثمان نزد او بود که در چاه افتاد گفته شده او در آخر زمان خلافت عثمان در گذشت

بیان واگذاری خلافت از طرف حسن بن علی بمعاضه

در زمان علی چهل هزار تن از سپاهیان با او بیعت مرگ کرده بودند (یا مرگ یا پیروزی) زیرا صدق پیش گوئی علی نسبت باهل شام که پیش خبر داده بود کاملاً ظاهر و ثابت شده بود.

هنگامی که علی آماده لشکر کشی سوی شام شده بود کشته شد. علی علیه السلام. گفته بود: چون فرمان خداوند برسد دیگر بر نمی گردد. و چون کشته شد مردم با فرزند او حسن بیعت کردند. چون حسن شنید که معاویه اهل شام را برای جنگ تجهیز و سوق داده او هم با همان سپاهی که با علی بر مرگ بیعت کرده بودند برای مقابله با معاویه از کوفه لشکر کشید. معاویه هم در محل مسکن لشکر زد و حسن هم بمدائن رسید. قیس بن سعد بن عباد انصاری را فرمانده دوازده هزار سپاهی مقدمه لشکر نمود. گفته شده فرمانده مقدمه عبد الله بن عباس بوده (نه قیس) و عبد الله هم خود قیس را فرمانده طلایع لشکر کرده بود.

چون حسن بمدائن رسید منادی در لشکر او فریاد زد هان بدانید که قیس بن سعد کشته شده بشورید و بروید سپاهیان هم شوریدند و خیمه حسن را غارت کردند و

هر چه داشت بردند بحدیکه یک گلیم که زیر پای او بود از او ربودند. او نسبت بآنها سخت بد بین شده و از آنها ترسید ناگزیر بکاخ مدائن پناه برد. در آن زمان امیر مدائن سعد بن مسعود ثقفی عم مختار بن ابی عبید بود. مختار که در آن زمان جوان بود بعم خود چنین گفت: آیا میل داری توانگر و شریف و صاحب مقام ارجمند شوی؟ عم او پرسید: چگونه؟ گفت: حسن را بند کن و بسبب بازداشت کردن او بمعاویه تقرب نما و از او امان بخواه. عم او گفت: لعنت خداوند بر تو باد. من فرزند دختر پیغمبر را گرفتار و بند کنم. تو مرد بدی هستی. چون حسن دید مردم از گرد او پراکنده شده و کار از دست رفته بمعاویه نوشت و شروط خود را پیشنهاد کرد و گفت: اگر هر چه بخواهم بمن بدهی من مطیع خواهم بود. برادر خود حسین و بعد الله بن جعفر (پسر عم خود) گفت: من با معاویه درباره صلح نامه نوشتم. حسین باو گفت: ترا بخدا قسم می دهم که مرام معاویه را تصدیق و مرام پدر خود را تکذیب مکن. حسن گفت ساکت باش من در این کار از تو داناتر هستم. چون نامه حسن بمعاویه رسید او نامه را نگهداشت که قبل از آن عبد الله بن عامر و عبد الرحمن بن سمره بن حبیب بن عبد شمس را بنمایندگی خود نزد حسن فرستاده بود و آنها قبل از رسیدن نامه حسن بمعاویه رهسپار شده بودند آنها حامل یک ورقه سفید از طرف معاویه بودند که در ذیل آن امضاء معاویه بود که هر چه در آن نامه شرط شود قبول و اجرا می شود. معاویه بحسن نوشته بود که هر شرطی که داری در این نامه بنویس که من در ذیل آن امضا و تعهد کرده ام چون نامه بحسن رسید او چندین برابر شروط پیشنهادی قبلی خود را در آن نوشت و نامه را نزد خود نگهداشت. چون حسن امور خلافت را بمعاویه واگذار کرد از او خواست که شروط خود را در نامه امضا شده انجام دهد. معاویه امتناع کرد و گفت: من هر چه تو پیش خواسته بودی می دهم. چون صلح بین آن دو مقرر و منعقد گردید حسن میان اهل عراق برخاست و گفت: ای اهل عراق من سه چیز (سه کار زشت) را بشما

می بخشم (از آنها عفو می کنم) شما پدرم را کشتید و مرا نیزه پیچ کردید (با سر نیزه مجروح نمودید) و کالا و اثاث و رحل مرا غارت کردید. حسن از معاویه خواسته بود که هر چه در بیت المال کوفه موجود باشد باو واگذار کند که مبلغ آن پنج هزار هزار (پنج ملیون درهم) بود و نیز باج و خراج دارا بجزد فارس را باو واگذار کند (همه ساله) و نباید علی را دشنام دهد او درباره شتم علی قبول نکرد که علی را ناسزا نگوید و چون حسن نتوانست او را منصرف کند از او خواست که علی را در حضور خود سب و شتم نکند معاویه قبول کرد ولی بعد باز آن شرط را نقض کرد (علی را در حضور حسن لعن می کرد). اما خراج دارا بجزد که اهل بصره مانع تا دیه آن شدند و گفتند این فی (حق) ماست و ما هرگز آنرا بکسی نمی دهیم. منع و مخالفت آنها هم بتحریک و تشویق معاویه بود.

معاویه زمام امور خلافت را در ماه ربیع الاخر پنج روز مانده باخر ماه در دست گرفت. گفته شده در ماه جمادی الاولی بوده روایت شده که حسن زمام امور خلافت را بعد از نامه معاویه باو تسلیم و واگذار نمود که چون نامه رسید میان مردم برخاست و خطبه کرد و گفت: پس از حمد و ثنا. بخدا ما را از جنگ اهل شام شک و ریب باز نداشته و از دشمنی آنان هم پشیمان نمی باشیم. ما با اهل شام با تندرستی و سلامت نفس و بردباری نبرد می کردیم بعد از آن سلامت نفس با عداوت و شکیبائی با جزع و ملال مخلوط شد. شما هنگامی که سوی صفین لشکر کشیدید. دین شما بر دنیا مقدم بود ولی دنیای شما بر دین شما مقدم شده اکنون شما در حالی هستید که بر دو کشته ندبه می کنید. یک کشته در صفین فدا کردید که بر او زاری می کنید. کشته دیگری در نهروان دادید که بخونخواهی وی قیام کرده اید. بازماندگان آن دو گروه (مختلف) کشته هم منافق و موجب سستی و افسردگی و خواری ما شده اند و آنانی که بر کشتگان نهروان جزع و زاری می کنند بروی ما برخاسته بخونخواهی کمر بسته اند. معاویه

ما را بکاری دعوت کرده که در آن کار عزت و سرافرازی نخواهد بود دور از انصاف هم هست. اگر شما خواهان مرگ باشید ما پیشنهاد و دعوت او را پس می دهیم و او را نزد خداوند با شمشیر محاکمه خواهیم کرد و اگر زندگانی را بخواهید (و حیات را بر مرگ ترجیح دهید) ما پیشنهاد او را قبول می کنیم و او را از شما راضی خواهیم کرد. مردم از هر طرف فریاد زدند. باقی باقی بگذار (بقیه زندگانی را باقی بگذار و جنگ مکن) صلح را قبول و امضا کن.

چون (حسن) تصمیم گرفت که کار خلافت را بمعاویه واگذار کند میان مردم خطبه کرد و گفت: ایها الناس ما امیر و سالار و مهمان شما هستیم. ما خاندان پیغمبر شما هستیم که خداوند پلیدی را از آنها دور کرده و آنها را پاک نموده پاک کردنی.

این جمله را تکرار کرد بحدیکه در مسجد کسی نمانده بود که گریه نکند و زاری او بگوش نرسد. نمایندگان هم نزد معاویه رفتند و شروط صلح را بطوریکه بیان نمودیم مطرح و هر دو صلح نمودند و حسن کار (خلافت) را باو سپرد. این روایت مطابق گفته کسی می باشد که او را تاریخ ربیع الاول خلافت را واگذار کرد بنابر این مدت خلافت او پنج ماه و قریب نیم ماه بود. و بر حسب روایت دیگری این کار در ماه جمادی الاولی انجام گرفت بنابر این مدت خلافت او هفت ماه و چند روز بود. خدا داناتر است.

چون صلح انجام گرفت و حسن با معاویه بیعت کرد معاویه بشهر کوفه رفت و مردم با او بیعت کردند. حسن هم بقیس بن سعد نوشت (که صلح انجام گرفته) و او فرمانده مقدمه لشکر که عده آنها دوازده هزار سپاهی بود که تو اطاعت معاویه را بگردن بگیر قیس هم میان سپاهیان برخاست و نطق کرد و گفت: ای مردم یکی از دو کار را انتخاب کنید. یا بیعت با یک پیشوای گمراه و گمراه کننده یا جنگ بدون امام (که کنار رفته) بعضی از آنها گفتند: ما بیعت امام گمراه را ترجیح می دهیم.

آنها هم با معاویه بیعت کردند. قیس هم با عده از یاران راه خود را گرفت که ما بعد از این بشرح آن خواهیم پرداخت.

چون وارد شهر کوفه شدند عمرو بن عاص بمعاویه گفت: حسن را وادار کن که خطبه کند تا مردم بدانند که او قادر بر سخن نمی باشد. (خطیب و سخن پرداز نیست) معاویه خطبه کرد و بعد دستور داد که حسن هم خطبه کند. حسن برخاست و بالبداهه حمد و ثنای خدا را بزبان آورد و گفت: ایها الناس خداوند شما را با نخستین کسی از خاندان ما هدایت کرد (پیغمبر) و با آخرین کسی (که خود حسن باشد) خون شما را حفظ کرد (که بیهوده ریخته نشود) دنیا هم در حال تغییر و تبدیل است. این کار هم روزی خواهد داشت خداوند عز و جل برسول خود فرمود: «و ان ادري لعله فتنه لكم و متاع الی حین» من نمی دانم شاید این کار برای شما آزمایش و عبرت (فتنه) و یک مایه آرامش باشد آن هم برای یک مدت. چون این را گفت معاویه گفت: بنشین و این کار را نتیجه دسیسه عمرو دانست که بر او خشم گرفت و گفت: این هم مولود اندیشه تست.

حسن هم با خانواده خود و هر چه حشم داشت راه مدینه را گرفت مردم هم هنگام سفر او از کوفه گریستند. از حسن پرسیدند. چرا چنین کردی؟ گفت. من دنیا را زشت دیدم و ترک کردم. اهل کوفه را هم چنین دیدم هر که بآنها اعتماد کند مغلوب می گردد. هیچ یک با دیگری موافقت ندارند. نه در تدبیر و نه در هوای نفس.

همیشه در اختلاف و کشاکش هستند. تصمیمی در خیر و شر و خوب و بد هم ندارند.

پدرم از آنها بلیات سختی کشید. ای کاش می دانستم بعد از من در خور چه کاری خواهند بود؟ شهر کوفه بیشتر در خور ویرانی نه آبادانیست.

چون حسن از کوفه رخت بست یکی در عرض راه با او روبرو شد و گفت:

ای کسیکه روی مسلمین را سیاه کرده. حسن باو گفت مرا سرزنش مکن. زیرا پیغمبر در خواب و عالم رویا دیده بود که مردان بنی امیه یکی بعد از دیگری بر منبر او فراز

می شدند. از آن وضع دلتنگ شد. خداوند عز و جل این سوره را نازل کرد «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ» یعنی ما بتو کوثر را دادیم و کوثر یک رود در بهشت است همچنین «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم و آن شب از هزار ماه بهتر است و آن هزار ماه مدت تملک و سلطنت بنی امیه خواهد بود (یک شب زندگانی برای تو از هزار ماه خلافت آنها بهتر است)

ص: ۲۴۹

در آن سال صلح بین معاویه و قیس بن سعد منعقد گردید که قیس (در آغاز از بیعت) خودداری کرده بود. علت امتناع و خودداری او این بود که چون حسن خواست خلافت را بمعاویه واگذار کند عبد الله بن عباس ترسید که معاویه بیت المال را (که از بصره ر بوده بود) از او مطالبه کند ناگزیر از معاویه درخواست امان کرد که از مطالبه و گرفتن مال و غیره خودداری کند: معاویه هم اجابت نمود و سپاهی عظیم بفرماندهی عبد الله بن عامر بمقابله او فرستاد. عبد الله هم شبانه لشکر خود را ترک و بسپاه معاویه (که امان داده بود) پناه برد. لشکر وی بدون فرمانده ماند و در آن لشکر هم (چنانکه گذشت) قیس بن سعد بود که امیر لشکر شد. او و افراد لشکر تصمیم گرفتند که با معاویه جنگ کنند تا برای شیعیان علی امان بگیرند و آن امان حافظ خون و مال آنها و شامل سپاهیان همراه قیس باشد.

گفته شده قیس خود (از نخست) فرمانده آن لشکر بود (نه ابن عباس چنانکه گذشت) و او نسبت بمعاویه کینه و سخت اکراه داشت. چون شنید که حسن با معاویه صلح کرده عده بسیاری را گرد خود آورد و همه با او بیعت و سوگند یاد کردند که جنگ را با معاویه ادامه دهند تا شروط حمایت شیعیان و صیانت جان و مال

آنان مقرر و منعقد شود که هر چه در جنگ و ستیز قبل از صلح مرتکب شده بودند پامال و فراموش شود. معاویه هم نامه سفید و آزاد فرستاد که در ذیل آن امضای خود معاویه بود و از او درخواست کرد که هر چه بخواهد در آن ورقه بنویسد و شرط کند پذیرفته خواهد شد. نامه هم با او نوشت که هر چه میخواهی در عهد نامه من بنویس که انجام خواهم داد. عمرو بمعاویه گفت: این عهد نامه را با او مده و تعهد هم مکن با او بستیز. معاویه گفت: آرام باش ما بر آنها پیروز نخواهیم شد مگر پس از اینکه بتعداد آنها کشته بدهیم. بعد از قتل اهل شام زندگانی سودی نخواهد داشت. بخدا سوگند من هرگز با او نبرد نخواهم کرد تا ابد مگر اینکه جز جنگ چاره نخواهم داشت. چون معاویه آن نامه امضا شده را نزد او فرستاد قیس در آن ورقه شروط خود و شیعیان را نوشت که هر کاری که کرده و هر خونی را که ریخته یا مالی را که قبل از صلح ربوده بودند پامال و فراموش شود و آنها از بازخواست در امان باشند. قیس در آن عهد نامه مال و اجر و مزد درخواست نکرد و معاویه هم آن شروط را قبول و اجرا نمود و قیس و اتباع او فرمانبردار شدند.

مردم در وقایع و حدوث فتنه و نزول بلا- پنج تن از خردمندان با تدبیر و صاحب فکر و رای را انگشت شمار و برجسته می دانستند. آنها معاویه و عمرو (بن عاص) و مغیره بن شعبه و قیس بن سعد و عبد الله بن بدیل خزاعی بودند قیس و ابن بدیل با علی بودند. مغیره بی طرف و در طائف اقامت گزیده بود.

چون کار معاویه انجام گرفت عمرو بن عاص بر او داخل شد و گفت: سلام بر تو ای ملک (پادشاه) معاویه خندید و گفت ای ابا اسحاق باکی داشتی از اینکه بگویی: ای امیر المؤمنین؟

عمرو گفت: آیا تو با خرسندی و خنده این تکلیف را بمن می کنی؟ بخدا سوگند من دوست ندارم که تو با این وضع بخلافت برسی (با خدعه و خیانت و تزویر و زور)

پیش از این بیان کرده بودیم که فروه بن نوفل اشجعی با عده پانصد تن از خوارج منشعب و بشهر زور روانه شده و از جنگ با علی پرهیز کرده بودند.

همچنین از نبرد با حسن احتراز می نمودند. چون حسن کار (خلافت) را بمعاویه واگذار کرد. گفتند: اکنون کسی آمده که هیچ شکی در روا بودن جنگ او نمانده است هان معاویه را قصد و با او جهاد و نبرد کنید. آن عده تصمیم بر جنگ گرفتند و بقصد معاویه رفتند تا بمحل نخيله رسیدند که نزدیک کوفه بود. فرمانده آنها هم همان فروه بن نوفل بود حسن بن علی هم راه مدینه را گرفته بود. معاویه باو نوشت که آماده جنگ با فروه باشد رسول معاویه در قادسیه یا نزدیک آن بحسن رسید حسن برنگشت (قبول نکرد) بمعاویه هم نوشت که اگر من ترجیح می دادم که با یکی از اهل قبله (مسلمین) جنگ کنم اول با تو نبرد می کردم. من ترا آزاد گذاشتم زیرا صلاح امت و لزوم پرهیز مرا بکناره گیری کشید معاویه ناگزیر لشکری از اهل شام برای نبرد با آنها (خوارج) فرستاد. جنگ رخ داد و شامیان مغلوب شده گریختند. معاویه باهل کوفه گفت: بخدا شما نزد من امان نخواهید داشت مگر اینکه با آنها جنگ کنید و آنها را برگردانید.

اهل کوفه هم بمقابله آنها رفته جنگ نمودند. آنها باهل کوفه گفتند: مگر

معاویه دشمن مشترک ما و شما نیست؟ بگذارید ما با او جنگ کنیم. اگر ما او را دچار کنیم شما را آسوده خواهیم کرد و اگر او ما را دچار (و نابود) کرد باز شما از شر ما آسوده خواهید شد. اهل کوفه گفتند ما در جنگ شما ناگزیریم. اشجع (قبیله) رفیق (یکی از افراد قبیله) خود را بعنوان مذاکره نزد خود خواندند (که اشجع در صف اهل کوفه بودند و فروه که از اشجع بود رئیس خوارج بود) با او مذاکره کردند و او را پند دادند و خواه و ناخواه همراه خود بکوفه بردند (نگذاشتند نزد خوارج که اتباع او بودند برگردد) او را بزور داخل کوفه نمودند. خوارج هم بعد از ربوده شدن او عبد الله بن ابی الحوساء را که مردی از طی بود بریاست خود برگزیدند. اهل کوفه هم با خوارج نبرد کردند و آنها را کشتند این واقعه در ماه ربیع الاول بود گفته شده در ماه ربیع الاخر. ابن ابی الحوساء هم کشته شد. قبل از آن ابن ابی الحوساء را تهدید کرده بودند که سلطان او را بدار خواهد کشید (مقصود از سلطان دولت یا پادشاه یا حکومت ذی سلطه و سلطنت است که بطور مطلق خوانده می شود).

او در قبال آن تهدید چنین گفت:

ما ان ابالی اذا ارواحنا قبضت ماذا فعلتم باوصال و ابشار

تجری المجره و النسران عن قدر و الشمس و القمر الساری بمقدار

و قد علمت و خیر القول انفعه ان السعید الذی ینجو من النار یعنی اگر جانها گرفته شود من باکی از این نخواهم داشت که شما نسبت بتن و پاره های آن چه خواهید کرد. کهکشانش و دو ستاره نسر (نسر طائر و نسر واقع معروف است) با قضا و قدر در گردش و جریان است شمس و قمریکه در حرکت است. با قدر و اندازه و وقت معین در جنبش و ظهور است. من هم دانسته ام و بهترین گفته آن است که سود (و عبرت و پندی) داشته باشد. سعید کسی باشد که از دوزخ نجات یابد. (این سه بیت شاهکار ادبی محسوب می شود)

چون ابن ابی حوساء بقتل رسید خوارج جمع شده کار خود را بحوثره بن مسعود اسدی واگذار نمودند. (ریاست آنها) او هم قیام کرد و کمر بست و بر فروه بن نوفل (رئیس قبلی) اعتراض کرد که چرا در جنگ با علی شک و ریب داشت (خبر گذشت) او در محل براز روز اقامت داشت و از آنجا نخيله را قصد و اقامت کرد. عده او صد و پنجاه بود. بازماندگان ابن ابی الحوساء هم که بآنها ملحق و اضافه شدند ولی عدد آنها کم بود. معاویه پدر او را که ابو حوثره بود نزد خود خواند و گفت: تو باید بجنگ فرزند خویش بروی شاید او اگر ترا ببیند پشیمان شود و از نبرد تو خودداری کند. او هم فرزند خود را قصد کرد و با او مذاکره نمود و سوگندش داد سپس گفت: آیا میخواهی فرزند ترا (که نزد پدرش بود) همراه بیارم شاید شفقت پیدا کنی و از جدائی وی منصرف شوی؟ گفت: من بیک نیزه که بسینه من فرو رود بیشتر از ملاقات فرزند خویش اشتیاق دارم که با طعن سر نیزه یک ساعت پیچیده بمراد خود برسم. پدر او ناامید نزد معاویه برگشت و باو خبر داد. معاویه عبد الله بن عوف احمر را با دو هزار مرد جنگی سوی او سوق داد. ابو حوثره نیز همراه آن عده بود چون مقابله بعمل آمد ابو حوثره

فرزند خود (حوثره خارجی) را برای مبارزه تن بتن دعوت کرد. حوثره گفت: ای پدر تو می توانی از مبارزه من بی نیاز باشی و با دیگری نبرد کنی. ابن عوف جنگ را آغاز کرد و خوارج سخت پایداری و دلیری نمودند.

حوثره هم با ابن عوف مبارزه کرد ابن عوف او را با نیزه کشت اتباع او را هم کشت فقط پنجاه مرد از آنها گریختند و بکوفه پناه بردند. این واقعه در ماه جمادی الاخره سنه چهل و یک رخ داد. ابن عوف که حوثره را کشته بود آثار سجده و عبادت در روی او دید (پینه در پیشانی از فزونی سجده) زیرا او مرد عابدی بود ابن عوف از کشتن او پشیمان شد و گفت!

قتلت اخا بنی اسد سفاهالعمر ابی فما لاقیت رشدی

قتلت مصلیا محیاء لیل طویل الحزن ذا بر و قصد

قتلت اخا تقی لا نال دنیاو ذاک لشقوتی و عثور جدی

فهب لی توبه یا رب و اغفرلما فارقت من خطأ و عمد یعنی من مردی را از بنی اسد از روی سفاهت (و بی خردی) کشتم. بجان پدرم سوگند من در کشتن او رستگار نشدم. من مردی نماز خوان و شب زنده دار و محزون و پرهیزگار و صاحب مرام کشته ام. من پرهیزگاری را کشته ام که طالب دنیا نبود کشتن او ناشی از بد نفسی و بد بختی من بود. خداوندا مرا توبه بده و گناه مرا ببخش خواه آن گناه از روی خطا و خواه عمد باشد

بیان قیام فروه بن نوفل و قتل او

بعد از آن فروه بن نوفل اشجعی ضد مغیره بن شعبه قیام کرد که در آن هنگام معاویه (از کوفه) برگشته بود. مغیره خیلی برای قلع او بفرماندهی شبث بن ربعی یا معقل بن قیس فرستاد. در شهر زور مقابله بعمل آمد و او کشته شد (فروه) گفته شده در آن محل نبوده بلکه در محلی دیگر از سواد (عراق)

بیان قیام شیب بن بجره

شیب با ابن ملجم بود که قصد قتل علی را نمود. چون معاویه وارد کوفه شد شیب برای تقرب و خودنمایی نزد او رفت و گفت: من و ابن ملجم هر دو علی را کشتیم معاویه (از شنیدن آن سخن ترسید) برخاست و داخل اندرون شد سپس نزد قبيله اشجع فرستاد و گفت: اگر بشنوم که شیب بدر خانه من بیاید شما را دچار هلاک و نابود خواهم کرد او را نفی بلد کنید. شیب هم مخفی شد ولی شبانه از خفاگاه خود خارج می شد و بهر که می رسید او را می کشت. چون مغیره بامارت کوفه منصوب شد او در طف (کربلا) نزدیک کوفه قیام و خروج نمود. مغیره برای قلع و قمع او عده سوار بفرماندهی عرفطه فرستاد. گفته شده بفرماندهی معقل بن قیس بوده. جنگ واقع و شیب و اتباع او همه کشته شدند

خبر بمغیره داده شد که معین بن عبد الله قصد قیام و خروج دارد او مردی از قبیله محارب و نام او معنا بوده که تصغیر شده (معین) مغیره عده را فرستاد او را دستگیر کردند در حالیکه جماعتی نزد او بود قصد عصیان داشتند. او را بزندان افکند. مغیره بمعاویه خبر داد معاویه باو نوشت اگر او اقرار کند و گواهی دهد که من خلیفه هستم او را آزاد کن. مغیره او را احضار کرد و پرسید: آیا اقرار داری که معاویه خلیفه و امیر المؤمنین است؟

او گفت: گواهی می دهم که خداوند عز و جل حق است و روز رستاخیز بدون شک و ریب خواهد بود و خداوند مردگان خفته در گورستان را زنده خواهد کرد (و بحساب دعوت خواهد فرمود آیه قرآن است) مغیره فرمان داد او را بکشند قبیصه هلالی او را کشت.

چون حکومت بفرزند مروان که بشر بوده رسید مردی از خوارج قبیصه هلالی را قصد کرد و بر در خانه او نشست تا از خانه بیرون آمد او را زد و کشت. قاتل او هم شناخته نشد. تا آنکه قاتل با شیب بن یزید قیام و خروج کرد چون بکوفه رسید فریاد زد ای دشمنان خدا من قاتل قبیصه هستم

بعد از آن ابو مریم مولی (از موالات- وابستگی- ولایت و التحاق بقبیله و بالاخره غلام) بنی حارث بن کعب که دو زن هم همراه داشت و او نخستین کسی بود که زنها را تجهیز و بقیام دعوت نمود. نام آن دو زن یکی قطام و دیگری کحیله بود.

ابو بلال بن ادیه (خارجی) بر او اعتراض کرد و عیب گرفت که چرا زنها را تجهیز کرده) او گفت: زنها در جنگ با پیغمبر همکاری کرده بودند و زنهاى مسلمین هم در جنگ شام بودند و من این دو زن را بر می گردانم که برگردانید. مغیره عدّه برای جنگ او فرستاد او و یاران او را کشتند و قتل آنها در بادرویا رخ داد

ابو لیلی مردی بلند قد و سیاه بود. او در مسجد کوفه را گرفت و فریاد زد (تحکیم کرد که لا- حکم الا- الله گفت). در آن هنگام اشراف و بزرگان قوم در مسجد بودند. کسی نتوانست متعرض او شود او از همانجا قیام کرد عده سی مرد از موالی معنی مولی مکررا تفسیر شده که غالبا غیر عرب بودند) بمتابعت او شتاب کردند. مغیره معقل بن قیس ریاحی را (با عده) فرستاد. در پیرامون کوفه با او جنگ کرد و همه را کشت. این واقعه در سنه چهل و دو بود

بیان امارت و ایالت مغیره بن شعبه در کوفه

در آن سال معاویه عبد الله بن عمرو بن عاص را بامارت کوفه منصوب نمود مغیره نزد معاویه رفت و گفت: تو عبد الله را بامارت کوفه و عمرو پدر او را بامارت مصر برگزیدی. تو امیری خواهی بود میان دو امیر و طعمه میان دندان شیر.

معاویه عبد الله را عزل و مغیره را نصب کرد. عمرو گفته مغیره را شنید نزد معاویه رفت و گفت: تو خراج و دریافت مالیات را بمغیره واگذار کرده ای او مال را خواهد ربود و تو قادر نخواهی بود که اندکی از آن باز ستانی. بهتر این است که مردی را بجمع و اخذ مالیات بگماری که از تو بترسد و نتواند خیانت کند. معاویه او را از پیشکاری مالیات عزل و بامارت و پیشنهادی اختصاص داد. چون مغیره بامارت کوفه رسید کثیر بن شهاب را بامارت ری برگزید. (ری و بسیاری از ایران تابع امارت کوفه بود). کثیر هم بر منبر علی را دشنام می داد و بسیار لعن می کرد و امیر بود تا زمان زیاد که باز هم زیاد او را بامارت ری مستقر نمود. او دیلم را قصد کرد عبد الله بن حجاج تغلبی هم همراه او بود. عبد الله در جنگ دیلمان یک مرد دیلمی کشت و سلاح و سلب او را گرفت. کثیر (که امیر بود) سلاح و سلب را از قاتل

ص: ۲۶۱

گرفت. قاتل هم باو سوگند داد و اصرار کرد که سلاح را باو بدهد و او قبول نکرد. عبد الله هم کینه او را در دل گرفت و کمین شد و او را با شمشیر یا چوب زد و روی او را مجروح و خرد نمود آنگاه گفت:

من مبلغ ابناء خندف اننی ادرکت طائلتی من ابن شهاب

ادرکته لیلا بعقره داره فضریته قدماً علی الانیاب

هلا- خشیت و انت عاد ظالم بقصور ابهر اسرتی و عقابی یعنی کیست که خبر بفرزندان خندف (زنی جده تمام قریش که بزرگان قوم بنام او مباحات می کردند) بدهد که من انتقام خود را از فرزند شهاب گرفتم.

من شبانه در کنار خانه او کمین شدم و رویاروی او را زدم و دندانهایش را خرد کردم. آیا نترسیدی (ای فرزند شهاب) در حالیکه تو متعدی و ستمگر بودی و در کاخهای ابهر زیست می کردی از سطوت من و طایفه من. (نترسیدی)

در همان سال بسر بن ابی ارطاه بایالت بصره منصوب شد. علت انتصاب او این بود که چون حسن با معاویه صلح نمود و آن در سنه چهل و یک بود. حمران بن آبان در بصره قیام و بر شهر و پیرامون آن غلبه کرد و بصره را گشود. معاویه بسر بن ابی ارطاه را برای جنگ او فرستاد باو هم دستور داد که فرزندان زیاد بن ابیه را بکشد. در آن زمان زیاد از طرف علی امیر فارس بود. چون بسر وارد بصره شد بر منبر رفت و علی را دشنام داد و خطبه نمود و گفت: من شما را بخدا سوگند می دهم که هر مردی که مرا (در ناسزا گفتن بعلی) راستگو بداند بلند شود و مرا تصدیق کند یا اگر مرا دروغگو هم بداند برخیزد و مرا تکذیب نماید ابو بکره (برادر زیاد از مادر ایرانی که سمیه بود) برخاست و گفت: خداوند می داند که ما ترا کاذب می دانیم و تو جز یک مرد دروغگو کسی نیستی. بسر فرمان داد او را بگیرند و خبه کنند و بکشند چون او را گرفتند ابو لؤلؤه ضبی خود را بر او انداخت و او را حمایت کرد و نجات داد. ابو بکره بعد از آن صد جریب باو پاداش داد. بابی بکره گفتند: چه لزومی داشت که تو این کار را بکنی (او را

تکذیب کنی) گفت: او ما را قسم می دهد و میخواهد خاموش بمانیم و راست نگوئیم؟

معاویه بزیاد پیغام داد که مقداری از مال خدا نزد تو مانده آنرا نزد ما بفرست. زیاد باو پاسخ داد که هیچ چیز از مال خدا نزد من نمانده و من هر چه بود در راه خدا صرف و خرج کرده ام مقداری از آن هم برای دفاع از حدوث حادثه ذخیره کرده ام و بقیه را نزد امیر المؤمنین (علی) که خدا او را بیامرزاد فرستاده بودم (زمان حیات علی) معاویه باو نوشت نزد من بیا تا بکار تو رسیدگی کنیم. اگر با هم کنار آمدیم و ساختیم همان است که خواستیم و گر نه تو بمحل ایالت خود آزادانه مراجعت خواهی کرد و در امان خواهی بود. زیاد از تسلیم بمعاویه خودداری کرد. بسر هم (در بصره) فرزندان بزرگ زیاد را بازداشت کرد که یکی از آنها عبد الرحمن و دیگری عبید الله و عباد بودند زیاد هم نوشت باید نزد امیر المؤمنین (معاویه) بروی و گر نه فرزندان ترا خواهم کشت. زیاد باو پاسخ داد که من از جای خود نخواهم جنبید تا خداوند میان من و رفیق تو (معاویه) حکم کند اگر تو فرزندان مرا بکشی عاقبت نزد خدا خواهیم رفت در آنجا حساب خواهد بود و ستمگران خواهند دانست چگونه سرنگون خواهند شد و بکجا خواهند رفت. بسر هم بر قتل آنها تصمیم گرفت ابو بکره نزد او رفت و گفت: تو فرزندان کوچک برادرم را بدون گناه گرفتی و حال اینکه حسن (بن علی) با معاویه باین شرط صلح کرده که یاران علی بر کارهای گذشته مؤاخذه نشوند. تو نسبت بآنها و پدر آنها هیچ راهی (برای آزار) نداری. از او چند روزی مهلت خواست تا نامه و دستور معاویه برسد آنگاه ابو بکره خود سوار شد و معاویه را قصد کرد که در آن زمان در کوفه بود چون بمعاویه رسید گفت: ای معاویه مردم با تو بیعت نکردند که اطفال را بکشی. معاویه گفت:

چه رخ داده ای ابا بکره؟ گفت: بسر میخواهد فرزندان برادرم را بکشد. معاویه نوشت که بسر باید فرزندان زیاد را رها کند. او هم نامه را گرفت و نزد بسر بر

گشت و آزادی فرزندان زیاد را باو ابلاغ کرد در روز مقرر وعده هم رسید که بسر فرزندان زیاد را در همان روز انقضاء مهلت از آغاز طلوع آفتاب آماده کشتن کرده بود و منتظر غروب آفتاب بود که اگر مهلت منقضی شود آنها را بکشد. مردم هم همه جمع شده منتظر ورود ابی بکره بودند که اگر در آن وقت نرسد فرزندان زیاد کشته شوند ناگاه از دور سواری پدید آمد که بر شتر نجیب یا چهارپای دیگر (اسب یا استر یا خر) سوار بوده و سخت می راند تا رسید و بر سر بسر ایستاد و با دامان خود اشاره کرد (که دست نگهدار) ابو بکره تکبیر کرد و مردم همه با او هم آهنگ شده تکبیر نمودند. او پیاده شد و نزد بسر رفت که در آن هنگام نزدیک بود آنها را بکشد و قبل از قتل آنها نامه معاویه را باو داد او هم آنها را آزاد کرد. پیش از آن هنگامی که علی کشته شده بود معاویه بزیر یک نامه تهدید آمیز نوشته بود. زیاد هم برخاست و خطبه کرد و گفت: من از فرزند (هند) جگر خوار و پناهگاه منافقین و اشرار و رئیس سپاه احزاب (که بجنگ پیغمبر در واقعه خندق لشکر کشیده بود) مرا تهدید می کند و حال اینکه میان من و او دو فرزند عم پیغمبر یعنی ابن عباس و حسن بن علی با عده هفتاد هزار مرد که شمشیرها را اخته و بر دوش گرفته اند وجود دارند بخدا سوگند اگر او بمن برسد خواهد دید که من سرخ روی شمشیر زن هستم. همینکه حسن با معاویه صلح کرد و معاویه وارد کوفه شد زیاد ناگزیر در قلعه که بنام او معروف بوده که قلعه زیاد نام داشت تحصن نمود، گفته کسی که ادعا کرده مقصود زیاد از فرزند عم پیغمبر ابن عباس است اشتباه و توهم نموده است زیرا ابن عباس در حیات علی از علی بازماند و جدا گردید. (عقیده مؤلف) گفته شده معاویه در زمان علی با زیاد مکاتبه کرده بود. زیاد هم آن خطبه را نمود و مقصود او علی بود (مقصود از پسر عم پیغمبر) زیاد هم بعلی نوشت و خیر مکاتبه و دعوت معاویه را باو داد، علی هم باو پاسخ معروف را داد که ما آنرا در زمان التحاق زیاد بمعاویه وارد کرده ایم (بسر) بضم باء و سین بی نقطه ساکن

ولایت و امارت ابن عامر از طرف معاویه در بصره

معاویه خواست عتبه بن ابی سفیان (برادرش) را بامارت و ایالت بصره منصوب کند. ابن عامر با او گفتگو کرد و گفت: من در بصره مال و ودیعه و ذخیره دارم اگر مرا بامارت آن سرزمین منصوب نکنی همه از دست خواهد رفت. او هم ابن عامر را بامارت بصره منصوب نمود. او در آخر سنه چهل و یک وارد شد خراسان هم باو واگذار شد. همچنین سیستان (ایران در آن زمان تابع هر یکی از دو شهر کوفه و بصره بود که امیران شهر والی قسمت عمده یا سراسر ایران بود) ابن عامر که وارد شد حبیب بن شهاب را بریاست شرطه (پلیس و نگهبان) برگزید. عمیره بن یثربی برادر عمرو را هم قاضی آن بلاد نمود که شرح آن در واقعه جمل نقل شد. گفته شده عمیره در واقعه جمل کشته شده و عمرو بوده و بالعکس گفته شده عمرو در واقعه جمل کشته شده و عمیره قاضی بود. خداوند سبحانه بصواب داناتر است

بیان امارت قیس بن هیثم در خراسان

در آن سال ابن عامر قیس بن هیثم سلمی را برای امارت خراسان برگزید.

اهالی باذغیس و هرات و بوشنگ هم نقض عهد و تمرد کرده بودند. او (قیس) وارد بلخ شد و در آنجا نوبهار (بتکده معروف که بعضی تصور کرده اند آتشکده و این اشتباه است) را ویران کرد (متولی آن برمک جد برامکه بود) کسی که تخریب نوبهار را بر عهده گرفت عطاء بن سائب مولای بنی لیث بود که خشک لقب داشت. علت اینکه بدان لقب موسوم شده این بود که نخستین کسی که از مسلمین (هنگام فتح) وارد شهر هرات گردید او بود که از دروازه خشک داخل شد و بدین سبب او را عطاء خشک نامیدند: او چندین پل بر سه رود بلخ بست که پلها بنام او معروف شده به پلهای عطا موسوم گردید. اهالی بلخ صلح و برگشت بمتابعت و طاعت را درخواست نمودند و قیس قبول کرد. گفته شده کسی که صلح با آنها نمود ربیع بن زیاد بود آن هم در سنه پنجاه و یک که بعد از این شرح آن خواهد آمد. قیس (از خراسان) نزد ابن عامر (در بصره) برگشت. ابن عامر او را چوب زد و در زندان افکند و بجای او عبد الله بن خازم را بایالت خراسان منصوب نمود. اهالی باذغیس و

ص: ۲۶۷

هرات و بوشنگك نزد او فرستاده درخواست صلح و قبول تسليم نمودند او هم با آنها صلح نمود و مال بدست آمده را برای ابن عامر فرستاد. (عبد الله بن خازم) با خاء نقطه دار است

ص: ۲۶۸

در آن سال سهم بن غالب هجیمی با عده هفتاد مرد بر ابن عامر تمرد و خروج نمود. خطیم باهلی که یزید بن مالک باشد میان آن عده بود. علت اینکه خطیم ملقب شده بود این است که ضربتی بر وی او وارد شده بود. آن عده خوارج میان دو پل و شهر بصره منزل گرفتند. عباد بن فرص لیبی با فرزند خود از غزا و جنگ (با مشرکین) برگشته از آنها گذشت برادر زاده او هم همراه وی بود. خوارج از آنها (عباده و فرزند و برادر زاده) پرسیدند که شما کیستید؟ پاسخ دادند. قومی از مسلمین هستیم. خوارج گفتند: دروغ می گوئید (مسلمان نیستید) عباد گفت: سبحان الله. هر چه پیغمبر قبول می فرمود شما هم از ما قبول کنید (مطلق ادعای اسلام) من برسول خدا دروغ گفته بودم و با او نبرد کردم ولی بعد نزد پیغمبر رفتم و ادعای اسلام کردم و او از من پذیرفت و من هم مسلمان شدم. خوارج گفتند. تو کافر هستی او و فرزند و برادرزاده اش را کشتند. ابن عامر شخصا آنها کمر بست رفت و نبرد کرد و جماعتی را از آنها کشت. بقیه آنها بیک پناه بردند که میان پناه بردگان سهم و خطیم (دو مرد دلیر) بودند. ابن عامر بانها پیشنهاد داد که تسلیم شوند و بانها امان بر جان بدهد آنها پذیرفتند و تسلیم شدند. معاویه

شنید باو نوشت که آنها را بکشد. ابن عامر باو نوشت:

من بانها عهد دادم که مصون باشند. چون زیاد بامارت بصره منصوب شد سهم و خطیم هر دو گریختند و گریز آنها در تاریخ سنه چهل و پنج بود. هر دو باهواز رفتند عده گرد سهم جمع شدند و او با همان عده بصره را قصد نمود. در پیرامون شهر قومی را اسیر کرد آنها گفتند: ما یهودی هستیم آنها را رها کرد (مسلمانها را می کشتند و یهود را آزاد می کردند). پس از آن سعد مولای قدامه بن مظعون را کشتند چون وارد بصره شدند اتباع سهم پراکنده و او ناگزیر پنهان گردید. گفته شده. اول او مخفی شد که آنها متفرق شدند او (سهم) امان خواست و زیاد باو امان نداد. او گمان کرد که زیاد هم مانند ابن عامر عفو خواهد کرد و امان خواهد داد. زیاد بجستجوی او کوشید و او را پیدا کرد. او را کشت و در خانه خود او بدار آویخت. گفته شده او در حال اختفا ماند تا زیاد درگذشت که عبید الله بن زیاد او را بدار کشید آن هم در سنه پنجاه و چهار. و نیز گفته شده قبل از آن تاریخ بود یکی از خوارج چنین گفت:

فان تكن الاحزاب باؤ بصلبه فلا يبعدين الله سهم بن غالب یعنی اگر احزاب (جمع حزب و مقصود معاویه فرزند قائد احزاب در جنگ خندق) او را بدار بکشند خداوند سهم بن غالب را از خود دور و جدا نکند.

اما خطیم زیاد درباره قتل عبادۀ از او بازپرسی و تحقیق کرد و او انکار نمود زیاد او را ببحرین تبعید کرد و بعد از آن دوباره او را بر گردانید

گفته شده در آن سال علی بن عبد الله بن عباس متولد شد و نیز گفته شده که در سنه چهل و قبل از قتل علی بود ولی روایت اولی اصح است. نام او را هم علی نهاد و گفت: من نام بهترین کسی را که بیشتر از همه دوستش می داشتم بر او گذاشته ام) مقصود ابن عباس که نام علی را بر فرزند خود نهاد.

در آن سال عتبه بن ابی سفیان امارت حج را بر عهده گرفت گفته شده عتبه بن ابی سفیان بود در آن سال عمرو بن عاص پسر خاله خود را که عقبه بن نافع بن عبد قیس بود بامارت و ایالت افریقا منصوب کرد و او هم بمحل لواته و مزاته رسید و مردم آن سرزمین اطاعت و متابعت کردند ولی بعد تمرد کرده کافر شدند. او هم در همان سال بجنگ آنها پرداخت و عده را کشت و اسیر گرفت و بعد از آن در سنه چهل و دو غدامس را گشود و کشت و ربود و در سنه چهل و سه بعضی از بلوکهای سودان را فتح کرد و نیز «ودان» را گشود که از بلوک برقه بود و باز سراسر بلاد بربر را تصرف کرد. او کسی بود که در سنه پنجاه قیروان را بنا نمود که بخواست خدا شرح آن خواهد آمد.

در آن سال لبید بن ربیعہ شاعر (مشهور) در گذشت گفته شده او هنگامی که

معاویه داخل کوفه شد بسن صد و پنجاه و هفت سال درگذشت و باز گفته شده در خلافت عثمان در گذشت او یک نحو یاری نسبت برسول اکرم داشت که چون اسلام آورد سرود را بدرود گفت

ص: ۲۷۲

در آن سال مسلمین محل «لان» را قصد و غزا کردند. همچنین روم که بجنگ آنها رفتند و روم را شکست دادند و بسیاری از سران آنها بطریقها را کشتند. در همان سال حجاج بن یوسف بر حسب یک روایت متولد شد. در همان سال معاویه حکومت مدینه را بمروان بن حکم سپرد. خالد بن عاص بن هشام را بحکومت مکه منصوب نمود. مروان هم عبد الله بن حارث بن نوفل را قاضی مدینه کرد. در کوفه هم مغیره بن شعبه (امیر) و شریح هم قاضی بود. در خراسان قیس بن هیشم از طرف ابن عامر (امیر بصره و قسمت عمده ایران) امیر بود. گفته شده معاویه مستقیماً او را بامارت خراسان فرستاده بود و چون ابن عامر بامارت رسید او را بحال خود مستقر نمود.

در آن سال خوارج که از جنگ نهروان کنار گرفته بودند یا کسانی که از آنها در میدان جنگ مجروح شده و بعد بهبودی یافته و مشمول عفو علی شده بودند همه جمع شده قیام نمودند. سبب قیام و خروج آنها این بود که حیان بن ظبیان سلمی که خارجی و در جنگ نهروان مجروح و افتاده بود چون زخم وی ملتئم گردید راه ری را گرفت و به آنجا رسید جمعی از مردان همراه و همراهی او بودند که همه در آن شهر رحل اقامت افکندند. چون خبر قتل علی بانها رسید حیان اتباع خود را که عده آنها بیشتر از ده تن و میان آنها سالم بن ربیعہ عسی بود احضار و جمع کرد و بانها گفت:

علی کشته شد. مرزاد دستی که فرق او را با شمشیر شکافت. آنها همه خداوند را بر کشتن علی حمد و شکر نمودند. رضی الله عنه و خداوند از آنها راضی نباشد (جمله مؤلف). سالم هم از عقیده خوارج برگشت و مؤمن صالح شده بود. (از آن عده خارج شد) حیان هم آنها را بقیام و خروج و جنگ با اهل قبله (مسلمین) دعوت نمود آنها هم بکوفه رفتند تا معاویه وارد کوفه گردید که مغیره بن شعبه را بامارت گزید. مغیره هم تن درستی و سلامت را مغتنم شمرد و میان مردم بخوبی و نکوکاری و مردم داری

زیست نمود. باو گفته می شد: فلانی عقیده تشیع دارد یا فلانی خارجی می باشد او می گفت، خدا خواست که این اختلاف و دشمنی میان این قوم کارگر باشد و خداوند هم ما بین آنها داوری خواهد کرد. مردم از شر و بازخواست و کیفر او ایمن (آمن) و آسوده شده بودند. خوارج هم یک دیگر را ملاقات و در اجتماع خود مذاکره و بر کشتگان نهروان ترحم می کردند. آنها بر انتخاب سه شخص برای رهبری و فرماندهی خود متفق شدند. یکی مستورد بن علفه تیمی از تیم الرباب و دیگری معاد بن جوین طائی پسر عم زید بن حصین که در جنگ نهروان کشته شده بود و شخص سیم حیان بن ظبیان سلمی. عده آنها هم بچهار صد مرد رسید. انجمن کردند و مشورت نمودند که چه شخصی را برای ریاست انتخاب کنند بهر که پیشنهاد می کردند که ریاست را قبول کند او شکسته نفسی کرده آن را رد می نمود ولی همه بر انتخاب مستورد بن علفه اجتماع و تصمیم گرفته با او بیعت کردند. این تصمیم و اجتماع در ماه جمادی الثانیه رخ داد. آنها آماده خروج و قیام شدند و جنبش و نهضت آنها در آغاز ماه شعبان سنه چهل و سه بود.

(علفه) بضم عین بی نقطه و تشدید لام مکسور و فتح فاء

در آن سال زیاد از فارس معاویه را قصد و بر او وارد شد: سبب آن این بود که زیاد اموال خود را بعبد الرحمن بن ابی بکره (برادر زاده امی) سپرده بود. عبد الرحمن هم در بصره پیشکار زیاد بوده که اموال و املاک او را حفظ و اداره می کرد. معاویه آنگاه شد مغیره بن شعبه را امر داد که باموال موجوده زیاد رسیدگی و مؤاخذه کند. مغیره هم عبد الرحمن را گرفت و بازجوئی کرد. عبد الرحمن باو گفت: اگر پدرم نسبت بتو بد کرده بود عم من نیکی کرده (و ترا نجات داده که در گواهی زنا که داستان او گذشت) مقصود از عم خود زیاد بود. مغیره بمعاویه نوشت من نزد عبد الرحمن مالی که گرفتن آن روا باشد پیدا نکرده ام. معاویه باو نوشت که عبد الرحمن را عذاب و شکنجه بده. مغیره خواست زیر بار آن دستور نرود. ناگزیر (تظاهر باطاعت فرمان کرده) بعبد الرحمن گفت: هر چه در دست داری (از اموال زیاد) نگهدار و یک پارچه حریر تر کرده بر روی او کشید و او هم تظاهر بغش کردن کرد و این کار را سه بار تکرار نمود که بدانند بر اثر عذاب و شکنجه بحال اغما دچار شده) آنگاه پس از آن او را رها کرد و بمعاویه نوشت من او را شکنجه دادم و چیزی نزد او نیافتم. او در این کار

نزد زیاد یک نحو حق قابل قدر شناسی پیدا کرد. بعد از آن مغیره بر معاویه وارد شد.

معاویه چون او را دید گفت:

انما موضع سر المران باح بالسر اخوک المنتصح

فاذا بحث بسر فالی ناصح یستره اولاً تبیح یعنی: محل راز مرد اگر آن مرد راز را آشکار کند باید یک دوست و برادر نصیحت پذیر باشد. پس اگر بخواهی راز خود را بکسی ابراز کنی باید آن شخص صمیمی و نصیحت گو و نصیحت خواه باشد و گر نه بهتر این است که اسرار خود را افشا نکنی.

مغیره گفت: ای امیر المؤمنین اگر تو اسرار خود را بمن بگویی خواهی دید که من دوست صمیمی و رفیق شفیق ناصح خواهم بود. هان بگو آن راز چیست؟ معاویه گفت:

من زیاد و تحصن او را در فارس بیاد آوردم و از شدت فکر تا صبح نخوابیدم. مغیره گفت:

زیاد چیست و کیست؟ (که تو باو اهتمام کنی) معاویه گفت:

او مرد نابغه و متفکر و صاحب دهاء میان ملت عرب است. او دارای اموال بسیار و چاره ساز و حيله گر و مدبر است. من از این آسوده نیستم که او با مردی از این خاندان (خاندان نبوت) بیعت کند آنگاه او دوباره جنگ را (ضد من) برپا خواهد کرد.

مغیره گفت: ای امیر المؤمنین آیا اجازه می دهی که من نزد او بروم (و با او گفتگو کنم)؟ معاویه گفت: نزد او برو و ملاطفت کن. مغیره هم نزد زیاد رفت و گفت: معاویه از بیم لرزید و مرا نزد تو فرستاد. بدان که این کار (خلافت) در خور هیچ کس جز حسن بن علی نبود و او بیعت کرد تو هم هر چه زودتر برای خود امان بگیر پیش از اینکه معاویه از تو بی نیاز شود. زیاد گفت: تو عقیده خود را در کار من بگو و دورترین اندیشه را نزدیک کن (و حقیقت را بگو) و از پیرایه بپرهیز که مستشار امین است. مغیره گفت: قول و ابراز عقیده خالص زننده و غیر مقبول است پیرایه هم

پسندیده نیست. من بدون مقدمه می گویم. تو خود را باو برسان و پیوند بده و رشته خود را با رشته او بتاب و شخصاً نزد او برو که خداوند هر چه باید بکند خواهد کرد.

معاویه هم عهدنامه امان را برای او نوشت و فرستاد آن هم بعد از مراجعت و گفتگوی مغیره زیاد هم از فارس باتفاق منجاب بن راشد ضیبی و حارثه بن بدر غدانی معاویه را قصد نمود.

در آن هنگام عبد الله بن عامر (امیر بصره و قسمت عمده ایران) عبد الله بن خازم را با عده بفارس فرستاد و باو گفت: شاید در عرض راه زیاد را ببینی او را بگیر و باز بدار.

ابن خازم هم سوی فارس رفت و در او جان زیاد را دید. عنان اسب او را گرفت و گفت:

ای زیاد پیاده شو. منجاب باو گفت: ای سیاه مادر (مادرش حبشی بود چنانکه گذشت) دور شو (گم شو) و گر نه دست ترا بعنان خواهم آویخت (خواهم برید که اکنون عنان را گرفته). آنها با هم اختلاف و کینه داشتند. زیاد باو گفت: عهدنامه معاویه بمن رسیده و بمن امان داده. ابن خازم او را رها کرد. زیاد هم بر معاویه وارد شد. معاویه درباره اموال (جمع شده) پارس از او پرسید او شرح داد که چه مقداری از آن اموال برای علی فرستاده و چه مبلغی صرف امور دیگر کرده که خرج آنها ضرورت داشته و چه مقداری هم مانده که نزد مسلمین امانت گذاشته شده معاویه هم او را تصدیق کرد و پذیرفت و هر چه باقی مانده بود از او گرفت.

گفته شده: چون زیاد بمعاویه گفت مقداری از مال باقی مانده و آنرا نزد اشخاص سپرده ام معاویه مدتی با او محاوره و مذاکره می کرد زیاد هم نامه هائی باشخصیکه مال نزد آنها امانت بوده نوشت و مضمون نوشته های او این بود. شما می دانید که هر چه نزد شما سپرده شده امانت است. خوب کتاب خدا را (قرآن) در نظر بگیرید که إِنَّ عَرْضَنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ تا آخر آیه. ما امانت را باسماونها و زمین و کوهها واگذار کردیم. (که آنها از حمل امانت خودداری کردند

و انسان آنرا پذیرفت و حمل کرد که انسان ستمگر و نادان است). شما (امانت داران) هر چه دارید نگهدارید و آنگاه مبلغ را که بمعایه گفته بود در همان نامه ها ذکر کرد و شرح داد که خود بدان اقرار کرده بود رسول حامل نامه ها را هم وادار کرد که خود را در معرض تفتیش نگهبانان و مامورین معاویه قرار دهد. معاویه هم بر مضمون نامه ها آگاه شد (و دانست که نخواهد توانست آن مبلغ را بگیرد) ناگزیر مستقیماً باز با زیاد وارد مذاکره شد و گفت: من از این بیمناکم که تو خدعه و تزویر کرده باشی و این مال بدست من نخواهد رسید تو بیا و خود مبلغی معین و مقرر کن و با هم بر آن مبلغ توافق و مصالحه کنیم، زیاد مبلغ هزار هزار (یک میلیون درهم) بر عهده گرفت و هر چه تعهد کرده بود پرداخت و حمل نمود. سپس از معاویه اجازه گرفت که در کوفه اقامت کند باو اجازه داد مغیره (امیر کوفه و واسطه اصلاح) نسبت باو تکریم و احترام می کرد. معاویه بمغیره نوشت که تو باید زیاد و حجر بن عدی و سلیمان بن سرد و شبث بن ربعی و ابن کواء بن حمق را ملزم و وادار کنی که در نماز جماعت حاضر شده شرکت کنند. او هم آنها را وادار کرد و آنها هم برای نماز جماعت حاضر می شدند علت اینکه آنها را ملزم کرده بود این بود که آنها از شیعیان علی بودند

بیان بعضی از حوادث

در آن سال عنبسه بن ابی سفیان امیر حاج بود. حبیب بن مسلمه فهری هم در ارمنستان که از طرف معاویه امیر بود درگذشت. او با معاویه در تمام جنگها شرکت کرده بود. در همان سال عثمان بن طلحه بن ابی طلحه عبدری که یک نحو یاری و صحبت با پیغمبر داشت وفات یافت.

رکانه بن عبد یزید بن هاشم بن مطلب که با پیغمبر کشتی گرفته بود نیز در گذشت صفوان بن امیه بن خلف جمحی که یک نحو صحبت با نبی اکرم داشت وفات یافت.

همچنین هانی بن عمر انصاری که خال براء بن عازب بود. گفته شده او در سنه چهل و پنج در گذشت. که او از مجاهدین بدر و از یاران عقبه (نخستین کسانی که از اهل مدینه در عقبه بیعت کردند) بود.

(نیار) با کسر نون و فتح یاء دو نقطه زیر و در آخر آن راء است

در آن سال بسر بن ابی ارقطاه برای جنگ و غزای روم لشکر کشید و زمستان را در بلاد روم بسر آورد. گفته شده: او در فصل زمستان در آن دیار نماند. در آن سال عمرو بن عاص در مصر هلاک شد آن هم در روز عید فطر او مدت چهار سال والی آن سامان بود. که در زمان عثمان بیست و دو ماه در عهد معاویه بیست و سه ماه امیر بوده (کمتر از چهار سال). معاویه هم ایالت مصر را بفرزندش عبد الله بن عمرو بن عاص مدت دو سال سپرد. در آن سال محمد بن مسلمه در مدینه مرد و مروان بن حکم بر نعلش او نماز خواند عمر او هفتاد و هفت سال بود.

در همین سال مستورد بن علقه تیمی از تیم الرباب کشته شد در سنه چهل و دو نوشته بودیم که او با خوارج برای جنگ و ستیز جنیده بود و خوارج با او بیعت کرده او را امیر المؤمنین خطاب می کردند. چون سال چهل و سه آغاز شد بمغیره بن شعبه خبر دادند که خوارج در خانه حیان بن ظبیان سلمی تجمع و روز اول ماه شعبان را برای قیام معین و مقرر نمودند. مغیره هم رئیس شرطه خود را که قبیصه بن دمون بود برای تعقیب آنان فرستاد. او هم خانه حیان را محاصره و هر که بود محصور نمود. معلوم شد که عده بیست تن از آنها در آنجا جمع شده بودند که معاذ بن جویین میان آنها بود. زن او که کنیز و مادر فرزندش و بدخواه او بود برخاست و شمشیرهای خوارج را ربود و زیر فرش پنهان کرد. آنها هم برخاستند که شمشیرها را بکشند و دفاع کنند سلاح خود را در جای خود ندیدند ناگزیر همه تسلیم شدند رئیس شرطه هم آنها را گرفتار کرد و نزد مغیره برد که بزندانشان سپرد از آنها بازپرسی شد آنها منکر شدند و گفتند ما فقط برای خواندن قرآن در آن مکان تجمع کرده بودیم. آنها مدت قریب یک سال در زندان ماندند. یاران و همگنان آنان خبر

دستگیر و گرفتاری آنها را شنید احتیاط و خودداری کردند. امیر آنها مستورد هم از کوفه خارج و در حیره (نزدیک کوفه) رحل افکند. خوارج هم آغاز مراوده و رفت و آمد نزد او کردند. حجار بن ابجر آنها را دید و آنها از او خواهش کردند که رازشان را نهان بدارد و لو یک شب او بآنها گفت: من در مدت تمام روزگار اسرار شما را مکتوم خواهم داشت ولی آنها ترسیدند که او بمغیره خیر جنبش و رفت و آمدشان را بدهد ناگزیر بخانه سلیم بن مجدوح عبدی که داماد مستورد بود پناه بردند. حجار هم راز آنها را بکسی نگفت ولی مغیره آگاه شد که آنها قصد قیام و خروج را دارند که تا چند روز دیگر قیام خواهند کرد. او میان مردم برخاست و خطبه نمود و گفت: شما همه می دانید که من آسایش و سلامت شما را در نظر داشته و از هر نوع آزار خودداری کرده بودم ولی می ترسم این سهل انگاری و اغماض موجب گستاخی بی خردان شما گردد که یک نحو تادیب بدی باشد. من از این بیمناک بودم که مرد بردبار و پرهیزگار بگناه مرد نادان و سبک سر دچار شود (خشک و تر با هم بسوزد) شما باید بی خردان و نادانان تندرو را از فتنه و فساد بازدارید تا بلیه شامل عموم نگردد. من شنیده ام که عده از مردان شما قصد ایجاد فتنه و فساد در این بلاد دارند. بخدا سوگند در هر محل و آبادی که فتنه بروز کند من اهل آن محل را بهلاک و نیستی سوق خواهم داد تا عبرت دیگران شوند.

معقل بن قیس ریاحی برخاست و گفت: ای امیر ما را بر حال مفسدین آگاه کن که اگر از قوم ما باشند ما شما را بی نیاز خواهیم کرد (خود آنها را کیفر می دهیم) و اگر از غیر قوم باشند تو بمردمی که مطیع هستند فرمان بده که هر قومی مرد سفیه و نادان خود را گرفته بتو تحویل بدهند او گفت. نام کسی نزد من برده نشده. معقل گفت. من ترا بی نیاز خواهم کرد و این کار را بر عهده می گیرم و رئیس هر قبیله هم باید ملزم و متعهد شود که مفسدین قوم خود را دستگیر و تسلیم

کند. مغیره هم رؤساء را احضار کرد و گفت. هر یکی از شما باید مفسد قوم خود را تعقیب و مرا از پی کردن او بی نیاز کنید و گر نه بخدا سوگند که شما همه دچار وضعی خواهید شد که آنرا نمی پسندید و از آنچه دوست دارید باز خواهید ماند و بآنچه که بد می دانید گرفتار خواهید شد. آنها همه نزد قبایل و اقوام خود برگشتند و تمام افراد را سوگند دادند و نام خدا و اسلام را بردند و آنها را بهمان نام قسم دادند که هر که بر مسبب فتنه و فساد آگاه باشد او را معرفی کند. صعصه بن صوحان نزد عبد القیس (طایفه) رفت او قبل از آن مطلع شده بود که حیان در خانه سلیم منزل گزیده ولی نخواست به بود عشیره خود را بیازارد زیرا او مخالف اهل شام و بدخواه آنها بود نخواست افراد عشیره خود را در قبال اهل شام در معرض خطر بگذارد و نسبت بقوم خود بد کرده باشد. چون میان آنها در آمد برخاست و گفت. ایها الناس خداوند که سزاوار حمد است شما را بیک قسمت خوب (نعمت) اختصاص داده (که اسلام باشد) شما هم دعوت خدا را برای دینی که اختیار کرده اجابت کردید.

آن دین را برای خود و برای فرشتگان و پیغمبران خود پسندیده است. شما این دین را قبول و بر حفظ آن استقامت نمودید تا آنکه خداوند پیغمبر خود را نزد خود برد بعد از وفات پیغمبر مردم دو دسته شدند یکی پایداری کرد و دیگری از دین اسلام برگشت. بعضی هم تزویر کرده و منتظر فرصت شدند شما هم دین خدا را حفظ و نگهداری کردید و بامر تدین جنگ و ستیز نمودید تا آنکه دین استقامت یافت و ظالمین هلاک شدند خداوند هم همیشه بر سود شما می افزود تا آنکه امت بچندین فرقه منقسم و مختلف گردید. بعضی گفتند: ما طلحه و زبیر و عائشه را میخواستیم جمع می گفتند: ما اهل مغرب را میخواستیم گروهی هم گفتند: ما عبد الله بن وهب را میخواستیم. شما هم گفتید. ما جز اهل بیت پیغمبر کسی را نمیخواستیم که آنها خاندان رسول هستند و خداوند عز و جل ما را بواسطه آنها

گرامی و پایدار نموده. این عزت و رستگاری را شما از خدای عز و جل درخواست کرده اید و توفیق هم حاصل نمودید شما بر حق بوده و هستید تا آنکه خداوند بواسطه شما و کسانی که مانند شما هدایت شده بودند قوم عهد شکن خائن را در واقعه جمل و جنگ نهروان هلاک نمود. او آن بیان را کرد و نامی از اهل شام (دشمنان) نبرد زیرا حکومت و سلطنت در دست آنان بود. سپس گفت. هیچ قومی نسبت بخدا و شما و خانواده پیغمبر شما مانند این مردم گریزان گمراه که از دین خارج شده و امام ما را ترک کرده خصم و دشمن و بدخواه نمی باشد. (مقصود خوارج) آنها خون ما را مباح و ما را کافر دانسته و گواهی داده اند که ما کافر هستیم. شما نباید آنها را پناه بدهید یا راز آنان را مکتوم بدارید و هیچ یک از اقوام عرب نباید از این گریختگان و برگشتگان حمایت کند. بمن اطلاع داده شده که بعضی از آنها در گوشه و کنار این محله پناه برده اند و من بجستجوی آنها میکوشم که اگر چنین امری رخ داده من نزد خداوند تقرب خواهم جست که خون آنها را بریزم و خون آنها را روا بدانم آنگاه گفت: ای قوم عبد القیس! این امراء و اولیاء امور از ما بوضع آنها (و محل اختفا) آشناتر و داناتر هستند شما برای اقدام آنها بهانه نگذارید و برای تعقیب شما راه باز میکنید که آنها زودتر شما را دچار و گرفتار خواهند کرد. سپس نشست. هر یکی از مستمعین گفت: خداوند آنها را (خوارج) لعنت کند: ما از آنها بری و دور هستیم. ما با آنها پناه نخواهیم داد و اگر بدانیم آنها کجا مخفی شده اند بتو خبر می دهیم. تمام آن طوایف این را گفتند غیر از سلیم بن محدوج (که خوارج نزد او مخفی شده بودند) او چیزی نگفت و با اندوه بسیار بخانه خود برگشت و ترسید اگر پناهندگان خود را از خانه خود اخراج کند دچار سرزنش شود از طرف دیگر ترسید که آنها را در خانه او دستگیر و اسیر کنند که آنها دچار هلاک خواهند شد و خود نیز با آنها هلاک خواهد شد اتباع

مستورد (رئیس خوارج) هم نزد او رفتند و گفته مغیره را ابلاغ کردند که بدنبال آن رؤساء قبایل اقدام کردند. او از ابن محدودج (پناه دهنده) گفته صعصعه را پرسید و او عقیده و خطبه او را میان عبد القیس (قوم خود) بیان نمود و گفت: من نخواستم بشما خبر بدهم مبادا تصور کنید که من از پذیرائی شما بستوه آمده باشم. او (رئیس خوارج) باو گفت: تو در حق ما بسیار نیکی و مهمان نوازی کردی و ما از اینجا خواهیم رفت. خبر آنها بگوش زندانیان خوارج که در حبس مغیره بودند رسید معاذ بن جوین بن حصین در این باره گفت:

الا ايها الشارون قد حان لامرئ شرى نفسه لله ان يترحلا

اقتم بدار الخاطئين جهالهمو كل امرئ منكم يصاد ليقتلا

فشدوا على القوم العداه فانما اقامتكم للذبح رايا مضللا

الا فاقصدوا يا قوم للغايه التى اذا ذكرت كانت أبر و أعدلا

فياليتى فيكم على ظهر سابح شديد القصيرى دارعاً غير اعزلا

و يا ليتنى فيكم اعادى عدوكم فيسقينى كاس المنيه اولا

يعز على ان تخافوا و تطردوا و لما اجرى فى المحلين منضلا

و لما يفرق جمعهم كل ماجدا اذا قلت قد ولى و أدبر أقبلا

مشيما بنصل السيف فى حمس الوغى يرى البر فى بعضى المواطن امثلا

و عز على ان تصابوا و تنقصوا و اصبح ذا بث اسيراً مكبلا

و لو اننى فيكم و قد قصدوا لكم اثرت اذا بين الفريقين قسطلا

فيا رب جمع قد فللت و غار شهدهت و قرن قد تركت مجدلا يعنى ای خریداران (مقصود خریداران جان خود که صفت خوارج و از آیه قرآن اقتباس شده) وقت آن است که مرد جان خود را برای خدا بخرد و برود (سوی بهشت). شما در محیط خطا کاران از روی نادانی اقامت نموده اید هر یک از

شما شکار میشود و بقتل میرسد. کمر بندید و بر دشمنان حمله کنید. ماندن شما و تسلیم برای سر دادن و ذبح شدن یک نحو گمراهی و بی خریدیست. هان ای قوم برای مقصودی که یاد آوری شده و آن مقصود و غایت بهتر و بعدل و داد نزدیکتر است شتاب کنید. ای کاش من میان شما می بودم در حالیکه سوار اسب تندرو سخت پای میبودم و زره بر تن میداشتم نه اینکه بی سلاح باشم. و ای کاش من میان شما بودم که با دشمنان شما ستیز میکردم و جام مرگ را در نخستین واقعه مینوشیدم. برای من سخت و ناگوار است که شما بیمناک و طرد شوید و من نتوانم برای کشتن کسانی که حرام را روا داشته اند شمشیر نکشم. در آن هنگام که جماعت آنان را (دشمنان) یک مرد شریف و بزرگوار پریش کند که اگر گفته شود او پشت کرده بر میگردد و رو بجنگ میکند. آن بزرگوار دم شمشیر را در کارزار بکار برد و اگر در بعضی وقایع بردبار و پایدار باشد بهتر خواهد بود برای من سخت ناگوار آمده که شما دچار شوید و از عده شما هم کاسته شود و بعضی از شما دلتنگ و محزون و اسیر و در بند باشند. من اگر میان شما بودم هنگامی که دشمن شما را قصد کند میان دو گروه متخاصم گرد و غبار بر پا میکردم (جولان میدادم و نبرد میکردم) ای بسی جمعیتی را که من (با جنگ) پریشان کرده ام و بسی جنگ و غارت که من شاهد و عامل آن بودم و بسی مرد دلیر مبارز بخاک و خون کشیده بودم، مستورد نزد یاران و اتباع خود فرستاد و پیغام داد که همه از میان قبایل خارج شوند و سورا را قصد کنند. آنها هم یکی بعد از دیگری خارج شدند تا عده آنها بسیصد مرد رسید. «صراه» را قصد کردند و مغیره بن شعبه بر جنبش آنها آگاه شد. رؤساء مردم را دعوت و با آنها مشورت کرد که چه شخصی را برای جنگ و سرکوبی آنان انتخاب کند. عدی بن حاتم گفت. ما همه دشمن و بدخواه و مخالف عقیده آنان و مطیع تو هستیم که هر که را بفرستی شایسته خواهد بود و شتاب خواهد

کرد. معقل بن قیس گفت: هر که را از میان کسانی که در پیرامون تو تجمع کرده اند بجنگ آنها روانه کنی او را فرمانبردار و پایدار خواهی دید که او با آنها دشمن و خواهان هلاک آنها خواهد بود ولی هیچکسی باندازه من با آنها عداوت ندارد مرا بفرست که چاره آنها را خواهم کرد و ترا بخواست خداوند بی نیاز خواهم نمود.

گفت: بنام خدا برو. آنگاه سه هزار مرد با او تجهیز و روانه کرد. برئیس شرطه خود هم گفت: شیعیان علی را همراه معقل روانه کن زیرا معقل یکی از سران یاران علی بود و اگر شیعیان با یک دیگر انس گیرند بیشتر پایداری و نبرد خواهند کرد و آنها خون خوارج را مباح می دانند که نسبت بآن فرقه گریخته گمراه سخت دلیر و کینه جو خواهند بود زیرا پیش از این هم با آنها جنگ کرده بودند. صعصه بن صوحان هم مانند گفته معقل را بزبان آورد.

مغیره باو گفت: بنشین تو خطیب هستی (مرد نبرد نیستی) او هم این گفته را در دل گرفت (کینه برداشت) علت اینکه مغیره باو چنین گفت این بود که او شنیده بود صعصعه بعثمان بد میگفت و نام علی را بزبان می آورد و او را بر دیگران ترجیح میداد و افضل میدانست.

مغیره هم قبل از آن او را خواسته و گفته بود: مبادا نام عثمان را بزشتی ببری و فضل علی را ظاهر کنی. من از تو باین کار (فضل علی) داناترم ولی قوه در دست سلطان است و ما را بر انتقاد عثمان کیفر میدهد و ما ناگزیر اطاعت کرده هر چه دستور بدهد اجرا کنیم و باز بسیاری از دستورها و اوامر او را ترک کرده ایم و ناچار بعضی را اجرا میکنم تا این قوم (که بر ما مسلط شده اند) را از خود دفع کنیم و تقیه و احتیاط را بخود ببندیم اگر بخواهی فضایل علی را ذکر کنی در خفا و میان شیعیان و یاران باشد آن هم در خانه های خود نه در مسجد آن هم آشکار زیرا این گفتار و رفتار را تحمل نخواهد کرد. او بمغیره می گفت: آری چنین است ولی

بعد مغیره می شنید که او باز شروع کرده بدین سبب نسبت باو خشمگین و بدبین شده بود و آن گفته را بزبان آورد (که تو خطیب هستی)، صعصعه هم باو گفت: من جز یک خطیب چیز دیگری نیستم. من تنها خطیب هستم.

مغیره گفت: آری چنین هستی. گفت من خطیب پر دل سخت گو و پایدار و نیرومند و رئیس هستم. بخدا سوگند اگر تو مرا در واقعه جمل می دیدی که چگونه میان نیزه ها دلیری می کردم در حالیکه سر نیزه ها جگرها را می شکافت و شمشیرها سرها را می انداخت می دانستی که من شیر دلیر و هژبر بی باک هستم. مغیره گفت: بس باشد بجان خود سوگند تو دارای زبان فصیح و بیان ملیح هستی.

معقل با عده سه هزار سوار از برگزیدگان شیعه سوی سورا لشکر کشید و اتباع و یاران او هم ملحق شدند خوارج هم سوی بهر سیر رهسپار شدند و خواستند بطرف شهر کهنه عبور کنند که در آن شهر قدیم کاخهای خسرو بود. سحاک بن عبید ازدی عبسی مانع عبور و سیر آنها گردید که او حاکم آن شهر بود. مستورد باو نامه نوشت که او باید از عثمان و علی تبری جوید و بیاری آنها پردازد سماک گفت:

اگر چنین کنم باید سالخورده بدی باشم. او پاسخ مستورد را چنین داد که تو باید داخل اجتماع و مطیع اکثریت (مسلمین) بشوی و من برای تو امان خواهم گرفت. او نپذیرفت و در مدائن اقامت گزید چون سه روز بر اقامت او گذشت خبر باو رسید که معقل او را قصد کرده. مستورد خوارج را جمع کرد و گفت: مغیره معقل بن قیس را که یکی از پیروان ابن سبا و یکی از دروغگویان است برای جنگ شما فرستاده اکنون با شما مشورت می کنیم که چه باید کرد؟ بعضی گفتند، ما برای رضای خدا بقصد جهاد از آن بلاد خارج شدیم؟ ما کجا برویم؟ باید همین جا بمانیم و پایداری کنیم تا خداوند ما بین ما و آنها داوری کند. بعضی هم گفتند: ما کناره گیری می کنیم مردم را با حجت و برهان بعقیده خود دعوت می کنیم او (مستورد) گفت: من عقیده ندارم

که ما در اینجا بمانیم و آنها بما برسند بلکه باید راه خود را بگیریم و آنها ما را دنبال کنند تا خسته و افسرده شوند و عده از آنها باز بمانند آنگاه ما با همان حال با آنها جنگ خواهیم کرد (که آنها خسته و ما آسوده باشیم). آنها روانه شدند و از جرجر ایاهم گذشتند تا بسرزمین جوخی رسیدند و از آنجا بمحل مذار رهسپار و در پیرامون آن رحل افکندند. ابن عامر در بصره (امیر) خبر آنها را شنید پرسید که مغیره درباره آنان چه تصمیمی گرفته است. گفتند: چنین کرده (شیعیان را بجنگ خوارج فرستاده) او هم ابو الاعدور حارثی که یکی از شیعیان علی بود نزد خود خواند و گفت: بجنگ این گروه گمراه برو او هم پذیرفت. سه هزار مرد از شیعیان فارسی را برگزید و با او فرستاد اغلب آنها از قبیله ربیعہ ساکن فارس بودند. ابو الاعدور هم راه مذار را گرفت.

اما معقل بن قیس که او راه مدائن را گرفت چون بآنجا رسید شنید که خوارج کوچ کرده اند. رفتن و گریختن آنها برای مردم (اتباع او) بسی ناگوار و موجب دلتنگی گردید. معقل گفت، آنها فقط برای این بسیر و سفر پرداختند که شما بدنبال آنها بروید و خسته شوید و یکی بعد از دیگری باز بمانید که چون بانها برسید خسته و افسرده و ناتوان خواهید بود آنگاه کاری پیش نخواهید برد و چیزی بدست نخواهید آورد ولی بدانید حال آنها از حیث تعب و راه پیمائی و پریشانی مانند حال شما خواهد بود و هر چه از خستگی بشما برسد بانها هم خواهد رسید. آنگاه بدنبال آنها کوشید و ابو الرواغ شاکری را پیش آهنگ لشکر نمود که با سیصد سوار پیشاپیش رهسپار شد. ابو الرواغ هم آنها را پی کرد تا در مذار بآنها رسید. با اتباع خود مشورت کرد که آیا جنگ را شروع کند و قبل از رسیدن معقل و لشکر بکار آنها پردازد یا نه؟ بعضی گفتند مکن و برخی گفتند جنگ را آغاز کن. او گفت: معقل بمن دستور داده که من جنگ را شروع نکنم (تا او برسد). اتباع او گفتند: باید تو نزدیک معقل باشی تا فرمان و دستور او زود بتو ابلاغ شود. شب شد و طرفین در حال آماده باش و بر حذر از

هجوم یک دیگر بودند. چون روز فرا رسید خوارج که عده آنها سیصد بود (با عده دشمن متساوی) حمله کردند. اتباع ابی الرواغ تاب نیاورده گریختند. ابو الرواغ نهیب داد و فریاد زد و فرمان هجوم و تجدید حمله داد و خود با بقیه اتباع که پایداری کرده بودند حمله نمود. چون نزدیک خوارج رفتند باز تاب نیاورده تن بفرار دادند ولی کسی از آنها کشته نشد. ابو الرواغ فریاد زد. مادران شما بعزای شما بنشینند برگردید که نزدیک آنها باشیم و از آنها دور نشویم تا امیر ما بما برسد زشت خواهد بود که ما بگریزیم و بلشکر پناه ببریم. بعضی از اتباع او گفتند: خداوند از حق باکی ندارد بخدا آنها ما را شکست و فرار داده اند. او در جواب گوینده گفت: خداوند مانند ترا میان ما کم کند ما از این میدان نخواهیم گریخت. هر گاه هم نزدیک آنها برویم ما با وضع خوبی و حال آمادگی جنگ خواهیم کرد. اکنون نزدیک بروید اگر آنها حمله کنند و شما قادر بر نبرد نباشید اندکی عقب بنشینید و اگر هجوم کنند و از جنگ آنها عاجز شوید در حال دفاع و استقامت باشید که اگر برگردند بر آنها حمله کنید و نزدیک لشکر باشید که بعد از یک ساعت لشکر خواهد رسید. چنین هم شد هر گاه خوارج حمله می کردند آنها اندکی عقب می نشستند و اگر خوارج بر می گشتند ابو الرواغ آنها را تعقیب میکرد. این نبرد تا ظهر کشید. هر دو گروه متحارب برای نماز ظهر پیاده شدند و بعد باز همان جنگ و گریز تا عصر کشید. مسافرین و ده نشینان هم بمعقل خبر تلافی و جنگ دو عده را داده گفته بودند که خوارج اتباع او را عقب رانده اند ولی باز آنها پایدار کرده خوارج بجنگ وادار می نمودند معقل گفت: اگر حسن ظن من درباره ابو الرواغ راست باشد او هرگز با فرار نزد شما نخواهد آمد.

معقل با عده هفتصد مرد دلیر و نیرومند شتاب کرد و محرز بن شهاب تمیمی را جانشین خود نمود که قائد بازماندگان و ناتوانان باشد. چون از دور پدیدار شدند.

ابو الرواغ باتباع خود گفت: گرد و غبار برخاسته و نمایان شده هان پیش بروید تا

یاران ما را در حال عزلت از جنگ نبینند و عاجز و خوار ندانند که کناره گرفته و از آنها ترسیده باشیم، آنگاه خود پیش رفت و در قبال خوارج ایستاد معقل هم داشت می رسید و چون نزدیک شد آفتاب غروب کرد. او با اتباع خود بنماز ایستاد ابو الرواغ هم بنماز برخاست. خوارج هم نماز خواندند.

ابو الرواغ بمعقل گفت. خوارج حمله های دلیرانه و سخت میکنند تو خود شخصاً از جنگ و حمله پرهیز و پشت سر مردم باش تا پشتیبان آنها باشی. او گفت:

عقیده تو بسیار خوب و مورد پسند است در همان اثنا که آنها سرگرم گفتگو بودند ناگاه خوارج حمله کردند و عموم اتباع معقل گریختند. او خود پایداری کرد ابو الرواغ هم با او پیاده شد. عده دوستان تن از یاران هم دلیری و استقامت کردند چون مستورد بآنها حمله کرد با سر نیزه او را استقبال کردند. شمشیرهای طرفین هم بکار افتاد خیل معقل هم گریختند یک ساعت بر فرار آنها گذشت مسکین بن عامر که شجاع بود فریاد زد کجا می روید و کجا میگریزید؟ این امیر شماس است که پیاده شده آیا شرم ندارید؟ او برگشت و جماعتی با او برگشتند.

بسیاری از سواران که اعظم لشکر بودند برگشتند در حالیکه معقل بن قیس سرگرم نبرد بود و با عده که پایداری کرده در قبال خوارج سخت مقاومت و جنگ می کرد. او با همان دلیری جنگ را ادامه داد تا آنها را برحل خود عقب راند. اندک مدتی گذشت که محرز با عده خود رسید. معقل آنها را با میمنه و میسره آراست و بآنها گفت:

هرگز جای خود را ترک نکنید تا فردا صبح که بر آنها هجوم خواهیم کرد.

جنگجویان طرفین در قبال یک دیگر صف کشیدند. در همان حال بودند که ناگاه جاسوسی نزد خوارج رفت و بآنها خبر داد که شریک بن اعور با هزار مرد نبرد از بصره آمده. مستورد گفت: من صلاح نمی دانم که در قبال این عده پایداری کنیم. عقیده

من این است که همان راهی را که پیمودیم دوباره بگیریم و برگردیم زیرا اهل بصره ما را تا کوفه دنبال نخواهند کرد و ما زودتر بکوفه خواهیم رسید و جنگ ما با اهل کوفه آسان خواهد بود. بعد باتباع خود فرمان داد که پیاده شوند و استراحت کنند و مدت یک ساعت هم چهارپایان خود را آسوده بگذارند سپس داخل دیه شدند و از اهل دیه یک رهنما با خود همراه کردند و برگشتند.

معقل هم کسی را فرستاد که اخبار آنها را تجسس کند زیرا آنها از میدان رفته و اثری از آنها نمانده بود. جاسوس او خبر داد که آنها رفته اند. او ترسید که آنها خدعه کرده شیخون خواهند زد خود و اتباع خویش تا صبح در حال آماده باش و احتیاط بودند تا آنکه بامدادان خبر رسید که آنها رفتند. شریک بن اعور هم با عده خود رسید با معقل ملاقات و هر دو مدت یک ساعت گفتگو کردند و معقل خبر رفتن آنها را باو داد.

شریک هم اتباع خود را بمتابعت معقل و تعقیب آنها دعوت کرد و آنها اجابت نکردند او از معقل معذرت خواست و هر دو دوست بودند زیرا هر دو از شیعه و صاحب عقیده تشیع بودند.

معقل هم ابو الرواغ را بدنبال آنها فرستاد. ابو الرواغ گفت، بر عده من بمانند عدد اول بیفزا که اگر آنها بخواهند بما من نبرد کنند من نیرومند باشم. او هم شش صد سوار با او فرستاد و آن عده با شتاب رفتند تا در جراج ایا بخوارج رسیدند که خوارج تازه پیاده شده بودند. ابو الرواغ با طلوع آفتاب اتباع خود را پیاده کرد.

چون خوارج آنها را دیدند با خود گفتند: جنگ با این عده برای ما آسانتر از جنگ با دیگران است. بر ابو الرواغ و اتباع او یک حمله بسیار سخت نمودند. اتباع ابو الرواغ منهزم شدند و خود او با صد سوار پایداری و نبرد و جنگ و مقاومت او بدرازا کشید در آن هنگام گفت:

ان الفتی کل الفتی من لم یهل اذا الجبان حاد عن وقع الاسل

او از هر طرف اتباع خود را بجنگ وادار کرد و آنها با نهایت دلیری و ثبات خوارج را بجای اول خود برگردانیدند. چون مستورد حال را بدان گونه دید و دانست اگر معقل برسد خود و یاران او دچار هلاک خواهند شد ناگزیر از رود دجله گذشت و در بهر سیر پایداری کرد ابو الرواغ هم آنها را دنبال کرد و در محل ساباط فرود آمد چون مستورد او را دید گفت: اینها دلیران و سواران برگزیده معقل هستند من اگر بدانم یک ساعت زودتر باو برسم او را قصد خواهم کرد که با او مبارزه و نبرد کنم (زیرا دلیران او اینجا هستند و از او جدا شدند)، او کسی را فرستاد که محل و وضع معقل را تحقیق کند. از عابرین و مسافرین پرسیدند؟ دانستند که معقل در محل دیلمیا لشکر زده و ما بین طرفین سه فرسنگ راه است چون خبر بمستورد رسید او سوار شد و یاران او هم دنبال وی شتاب کردند تا بمحل پل ساباط رسیدند. آن پل بر نهر ملک بسته شده و بطرف کوفه راه داشت که او در آن طرف (کوفه) قرار گرفت و حال اینکه ابو الرواغ در طرف مدائن (طرف دیگر رود) بود. چون ابو الرواغ دید که آنها سوار شدند اتباع خود را آراست و همه سوار شدند ولی راه صحرا تا مدائن گرفتند که جنگ را بدانجا بکشند و تا ساباط بروند که نبرد در آنجا واقع شود. او (ابو الرواغ) صف خود را آراست و بانتظار آنها ایستاد. مستورد هم پل را شکست و برید و راه دیلمایا را گرفت که معقل در آنجا بود که او را غافل گیر کند. او بمعقل رسید در حالیکه اتباع او پراکنده شده بودند و او قصد سواری داشت و جمعی از اتباع خود را هم پیش فرستاده بود. چون معقل آنها را دید فوراً پرچم

را بر افراشت و خود پیاده شده بر زمین قرار گرفت و فریاد زد ای بندگان خدا بر زمین فرود آئید. دویست سوار با او پیاده شده بر زمین قرار گرفتند. خوارج هم سخت بر آنها حمله کردند آنها با نیزه های خود سواران را استقبال کردند که اتباع او بر زمین زانو زده و نیزه ها را حواله کرده بودند. خوارج نتوانستند کاری پیش ببرند ناگزیر برگشتند. چون ناامید شدند برگشتند و اسبهای اتباع معقل را پراکنده کردند و اغلب عنانها را بردند و مانع سوار شدن آنها شدند. اسبها رم کرده بهر طرف دویدند. بعد با اتباع معقل که پراکنده شده بودند حمله نمودند. جمعی از دلیران وفادار با او استقامت کرده و بر زانو نشسته دفاع می کردند که بهمانحال نخستین بدون تزلزل بودند. خوارج بر آنها سخت حمله کردند و نتوانستند آنها را پراکنده یا برکنده کنند. ناامید شدند و دوباره دلیرانه حمله نمودند و باز کاری پیش نبردند. مستورد با اتباع خود گفت نیمی از عده شما پیاده شوند و نیم دیگر سواره باشند. آنها هم بدستور او عمل کردند. کار بر معقل و یاران او سخت و کارزار بدتر شد. در همان حین و حال که جنگ و جدال بنهایت شدت رسیده بود ناگاه ابو الرواغ رسید و با اتباع خود بر آنها حمله کرد. سبب برگشتن ابو الرواغ این بود که او مدتی در جای خود بانتظار آنها توقف کرد چون دیر کردند کسی را فرستاد که تحقیق و تجسس کند جاسوس خبر داد که آنها پل را ویران و قطع کرده اند. آنها خرسند شدند و گمان کردند که خوارج از شدت بیم بدان کار پرداخته اند پیشآهنگان که آن وضع را دیدند زود بابی الرواغ خبر دادند و گفتند آنها ترسیدند که چنین کاری را کردند. ابو الرواغ گفت. بجان خود سوگند آنها فقط برای حيله و خدعه بچنین کاری اقدام و مبادرت کرده اند که شما را از تعقیب آنها باز دارند هان بشتابید بشتابید و آنها را دنبال کنید. سپس باهل قریه (مجاور پل) دستور داد که پل را ببندند آنها پل را بستند و او با اتباع خود عبور و خوارج را تعقیب کرد ناگاه با فراریان

لشکر معقل مواجه شد فریاد زد سوی من آئید. بیائید بیائید. فراریان باو گرویدند و گفتند. ما معقل را در حال نبرد گذاشتیم و گمان می کنیم که کشته شده او سخت شتاب کرد و تاخت نمود و گریختگان را با خود برگردانید و هر که رسید باو ملحق گردید تا بلشکرگاه معقل رسید دید که هنوز درفش بر افراشته شده و مردم (طرفین) سخت نبرد و دلیری می کنند ابو الرواغ و اتباع او حمله کردند و خوارج را اندکی راندند. ابو الرواغ هم خود را بمعقل رسانید او پایداری می کرد و اتباع خود را بر جنگ تحریض و تشویق و تشجیع می نمود. همه متفقاً بر خوارج سخت حمله کردند. مستورد با عده از خوارج پیاده شدند اتباع معقل نیز (آنها که سوار مانده بودند) پیاده شدند. آنگاه طرفین مدتی از روز با هم جنگ کردند. مستورد فریاد زد و معقل را بمبارزه دعوت نمود. معقل هم برای مبارزه جنیید. ولی اتباع او مانع شدند و او قبول نکرد و سخت اصرار کرد تا بمبارزه پرداخت. او شمشیر داشت و مستورد نیزه داشت معقل پیش رفت در حالیکه مستورد نیزه را باو حواله کرده بود. خود را بمستورد رسانید و با شمشیر بر سر او زد که ضربت بمغز او رسید مستورد افتاد و مرد و معقل هم که سر نیزه در او کارگر شده بود افتاد و کشته شد.

معقل قبل از آن گفته بود اگر من کشته شوم امیر شما بعد از من عمرو بن محرز بن شهاب تمیمی خواهد بود: چون او کشته شد عمرو پرچم را گرفت. مردم هم بر خوارج حمله کردند و آنها را کشتند فقط پنج یا شش تن از آنها نجات یافتند. ابن کلبی گوید. مستورد از تمیم و از بنی ریاح بود و با شعر جریر این گفته را اثبات میکند که میگوید

و منافتی الفتیان و الجود معقل و منا الذی لاقی بدجله معقلا یعنی مرد راد مردان و مرد بخشش معقل از ما بود و نیز کسی که در دجله با معقل مبارزه کرده بود از ما بود مقصود مستورد رئیس خوارج

در همان سال عبد الله بن عامر (در بصره) عبد الرحمن بن سمره را بایالت سیستان منصوب نمود او بآنجا رسید و عباد بن حصین حبلی رئیس شرطه او بود. از اعیان و اشراف هم عمرو بن عبید الله بن معمر و دیگران همراه او بودند. بهر شهری که مردمش کافر شده بودند میرفت و غزا میکرد تا بشهر کابل رسید آنرا محاصره کرد و منجیق بر آن بست و محاصره آن چند ماه بطول کشید تا آنکه شکاف عمیقی بدیوار و برج آن وارد کرد. عباد بن حصین شبانه از آن شکاف رخنه کرده تا صبح با مشرکین نبرد کرد چون صبح شد اهل شهر نتوانستند آن رخنه را ترمیم کنند ناگزیر بامدادان از شهر بیرون آمده با مسلمین جنگ نمودند. مسلمین آنها را منهزم کردند و با قوه و غلبه وارد شهر شدند. از آنجا بست را قصد کرد و آن شهر را گشود. سپس زران را قصد کرد مردم آن شهر گریختند و بر شهر مسلط شد از آنجا سوی خشک لشکر کشید اهالی خشک با او صلح کردند. سپس برخج رفت مردم آن سامان با او نبرد کردند بر آنها غالب شد و شهر را فتح نمود. از آنجا بزابلستان رفت که غزنه و پیرامون آن باشد مردم آن دیار بکارزار پرداختند آنها عهد را شکسته بودند که مغلوب شدند باز بشهر کابل برگشت که مردم آن شهر عهد را شکسته بودند و دوباره آنرا گشود

عبد الله بن عامر برای مرزبانی حدود سند عبد الله بن سوار عبدی را برگزید.

گفته شده معاویه او را مستقیماً بمرزبانی منصوب کرد. شخص مذکور قیقان را قصد و غنایم بسیاری بدست آورد نزد معاویه هم رفت و اسبهای قیقانی برای او هدیه برد و چون برگشت بجنک قیقان رفت اهالی هم از ترکها مدد خواستند و او را در جنک کشتند. شاعر گوید

و ابن سوار علی عدانه موقد النار و قتال الشعب یعنی ابن سوار با قوم خود آتش افروز و خاموش کننده شورش است.

او کریم و سخی بود. در لشکر او کسی آتش روشن نمیکرد باین معنی او طعام می پخت و همه را بی نیاز میکرد که کسی احتیاج بآتش و طبخ نداشت. شبی آتشی در لشکرگاه دید پرسید: این آتش برای چه افروخته شده؟ گفته شد:

زنی زائیده و برای او کاچی پخته شده. او دستور داد سه روز کاچی پخته و بمردم داده شود

بیان ایالت و امارت عبد الله بن خازم در خراسان

گفته شده در همان سال عبد الله بن عامر قیس بن هیثم سلمی را از ایالت خراسان عزل و عبد الله بن خازم را نصیب نمود. علت آن تغییر و تبدیل این بود که قیس خراج و پیش کش را عقب انداخته بود. عبد الله بن خازم بعبد الله بن عامر گفت: امارت خراسان را بمن واگذار کن من ترا بی نیاز خواهم کرد. او هم فرمان ایالت خراسان را بنام او نوشت قیس شنید از شورش و ستیز ابن خازم ترسید ناچار خراسان و امارت آن سامان را ترک کرد و نزد ابن عامر برگشت ابن عامر بیشتر بر او خشم و کینه گرفت که چگونه او مرزها را بدون حافظ و حامی گذاشته و جا تهی کرده. او را تازیانه زد و بزندان افکند آنگاه مردی از قبیله یشکر برای امارت خراسان فرستاد گفته شده اسلم بن زرعه کلابی را اول فرستاد و بعد از او ابن خازم را بایالت خراسان نصب نمود. چیزهای دیگری هم درباره عزل آن و نصب این گفته شده من جمله این است که ابن خازم باین عامر گفته بود که تو قیس را بامارت خراسان نصب نمودی و حال اینکه او ضعیف است من از این می ترسم اگر جنگی رخ دهد او با مردم خود بگریزد و آنگاه خراسان از دست خواهد رفت و تو هم طایفه مادری خود را رسوا

خواهی کرد مقصود از طایفه مادری (دائی ها) قیس عیلاذ است (که امیر خراسان از آنها بود) ابن عامر پرسید عقیده تو چیست؟ گفت: امارت خراسان را بمن واگذار کن یک فرمان برای من بنویس که اگر او (قیس) از دشمن ترسید و مقام خود را بدرود گفت من جای او را بگیرم و خود امیر باشم او هم فرمان ایالت خراسان را بنام او نوشت. گروهی از اهالی طخارستان شوریدند. قیس با او (ابن خازم) مشورت کرد که چه باید بکند. ابن خازم باو گفت: از اینجا برو تا مردم پراکنده جمع و کار تو سامان بگیرد. چون مسافت یک یا دو مرحله رفت ابن خازم فرمان ایالت خود را آشکار کرد و مردم را برای دفاع بر انگیخت و با شورشیان نبرد کرد و پیروز شد که خیر فتح و ظفر بکوفه و بصره و شام رسید. هواخواهان قیس بر او خشم گرفتند و گفتند او قیس و ابن عامر را فریب داده و نزد معاویه شکایت کردند. معاویه هم او را نزد خود احضار کرد و او هنگام ملاقات از تهمت خدعه دفاع و از کردار خود پوزش خواست. معاویه باو گفت: فردا میان مردم برخیز و علنا عذر بخواه او نزد یاران خویش برگشت و گفت: بمن امر شده که خطبه کنم و حال اینکه من اهل سخن نیستم از شما درخواست می کنم که همراهی کرده گرد منبر جمع شده هر چه من بگویم شما تصدیق کنید مبادا من بلغزم. روز بعد میان برخاست و عذر خواست. پس از حمد و ثنا و ستایش خدا گفت: کسی خطبه ساز و سخن پرداز باشد باید امام باشد که ناگزیر چیزی بگوید و کلامی بکار بندد و گر نه باید احمق باشد که هر چه بزبانش آید یا از مغزش تراوش کند بشما تحویل دهد. و از گفته پریش خود باکی نداشته باشد، من هیچ یک از آن دو نیستم کسانیکه مرا می شناسند می دانند که من همواره در پی فرصت هستم که کار را در وقت خود انجام می دهم و خود با شتاب کار را می ربایم مبادا فرصت از دست برود و من در کارزار و وقوع حوادث فتنه بار همیشه پایدار و دلیر و رستگار هستم، لشکرها را آراسته و پیاپی فرستاده و بهره ها را بالتساوی پرداخته و عدالت را منظور خود داشته ام

هر که مرا می شناسد و سخن مرا تصدیق می کند گواهی بدهد و حقیقت را بگوید، یاران او (که گرد منبر تجمع کرده بودند) همه بیک زبان فریاد زدند راست می گوئی او هم گفت: ای امیر المؤمنین تو هم درخواست مرا شنیدی هر چه می دانی بگو.

معاویه هم گفت: راست می گوئی

:

ص: ۳۰۱

بیان بعضی حوادث

در آن سال مروان بن حکم که فرماندار مدینه بود بامارت حج پرداخت، امیر مکه هم خالد بن عاص بن هشام بود: در کوفه هم مغیره و در بصره عبد الله بن عامر والی بودند. در آن سال عبد الله بن سلام که یار مشهور پیغمبر بود وفات یافت. او از دانشمندان و علماء اهل کتاب (تورات و کتب دینی) بود و پیغمبر گواهی داده بود که او اهل بهشت است

در آن سال مسلمین با عبد الرحمن بن خالد (بفرماندهی او) وارد کشور روم شدند و در آنجا زمستان را بسر بردند. بسر بن ابی اروطاه هم در بحر غزا و جنگ نمود.

بیان عزل عبد الله بن عامر از ایالت بصره

در همان سال عبد الله بن عامر از ایالت بصره (و قسمت عمده ایران) بر کنار شد. علت عزل او این بود. ابن عامر مردی کریم و بردبار و ملایم و با گذشت بود. کم خردان و فتنه جویان را تعقیب نمیکرد بسبب اغماض و بردباری او شهر بصره دچار فتنه و فساد گردید. او بروز فتنه و فساد را زیاد گفت و با او مشورت کرد. زیاد باو گفت: شمشیر را میان آنها بکار ببر. گفت. من دوست ندارم که آنها

را با فساد شخص خود اصلاح کنم. ابن عامر عده ای از مردم بصره را بنمایدگی نزد معاویه فرستاد، تصادفاً عده ای هم از اهل کوفه نزد معاویه رفته بودند و با هم ملاقات کردند. میان هیئت نمایندگی این کواء که نام او عبد الله بن اوفی یشکری بود. معاویه از نمایندگان کوفه وضع عراق را پرسید و مخصوصاً اوضاع بصره را تحقیق نمود. ابن کواء گفت: ای امیر المؤمنین بی خردان اهل بصره بر خردمندان غلبه کرده و حاکم آنها ناتوان است سپس ابن عامر را ضعیف و عاجز خواند. معاویه گفت:

تو درباره اهل بصره سخن می رانی و حال آنکه نمایندگان آنها حضور دارند. چون نمایندگان بصره برگشتند گفته ابن کواء را به ابن عامر ابلاغ کردند ابن عامر خشمناک شد و گفت: کدام یک از اهل عراق نسبت باین کواء دشمن است و عداوت او سخت کارگر باشد؟ گفتند: عبد الله بن ابی شیخ یشکری است. عبد الله بن عامر او را والی خراسان نمود ابن کواء شنید و گفت: فرزند ماکیان (ابن دجاجه- مقصود ابن عامر برای تحقیر) مرا خوب می شناسد او گمان کرد که اگر عبد الله را والی خراسان کند من بد تلقی کرده رشک خواهم برد. ای کاش کسی از قبیله یشکر نماند که با من دشمن نباشد (همه افراد قبیله من بسبب این دشمنی بر سر کار باشند) مگر اینکه بامارت و ایالت برسد.

گفته شده کسی که ابن عامر بامارت خراسان منصوب کرده بود طفیل بن عوف یشکری بوده. چون معاویه بر اوضاع و احوال اهل بصره واقف شد خواست ابن عامر را برکنار کند او را بعنوان دیدار دعوت کرد و او هم رفت و معاویه پس از ملاقات و گفتگو او را بمحل امارت خود برگردانید چون با هم وداع کردند معاویه باو گفت: من سه چیز از تو درخواست می کنم می خواهم بمن سه چیز را ببخشی گفت:

هر سه مطلب که میخواهی بتو واگذار می کنم و من فرزند ام حکیم هستم (هنگام تفاخر نام مادر را می بردند) معاویه گفت: امارتی را که بتو داده ام باز گردانی بشرط اینکه

خشمگین نشوی. ابن عامر گفت. می کنم. معاویه گفت: هر چه در عرفه مالک بوده و هستی بمن ببخش. گفت: بخشیدم. معاویه گفت: هر چه در مکه خانه و ملک داری بمن واگذار کن. گفت آن هم بتو می دهم. معاویه گفت: الحق صله رحم کردی. ابن عامر گفت: ای امیر المؤمنین من هم سه چیز از تو درخواست می کنم تو هم بمن ببخش. گفت: هر سه برای تو و من فرزند هند هستم. گفت: مال و ملک مرا در عرفه (که الساعه بتو بخشیده ام) بمن برگردانی. گفت: می کنم. گفت هیچ یک از عمال و حکامی که من گماشته ام بازجوئی و محاسبه و بازخواست نکنی. مرا در هیچ چیز دنبال و مؤاخذه مکن. گفت نخواهم کرد. گفت: دختر خود را که هند باشد بزنی بمن بدهی. گفت: دادم. گفته شده معاویه باو گفت: یکی از دو چیز را اختیار کن. یا ترا بحساب دعوت کنم و باز ترا بامارت خود برگردانم یا ترا عزل کنم و هیچ بازخواست نکنم و هر چه تو ربودی برای خودت خواهد بود. ابن عامر عزل را بشرط عدم محاسبه و بازخواست اختیار کرد. معاویه او را عزل و حارث بن عبد الله ازدی را بامارت بصره نصب نمود

در آن سال معاویه زیاد بن سمیه را بخود منتسب کرد. (برادر دانست). گفته شده که زیاد بملاقات معاویه رفته بود همراه زیاد مردی از قبیله عبد قیس بود. آن مرد بزید گفت: اگر اجازه دهی من نزد ابن عامر می روم زیرا او نسبت بمن حقی دارد.

زیاد گفت: بتو اجازه می دهم بشرط اینکه هر چه میان تو و او گفتگو شود بمن بگویی و مکتوم نکنی. گفت: آری چنین خواهم کرد. چون آن مرد نزد ابن عامر رفت ابن عامر گفت: آری آری (هییه هییه هنگام خشم گفته می شود). فرزند سمیه کارهای مرا نکوهش می کند و نزد معاویه از عمال و حکام من بدگوئی و انتقاد می نماید. من خواستم تصمیم بگیرم که جمعی از کارداناان و آگاه دلان قریش را حاضر کنم که همه سوگند یاد کنند: که ابو سفیان سمیه (مادر زیاد که معاویه مدعی برادری او شده بود) را هرگز ندیده و نشناخته (که چنین فرزندی که زیاد باشد از او داشته باشد).

چون آن مرد از نزد ابن عامر پیش زیاد برگشت از او پرسید که میان تو و او چه گفتگو بوده. آن مرد چیزی نگفت. زیاد سخت اصرار کرد و آن مرد ناگزیر گفته ابن عامر را (درباره نفی زیاد از انتساب بابن سفیان) نقل کرد. زیاد هم آنرا بمعاوله

گفت. معاویه بحاجب و دربان خود دستور داد اگر ابن عامر بیاید سر مرکب او را با تازیانه بزند و از درگاه و آخرین در کاخ براند و برگرداند. دربان هم نسبت باین عامر چنین کرد و ابن عامر که آن حال را دید نزد یزید رفت و شکایت کرد. یزید پرسید آیا تو نام زیاد را (بزشتی) بردی. گفت: آری. یزید هم با او سوار شد و نزد معاویه برد. چون معاویه او را دید برخاست و باندرون رفت. یزید باین عامر گفت:

بنشین. او تا کی می تواند در اندرون بماند. چون دیر بماندند معاویه ناگزیر برگشت در حالیکه باین بیت شعر استشهاد دو تمثیل می کرد:

لنا سباق و لکم سباق قد علمت ذلک الرفاق وزن این بیت مختل است و باید چنین باشد (ذلکم) یعنی ما و شما مسابقه و پیشروی داریم یاران هم این را دانسته اند.

سپس نشست و گفت: ای فرزند عامر تو درباره زیاد چنین و چنان گفته بودی بخدا سوگند عرب می داند که من در جاهلیت گرامی تر (و بزرگوارتر) بودم.

اسلام هم چیزی بر بزرگی من نیفزود مگر اینکه بمن عزت بخشید و من زیاد را برای افزایش نیرو نمی خواهم که با بودن (و پیوستن) او از خواری رها شده عزت خود را بدست آرم ولی من او را ذی حق دانستم و او را در محل و مقام خود (از انتساب) قرار دادم. ابن عامر گفت: ای امیر المؤمنین ما هم بآنچه زیاد می پسندد بر میگردیم (و تن می دهیم). معاویه گفت: پس ما هم بآنچه تو می پسندی (از مهر) بر میگردیم ابن عامر از آنجا نزد زیاد رفت و او را از خود خشنود نمود. چون زیاد بکوفه برگشت بمردم گفت: من یک مطلب تازه برای شما بارمغان آورده ام که آنرا فقط برای شما خواستم و پسندیدم. گفتند: چیست؟ گفت نسب مرا بمعاویه پیوند دهید. گفتند با شهادت دروغ و زور پسندیده نیست و نخواهیم کرد. از آنجا بشهر بصره رفت و همان گفته را پیشنهاد کرد بعضی از مردم برای انتساب او (که

زاده ابو سفیان است) شهادت دادند (در طبری فقط یک مرد گواهی داد). این روایت هر چه ابو جعفر درباره پیوستن زیاد بمعاضیه و انتساب او بوده نقل کرده (ابو جعفر صاحب تاریخ طبری که مؤلف عین روایت او را نقل کرده) و احوال دیگر را شرح نداده است. و من (مؤلف) ناگزیر حقیقت را بیان و حکایت پیوستن زیاد را نقل می کنم زیرا کارهای بزرگ که در عالم اسلام رخ داده باید چنانکه هست نقل شود و نباید آنها را ترک و اهمال نمود. (که بعد مؤلف که ابن اثیر باشد چنین آورد) آغاز کار سمیه چنین بود. او کنیز دهقان زند و رد در کسکر بود. آن دهقان بیمار شد. حارث بن کلدیه طیب ثقفی (فارغ التحصیل جندیسابور - گندی شاپور و طیب مشهور عرب بود) را برای معالجه خود دعوت نمود او را معالجه کرد و شفا یافت.

سمیه را باو بخشید سمیه هم نزد حارث بود که ابو بکره (از مرد دیگری باردار شد) را زائید. نام ابو بکره نفع بود. حارث فرزندی او را قبول نکرد. بعد از آن دیگری را زائید که نام او نافع بود و باز حارث فرزندی او را قبول نکرد. چون ابو بکره هنگام محاصره طائف از باره فرود آمد و اسلام را قبول و از پیغمبر متابعت کرد حارث (بر رغم او) نافع (فرزند دوم سمیه) را بفرزندی قبول کرد. (ابو بکره برای این بدین کنیه معروف شد که بکره که چرخ آب کش باشد بر برج و باره شهر نصب کرد و از حصار با طناب فرود آمد و تسلیم شد). حارث بنافع گفت: تو فرزندم هستی.

بعد از آن سمیه را بغلام رومی خود بزنی داد که نام او عبید بود و سمیه زیاد را از آن غلام حمل کرد و زائید. ابو سفیان در جاهلیت بطائف مسافرت کرد و در منزل یک خمار (با ده فروش که در ضمن واسطه کار هم بود) فرود آمد آن خمار ابو مریم بود که بعد از اسلام بصحبت و یاری پیغمبر هم موفق شد. ابو سفیان از ابو مریم یک روسی خواست او گفت آیا سمیه را می پسندی؟ گفت: با اینکه پستانهای وی دراز و شکم او بزرگ و گند

بغل وی آزارم می دهد ناچار او را بیار. سمیه را حاضر کرد او هم باردار شد و زیاد را زائید، در سنه اول هجری زیاد را زائید. چون بزرگ شد ابو موسی اشعری که والی بصره بود او را کاتب (منشی) خود نمود پس از آن عمر بن الخطاب کاری زیاد ارجاع کرد او کفایت و لیاقت خود را در آن کار ابراز و خشنودی عمر را جلب نمود. چون نزد عمر مراجعت کرد مهاجرین و انصار نزد او جمع شده بودند زیاد میان آنها برخاست و خطبه نمود که مانند آن خطبه را نشنیده بودند.

عمرو بن عاص گفت: این جوان اگر پدر او از قریش می بود مردم را با یک چوب می راند. (مسلط می شد) ابو سفیان که در آن میان بود گفت: بخدا سوگند من کسی هستم که دانسته ام پدر او که و کسی که نطفه او را در رحم مادرش گذاشته کیست؟

علی گفت: ای ابا سفیان خاموش باش اگر عمر سخن ترا بشنود زودتر بتو گمان می برد. چون علی بخلافت رسید زیاد را بایالت و امارت فارس برگزید او هم خوب آن ولایت را ضبط و نگهداری کرد. قلاع و مرزها را حمایت نمود.

خبر رستگاری او بمعاضه رسید سخت نگران شد. بزیاد نامه تهدید آمیز نوشت و در ضمن اشاره کرد که تو زاده ابو سفیان هستی. چون زیاد نامه او را خواند میان مردم برخاست و خطبه کرد و گفت: شکفت آور است و باز بسی شکفت آور است که فرزند آن زن جگر خوار (جگر حمزه) و رئیس منافقین و اشرار مرا تهدید میکند و حال اینکه میان من و او فرزند عم پیغمبر و مهاجرین و انصار حائل و مانع میباشند بخدا سوگند اگر بمن (علی) اجازه دهد که بجنگ او بروم خواهد دید که من سرخ روی هول انگیز شمشیر زن هستم.

علی آگاه شد باو نوشت من بتو یک ایالت را سپردم و ترا برای اداره آن اهل و لایق دانستم. آن کار (یا آن گفته که ادعای ابو سفیان باشد) یک حرف ناگهانی

و بدون رویه بود. او بر نفس خود یک دروغ را تحمیل کرده بود. آن دروغ هرگز موجب دریافت ارث یا ساختن نسب نمی گردد.

معاویه هم از هر طرف انسان را فریب می دهد. از چپ و راست و پیش و پس خود را بانسان می رساند و او را منحرف می کند تو از او پرهیز و السلام.

چون علی کشته شد و زیاد ناگزیر بصلح با معاویه تن داد چنانکه شرح آن گذشت زیاد مصقله بن هبیره شیبانی را خواست و برای او پرداخت بیست هزار درهم تعهد نمود که او کاری را که زیاد خواسته نزد معاویه انجام دهد و بگوید زیاد سراسر ولایت فارس را خورده و برده و با تو بدو هزار هزار (مليون) درهم صلح کرده. (پیش از این گذشت که فقط هزار هزار یک میلیون بوده و معلوم نیست کدام یک درست است ولی روایت اولی اصح است). مصقله نزد معاویه رفت و همان را گفت و نیز اضافه کرد بنابر این معلوم و ثابت شده که آنچه را که گفته اند درست است. (یعنی او برادر تست و تو بهمان علت از او صرف نظر کردی) معاویه پرسید آن گفته چیست؟ مصقله گفت: مردم می گویند زیاد ابن ابی سفیان است. مصقله آن تدبیر را بکار برد (و مزد خود را از زیاد گرفت). معاویه صلاح دید که زیاد را نزدیک کند و دوستی او را مغتنم بشمارد و نسب او را بخود ملحق نماید. با مصقله مذاکره کرد و هر دو قرار گذاشتند که جماعتی را برای گواهی احضار کنند. عده را خواندند و میان آن عده ابو مریم سلولی (باده فروش و واسطه) بود. معاویه از او پرسید. ای ابا مریم چگونه تو گواهی می دهی؟

گفت: من شهادت می دهم که ابو سفیان نزد من بود و از من زن بدکاری خواست من باو گفتم سمیه آماده است و دیگری پیش نمی آید. گفت: سمیه را با اینکه چرکین و ناپاک و پر گند است پیش آر. من هم سمیه را هم آغوش او کردم سپس از آنجا بیرون آمد در حالیکه ... (عبارت بسیار زشت است و قابل ترجمه نمی باشد که صراحت و حتی اشاره بآن موجب شرمساری می باشد) زیاد که آن کلمات شرم آور را شنید گفت:

ای ابا مریم کوتاه کن ترا برای گواهی خواسته اند نه برای ناسزا گوئی (و وصف عورت زنان) معاویه هم بعد از آن شهادت او را بنسب خود ملحق نمود و پیوستن او بمعاویه یکی از کارهائی بود که شریعت پیغمبر را علناً رد و باطل کرده بود زیرا پیغمبر صریحاً چنین فرموده:

«الولد للفراش و للعاهر الحجر»

فرزند متعلق بیستر است و نصیب روسی سنگ است. (سنگسار کردن است) زیاد هم بعائشه چنین نوشت: از زیاد بن ابی سفیان و مقصود او این بود که در پاسخ بنویسد: زیاد بن ابی سفیان که برای او سنت باشد. او هم نوشت: از عایشه ام المؤمنین بفرزند خود زیاد و نوشت ابن ابی- سفیان. این پیوستن برای عموم مسلمین بسیار ناگوار و کار زشت بود علی الخصوص بنی امیه. در این موضوع هم حکایات و روایات بسیار آمده که ذکر بعضی از آنها موجب تفصیل و تطویل این کتاب است که ما از نقل آنها خودداری کردیم. بعضی هم برای معاویه عذر تراشیده اند که ازدواج در جاهلیت گوناگون بوده (و یکی از آنها همان بود) که حاجت بنقل و بحث در آن نیست. یکی از انواع زناشوئی این بود که بزنی روسی نزدیکی می کردند اگر باردار شد و فرزند زائید خود آن زن بدعمل فرزند خود را بهر که می خواست منتسب می کرد. او هم بهمان نسب ملحق می شد. چون اسلام آمد آن نوع زناشوئی را حرام کرد ولی هر فرزند که در آن زمان زنازاده و منتسب بیک پدر بوده اسلام آن نسب را بحال خود گذاشت و ملغی نکرد و معاویه هم همین قاعده را بکار برد و توهم کرد که چنین انتسابی روا خواهد بود و میان انتساب زمان جاهلیت و اسلام فرق نگذاشت (بین ولد حلال و حرام). این کار و عقیده (کار معاویه) باطل و مردود است زیرا عموم مسلمین بر بطلان آن متفق می باشند و هیچ یک از مسلمین چنین کاری نکرده (یک زنازاده را بیک نسب ملحق کند). گفته شده زیاد بعد از اینکه معاویه پیوستن او را اعلان نمود خواست بسفر حج برود. ابو بکره برادر او شنید در آن زمان ابو بکره او را ترک کرده بود زیرا زیاد در شهادت ضد مغیره بن شعبه

با برادر خود ابو بکره مخالفت کرده بود چون بر تصمیم او برای حج آگاه شد بخانه او رفت و یکی از فرزندان خردسال زیاد گفت. ای پسرک پیدرت بگو شنیدم قصد حج داری ناگزیر از راه مدینه خواهی گذشت. شکی نیست که با ام حبیبه همسر پیغمبر (خواهر معاویه) ملاقات خواهی کرد اگر او بتو اجازه ملاقات بدهد که یک رسوائی بی مانندی خواهد بود نسبت بحرم پیغمبر (اگر ترا برادر دانست و روی خود را نزد تو گشود) و اگر بتو اجازه ملاقات ندهد که تو خود رسوا خواهی شد و دشمنان تو شروع بانتقاد و بد گوئی خواهند کرد. زیاد ناگزیر از سفر حج منصرف شد و برادر خود گفت: خداوند بتو پاداش نیکی بدهد که پند خوبی بمن دادی

بیان جنگ و غزای مهلب در سند

در همان سال مهلب بن ابی صفره از مرز سند گذشت و بمحل «بنه» و اهواز (غیر از خوزستان) که ما بین ملتان و کابل است رسید در آنجا با عدو روبرو شد و نبرد کرد مهلب در بلاد قیقان هیجده سوار ترک دید و با آنها جنگ کرد و همه را کشت و گفت. علت اینکه آنها در جنگ چابک و از ما چالاکتر شده بودند این است که یال و دم اسبها را بریده مرکب را سبک و چابک می کنند و ما باید چنین کنیم. او نخستین کسی بود که در عالم اسلام دستور داد دم و یال اسبها را ببرند و آن در جنگ «بنه» بود شاعر ازدی گوید:

الم تر ان الازد ليله بيتوا بته كانوا خير جيش المهلب يعني مگر نمی بینی (نمیدانی) که قبیله ازد در شیخونی که در بنه زده بودند بهترین سپاه مهلب بودند

در آن سال معاویه بامارت حج رفت. در همان سال مروان در شهر مدینه قصر ساخت و او نخستین کسی بود که در شهر مدینه کاخ بنا نمود و قبل از او معاویه در شام قصر برپا کرده بود آن هم بعد از آنکه شخص خارجی بقصد کشتن او را با شمشیر زده بود. (برای حفظ خود از حمله دشمن) در آن سال ام حبیبه دختر ابو سفیان همسر پیغمبر وفات یافت و در آن سال رفاعه عدوی از عدی رباب کشته شد او از اهل بصره بود و یک نحو یاری و صحبت با پیغمبر داشت

در آن سال معاویه ایالت بصره را بحارث بن عبد الله ازدی سپرد و آن بعد از اینکه عبد الله بن عامر را بر کنار کرد که در آغاز همان سال حارث مذکور را که از اهل شام بود بامارت بصره منصوب کرد او هم عبد الله بن عمرو ثقفی را بریاست شرطه خویش برگزید. حارث مدت چهار ماه امیر بصره بود که او را عزل و زیاد را بامارت آن سرزمین نصب نمود.

بیان ایالت زیاد بن ابیه در بصره

زیاد بکوفه رسید (پس از مراجعت از شام) در آنجا بانتظار امارت کوفه مدتی زیست نمود. بمغیره بن شعبه خبر داده شد که او رقیب تو می باشد. مغیره نزد معاویه رفت و از امارت بصره استعفا داد و از او درخواست کرد که در قوقیسیا خانه باو بدهد تا میان قبیله قیس زیست کند. معاویه از او ترسید (مبادا با قبیله همدست شده ضد او بشورد) باو گفت: باید تو بمحل امارت خود برگردی او خودداری کرد و معاویه اصرار نمود. معاویه بدگمان شد (و ترسید) و با اصرار او را بکوفه برگردانید (که مغیره هم همان را میخواست (ولی حيله را بکار برد) او هم شبانه وارد کوفه شد و زیاد را از کوفه اخراج کرد (که رقیب او بود) گفته شده مغیره بشام نرفت بلکه معاویه مستقیماً زیاد را از کوفه بامارت بصره برگزید و روانه کرد که بصره و خراسان و سیستان و هندوستان و بحرین و عمان را باو واگذار نمود. زیاد در آخر ماه ربیع الاخر سنه چهل و پنج وارد بصره شد در حالیکه فسق و فجور (و هرج و مرج) در آن شهر آشکار شده بود او خطبه کوتاه و بریده (بتراء) کرد که در آن خدا را حمد و ثنا نکرد.

گفته شده حمد کرد و گفت: خدا را بر فضل و احسان خود حمد می کنم و از او مزید

نعمت را میخواهم. خداوندا بهمان اندازه که نعمت خود را افزودی ما را بافزایش شکر رستگار فرما. اما بعد جهل بی پایان و کوری گمراه کننده و فسق آتش افروز شایع شده که آتش را برای مرتکبین فسق و فجور خواهد کشید و این آتش زیانه کشیده خشک و تر را خواهد سوخت- بی خردان شما مرتکب کارهای زشت می شوند و خردمندان شما آنها را نهی و منع نمی کنند. جوان کاری می کند که پیر از آن کار نمی پرهیزد. انگار دستور پیغمبر و آئین رسول را نیاموخته و نشنیده اید و انگار از پاداش خداوند برای نکو کاران و رنج سخت برای تبه گران آگاه نمی باشید که چگونه خداوند پاداش نیکو کار و کیفر تبه گر را می دهد و تا ابد یکی را آسوده و دیگری را رنجور می دارد. شما چنین هستید و آیا چنین خواهید بود مانند کسی که جهان و زیبایی آن چشم او را خیره کرده و سرگرم دنیا نموده که دنیا را بر آخرت ترجیح دادم و از واپسین یادی نکرده و از عاقبت کار زشت نیندیشیده در اسلام بدعت کرده و رسم بد آورده و کاری کرده که از حیث زشتی و تباهی سابقه نداشته. این همه اماکن فسق و فجور چگونه بازو آماده شده؟ زنها در روز روشن غارت میشوند و حق زن ضعیف سلب می شود وعده مظلومین کم نمی باشد آیا میان شما خردمندی نیست که مانع ستمگاری شود و نگذارد در ظلمت شب غارتگران سرگرم یغما شوند و در روز روشن سیه کاران غارت کنند و بدون مانع و رادع بتباهی و غارت مال و ناموس بپردازند شما خویشان زشت کار را نزدیک می کنید و کسانی که از کار شما پرهیز می کنند دور می نمائید مختلس را پناه می دهید و هر یک از شما از بدکار و غارتگر بی پروا دفاع و حمایت می کند از عاقبت کار نمی ترسید و از روز حساب و عقاب باکی ندارید. شما خردمند و شریف نمی باشید زیرا از بی خردان پیروی می کنید و مانع تعقیب و کیفر آنها می شوید و آنها بحمایت شما مستظهر می شوند و بر جنایات خود می افزایند تا آنکه حرمت اسلام را بیاد دادند و گستاخ شدند و هر ناروا را روا داشتند. مفسدین بمتابعت

شما سروران و سالاران مرتکب انواع جرایم شده و بخانه های شک و ریب (خانه فسق) مروده کرده بسر افکنندگی و بی شرمی تن داده اید. خواب و خوراک بر من حرام خواهد بود تا آنکه خانه های فسق و فجور و اماکن روسی نشین را ویران و با زمین یکسان کنم. یا با آتش بسوزانم و نابود سازم. من چنین مقتضی دیده ام که هر چه باید در آخر کار کیفر داد در اول کار پیش آرم و عقاب را زودتر نازل کنم. این کار را با نهایت شدت بدون اندک ضعف و تردید خواهم کرد و در عین حال بدون جبر و عنف خواهد بود. من بخدا سوگند هر یک ولی را بجرم گناهکار دیگر که تحت ولایت او باشد گرفتار و دچار خواهم کرد (پدر بجرم فرزند یا ولی دیگر). هر مقیم و بازمانده را بجرم گریختگان تعقیب خواهم نمود. هر تندرست را بگناه مجرم بیمار مؤاخذه خواهم کرد تا بحدیکه اگر گناه کار برادر خود را ببیند باو بگوید. ای سعد بگریز که سعید مرتکب جرم شده. یا آنکه راست شوید. بدانید که دروغ بر سر منبر مشهود عموم است. اگر از من یک دروغ بشنوید بگویید ترمرد و عصیان ما روا و بدون عقاب خواهد بود (آنچه گفتم راست می باشد و عمل خواهم کرد). هر که شب بخوابد و چیزی از او ربوده شود من ضامن مال و حال او خواهم بود و هر چه از او ربوده شود خود خواهم پرداخت. مبادا کسی بشب روی (دزدی و راهزنی شبانه) اقدام کند که من خون شب رو را خواهم ریخت. من بشما مهلت می دهم (که خود را اصلاح کنید) باندازه سفر یک پیک بشهر کوفه و مراجعت او. مبادا کسی با غرور جاهلیت مفاخره کند که هر که رجزخوانی کند زبانش را خواهم برید. شما بدعتهایی تراشیده اید که هرگز نبوده و ما برای هر کار زشتی یک نحو کیفر متناسب با آن وضع کرده ایم که مجرم را مطابق جرم مجازات خواهیم کرد. هر که کسی را دچار غرق کند ما مرتکب را بهمان جرم مجازات و او را در آب می اندازیم و خبه می کنیم. هر که آتشی برای سوختن مردم بیفروزد ما او را در آتش می سوزانیم. و هر که بخانه کسی رخنه

کند ما در سینه او رخنه کرده قلب او را بیرون می کشیم. هر که نیش قبر کند ما او را در همان قبر زنده زنده نماند می کنیم. زبان و دست خود را نگهدارید. من هم زبان و دست را از زبان شما خواهم گرفت. هیچ یک از شما مرتکب کاری نشود که عموم از آن منزجر شوند و هر که کاری برخلاف مصلحت عامه بکند گردن او را خواهم زد.

میان من و بعضی از مردم کینه ها بود که من آن کینه ها را پشت گوش گذاشتم و زیر پا لگد کوب کرده ام. هر که میان شما نکو کار باشد بر نیکی خود بیفزاید و هر که زشت کار باشد کار بد را ترک کند. من اگر بدانم کسی در میان شما از شدت کینه دق کرده باشد هرگز کینه او را آشکار و با او دشمنی نخواهم کرد مگر اینکه او دشمنی را آشکار و آغاز کند آنگاه با او گفتگو و اتمام حجت خواهم کرد و اگر اصلاح نشود بدون گفتگو بکیفر او خواهم پرداخت. در کارهای خود تجدید نظر کنید و خود را یاری و مساعدت نمائید که هر بد خواهی از آمدن ما دلتنگ و هر نیک خواهی از حکومت ما خرسند خواهد شد. ایها الناس ما برای شما سیاستمدار و حامی و نگهدارنده شده ایم شما را با قدرت خداوند سیاست و تعدیل می کنیم. با همان قدرتی که خداوند بمانند ما سپرده شما را حمایت و نگهداری می کنیم تا آنکه خداوند که طاعت و فرمانبرداری شما را برای ما فراهم کرده اراده خود را بکار برد و هر چه ما بسود شما میخواهیم میسر خواهد کرد. شما هم فقط عدالت را از ما بخواهید پس شرط عدالت ما صلاح و اصلاح شما خواهد بود شما این عدالت را با استحقاق خود از ما بخواهید و بدان تمتع کنید و ما باطاعت و اخلاص و صمیمیت شما حقوق و عایدات شما را حفظ و تامین خواهیم کرد.

هان بدانید که من از هر چیز که کوتاهی می کنم از سه چیز عاجز نخواهم بود یکی این است که از هر ذی حاجتی رو نماند نخواهم کرد حتی اگر نیمه شب برسد. دیگر آنکه حقوق و روزی و عطاء کسی را از وقت مقرر تاخیر نخواهم داد. از شکایت شما و فرستادن نماینده برای عرض مطالب مانع نخواهم شد (که نزد معاویه بفرستید)

شما دعا کنید که اولیاء امور شما پاک و درستکار و رستگار باشند که آنها سیاستمدار و راست دار و مؤدب و تنبیه کننده شما هستید. آنها پناهگاه شما هستند. اگر شما خوب باشید آنها خوب می شوند. هرگز عداوت آنها را بدل مگیرید که اگر کینه آنها بگیریید غضب آنها نسبت بشما سخت و دامن گیر خواهد شد. آنگاه اندوه شما از دست آنها بسیار خواهد بود و شما هم با عداوت آنها بکام خود نخواهید رسید و اگر هم در دشمنی آنها گستاخ شوید دچار بلیات دیگری خواهید شد. من از خداوند مسئلت می کنم که همه را یاری کند (در نکوکاری) اگر دیدید که من میخواهم یک کاری را انجام دهم شما آن کار را با خواری بپذیرید و اجرا کنید. بخدا سوگند من چنین می بینم که کشتگان من میان شما بسیار خواهند بود. هر مردی از شما بر حذر باشد که کشته من نباشد. عبد الله بن اهتم برخاست و گفت. من گواهی می دهم ای امیر که تو مرد حکیم و خردمند هستی و سخن تو قاطع و نافذ می باشد. گفت: (زیاد) دروغ می گوئی این صفت داود بنی می باشد. احنف (خردمند عرب) گفت: ای امیر احسنت. ستایش پس از آزمایش خواهد بود (اگر چنین که گفتمی کردی مستوجب ثنا خواهی بود).

مدح و ثنا هم بعد از امتحان و انجام کار و پرداخت عطا خواهد بود و ما کسی را مدح نمی کنیم مگر پس از آزمایش و اثبات نکوکاری. زیاد گفت: راست گفتمی. آنگاه ابو بلال مرداس بن ادیه که از خوارج بود برخاست و گفت: خداوند غیر از آنچه تو بزبان آوردی فرموده. خداوند تعالی می فرماید: **وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى * أَلَّا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى * وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى** یعنی ابراهیم است که کار بقاعده انجام داد (و فی بمعنی اتمام کار) که هر کسی گناه دیگری را بگردن نمی گیرد و هر انسانی هر چه می کند و سعی می نماید برای خود می کند. خداوند بما بهتر از وعده تو وعده داده است ای زیاد. (مقصود اینکه گفته بودی اگر مجرم بگریزد ولی پدر یا برادر یا خویش او را گرفتار می کنم بر خلاف نص صریح قرآن است که کسی مسئول گناه

دیگری نمی باشد.) زیاد گفت: ما برای رستگاری تو و یاران تو که میخواهی راهی برای بکار بردن عقیده خود پیدا کنی راهی نخواهیم یافت مگر اینکه تو خود در خون غوطه ور شده شنا کنی. (مقصود تطبیق عقاید خوارج بر سیاست مستوجب قتل آنها خواهد بود که سخت متعصب و قواعد اسلام را کور کورانه بکار می بندند و غیر خود را کافر می پندارند و خون مسلمین را مباح می دارند پس جنگ با آنها ضرورت داد که بقتل و ریختن خون آنها منجر خواهد شد).

زیاد هم عبد الله بن حصن را بریاست شرطه برگزید و بمردم مهلت داد باندازه رفتن پیک او بکوفه و برگشتن (دو الی چهار روز) بر حسب وعده تهدید آمیز و محدود کردن مدت بود که خبر انتصاب او بایالت بکوفه رسیده بود). آنگاه نماز عشا را بتاخیر می انداخت و در نماز سوره بقره را می خواند (برای طول دادن نماز) یا سوره دیگری مانند آن (که دراز باشد). قرآن را هم با تانی می خواند. بعد از اتمام نماز مدتی درنگ می کرد باندازه رسیدن مردم بشهر و خانه های خود سپس برئیس شرطه فرمان می داد که سوار شود و در شهر گردش کند و هر انسانی را که در معبر ببیند بکشد. شبی یک عرب بدوی را دید و گرفتار کرد و نزد زیاد برد. زیاد از او پرسید آیا ندای جارچی را شنیدی (که بگیر و بند را اعلان کرده) گفت: نه بخدای من.

شتر شیر ده خود را آوردم و در محلی جا دادم و خود پی جا می گشتم و از ندای امیر اطلاعی نداشتم. زیاد گفت: من گمان می کنم که تو راست می گوئی ولی کشتن تو بصلاح ملت است. فرمان داد که او را بکشند گردن او را زدند.

زیاد نخستین کسی بود که فرمان سلطان را سخت بکار برد و او کسی بود که سلطنت معاویه را مستقر نمود. او شمشیر را آخت و بهر که بد گمان شد او را کشت و بر شبهه و شک کیفر سخت داد و مردم سخت از او ترسیدند تا آنکه امن و آسایش برقرار شد بحدیکه اگر چیزی از دست مرد یا زن می افتاد بجای خود می ماند تا صاحب آن

می رسید و آنرا بر می داشت. کسی هم در خانه خود را نمی بست. او عطا را داد و حقوق را پرداخت و شهر روزی را ساخت (محلی که برای تناول طعام عمومی ساخته شده که ضیافت گاه امیر باشد). او عده شرطه (پلیس) را بچهار هزار رسانید (در شهر بصره) باو خبر دادند که راهها فاقد امن است او گفت: من بچیزی جز کار شهر اهتمام نمی کنم اول باید نظم و امن شهر را برقرار کنم اگر نتوانم که بطریق اولی در خارج شهر عاجز خواهم بود. چون شهر را امن و نظم داد و اصلاح کرد بخارج شهر توجه و کارها را محکم نمود

زیاد بمساعدت جمعی از یاران پیغمبر کارها را سامان داد. یکی از آنها عمران بن حصین خزاعی بود. که قاضی بصره شده و دیگری انس بن مالک و عبد الرحمن بن سمره و سمره بن جندب با او همکاری کردند. اما عمران که خود از قضاء و داوری استعفا داد و او هم وی را معاف داشت و عبد الله بن فضاله لیبی را منصوب نمود و بعد از او برادرش عاصم و بعد از او زراره بن اوفی که خواهر او همسر زیاد بود. گفته شده: زیاد نخستین کسی بود که برای ابهت خود دستور داد حربه ها را پیشاپیش بگیرند و گرزها را بردارند و قبل از موبک راه را باز کنند همیشه هم عده پانصد نگهبان در رکاب او بودند و در پیرامون مسجد یا هر محلی که او می رفت حراست و احاطه می کردند. او خراسان را بچهار قسمت منقسم کرد. در مرو امیر بن احمر در نیشابور خلیل بن عبد الله حنفی و در مرو رود و فاریاب و طالقان (خراسان) قیس بن هیثم و در هرات و بادغیس و بوشنک نافع بن خالد طاحی امیر و فرماندار و والی بودند. بعد بر نافع غضب کرده او را عزل نمود.

سبب عزل او این بود که نافع یک خوان (میز سفره) برای زیاد بارمغان

فرستاد که پایه های آن خوان از پازهر بوده نافع پایه ها (جواهر) را برداشت و بجای آنها پایه زرین گذاشت. آن خوان را بتوسط غلام خود که زید نام داشت نزد زیاد فرستاد و زید پیشکار و مباشر نافع بود. زید که غلام حامل هدیه بود زیاد گفت: نافع بتو خیانت کرده زیرا پایه های جواهر را برداشته و زر بجای آنها گذاشته. زیاد هم بر او غضب کرد و او را عزل و بازداشت نمود و نوشته بصد هزار درهم از او گرفت گفته شده هشتصد هزار درهم بود. جمعی از بزرگان قبیله ازد نزد زیاد شفاعت کردند او را آزاد کرد حکم بن عمرو غفاری را بجای او گماشت که او هم یک نحو صحبت و یاری با پیغمبر داشت. زیاد بحاجب و دربان خود گفته بود حکم را نزد من بخوان مقصود زیاد حکم بن ابی العاص ثقفی بود که میخواست ایالت خراسان را باو بسپارد. حاجب رفت و حکم بن عمرو غفاری را دید (اشتباهاً) او را دعوت کرد. چون زیاد او را دید گفت: من ترا نخوانده و نخواستہ بودم ولی خداوند چنین خواست آنگاه امارت خراسان را باو واگذار کرد. عده را هم با او گماشت که خراج خراسان را دریافت کنند یکی از آنها اسلم بن زرعه کلایبی و غیره بودند. حکم هم طخارستان را غزا کرد و غنایم بسیاری بدست آورد و بعد وفات یافت قبل از مرگ انس بن ابی اناس ابن زنیم را بجانشینی خود نصب کرد ولی زیاد نپذیرفت و او را عزل نمود. بخلید بن عبد الله حنفی نوشت که ایالت خراسان بتو سپرده شده. بعد از آن ربیع بن زیاد حارثی را با پنجاه هزار مرد نبرد از اهل بصره و کوفه بامارت و ایالت خراسان فرستاد

در آن سال زید بن ثابت انصاری در گذشت. گفته شده در سنه پنجاه و پنج وفات یافت. همچنین عاصم بن عدی انصاری بلوی که از مجاهدین بدر بود. گفته شده او در جنگ بدر نبود زیرا پیغمبر او را بشهر مدینه برگردانید ولی بعد سهمی از غنایم باو بخشید. او صد و بیست سال عمر کرد. در آن سال سلمه بن سلامه بن وقش انصاری در شهر مدینه وفات یافت او در عقبه (نخستین بیعت اهل مدینه) و در جنگ بدر بود، سن او هفتاد سال بود. در آن سال ثابت بن ضحاک بن خلیفه کلابی که از اصحاب شجره بود در گذشت (بیعت زیر درخت که در قرآن وارد شده). او برادر ابو جیره بن ضحاک بود. (او داناترین اصحاب پیغمبر بود)

در آن سال مالک بن عبد الله در کشور روم زمستان را بسر برد گفته شده او نبود بلکه عبد الرحمن بن خالد ابن ولید بود و باز گفته شده مالک بن هبیره سکونی بود.

در همان سال عبد الرحمن بن خالد از بلاد روم برگشت و در حمص در گذشت.

بیان وفات عبد الرحمن بن خالد بن ولید

علت مرگ او این بود که او میان اهل شام عظمتی پیدا کرده و همه باو گرویدند زیرا پدر او آثاری (از فتح شام) در آن بلاد گذاشته بود (و نام نیک احراز کرده) او هم در کشور روم ثروتی بدست آورد و خود هم نیرومند و شجاع بود معاویه از او ترسید و حتی بر جان خود هم بیمناک شده بود معاویه فرزند اثال نصرانی را دستور داد که او را بکشد و در قبال آن تعهد کرد که خراج حمص را باو ببخشد و خود او از پرداخت مالیات املاک خود ما دام العمر آزاد و آسوده باشد. چون عبد الرحمن از بلاد روم برگشت

ابن اثال شربتی بزهر آمیخته بدست یکی از غلامان خود باو داد. او هم آن شربت را نوشید و در حمص در گذشت. معاویه باین اثال هر چه وعده داده بود پرداخت و وفا نمود. خالد بن عبد الرحمن بن خالد هم وارد مدینه شد روزی نزد عروه بن زبیر نشسته بود که عروه باو گفت: ابن اثال چه کرد؟ خالد از نزد او برخاست و راه حمص را گرفت و چون بدانجا رسید ابن اثال را کشت. او را نزد معاویه بردند و معاویه او را بزندان سپرد پس از چند روز خونبهای مقتول را از او گرفت و او را آزاد کرد. خالد بمدینه برگشت و نزد عروه رفت. عروه باز پرسید: ابن اثال چه کرد؟ گفت: من ترا از ابن اثال بی نیاز کردم ولی ابن جرموز چه کرد؟ مقصود قاتل زبیر عروه خاموش شد

در همان سال خطیم قیام و خروج نمود او یزید بن مالک باهلی بود. همچنین سهم بن غالب هجیمی هر دو با هم تحکیم نمودند (لا حکم الا لله گفتند که شعار خوارج بود). سهم بطرف اهواز رفت و در آنجا تحکیم (و قیام) نمود ولی بعد از آن برگشت و مدتی پنهان شد و درخواست امان کرد ولی زیاد باو امان نداد بجستجوی او کوشید و او را پیدا کرد کشت و بدار آویخت مدتی جسد او بر سر در خانه او آویخته شده بود.

اما خطیم که زیاد او را روانه بحرین کرد سپس برگردانید و بمسلم بن عمرو باهلی پدر قتیه بن مسلم (امیر مشهور عرب) تکلیف کرد که او را ضمانت کند او خودداری کرد و گفت اگر او در خارج منزل خود (بقصد ترمذ و قیام) شب را بگذارند من بتو خبر خواهم داد تا آنکه شبی بزید خبر داد که امشب خطیم از خانه خود خارج شده.

زیاد فرمان داد که او را کشتند و میان باهله (قبیله) انداختند. این واقعه پیش از این گذشت علت اینکه ما آنرا در اینجا تکرار کرده ایم این است که او در تاریخ همین سال کشته شده

بیان بعضی حوادث

در آن سال عتبه بن ابی سفیان امیرالحاج بود.

عمال و امراء و حکام معاویه هم همان کسانی که پیش بودند. در همان سال صالح بن کیسان مولای بنی غفار وفات یافت گفته شده او غلام بنی عامر یا مولی و غلام خزاعه بود

ص: ۳۲۹

در آن سال مالک بن هبیره در کشور روم و عبد الرحمن قینی در انطاکیه زمستان را بسر بردند.

بیان عزل عبد الله بن عمرو از مصر و ایالت ابن حدیج

در آن سال عبد الله بن عمرو بن عاص از مصر عزل شد. معاویه ایالت مصر را بمعاویه بن حدیج که هواخواه عثمان بود سپرد عبد الرحمن بن ابی بکر که از اسکندریه مراجعت کرده بود بر او گذشت و گفت ای معاویه (بن حدیج) تو پاداش خود را دریافت کردی. برادرم را محمد بن ابی بکر کشتی که بایالت مصر برسی و بالاخره رسیدی او گفت. من او را نکشتم مگر بانتقام و خونخواهی عثمان که او در قتل وی دست داشت. گفت اگر تو فقط برای خونخواهی عثمان او را کشته بودی هرگز شریک معاویه نمی شدی که چون عمرو بن عاص اشعری را فریب داد و کار خود را

بسامان رسانید تو نخستین کسی بودی که با معاویه بیعت کردی (پس برای دنیا و ایالت مصر بوده) (حدیث) بضم حاء بی نقطه
و فتح دال بی نقطه و بعد از آن جیم است

ص: ۳۳۱

در آن سال حکم بن عمرو بکوهستان غور رفت و در آنجا با مرتدین جنگ و آنها را با شمشیر مغلوب و مطیع نمود. در فتح غور غنایم و اسراء بسیاری بدست آورد و چون از آن جنگ و غزا برگشت در گذشت. بعضی گویند در مرو وفات یافت. حکم در مدت امارت خود از نهر برگشته ولی بلاد النهر را نگشوده بود. نخستین مسلمانی که آب نهر را نوشید غلام حکم بود که چون بدانجا رسید سپر خود را دلو کرد و بآب انداخت و از آن آب جرعه نوشید و بعد بحکم داد که او هم نوشید و دست نماز گرفت و دو رکعت نماز خواند و او نخستین کسی بود از مسلمین که چنین کرد و بعد برگشت

مهلب با حکم بن عمرو در خراسان بود. بهمراهی او کوهستان ترک را قصد کردند هنگام مراجعت ترکان راه را بر آنها گرفته دره ها را بستند و لشکر را محاصره و دچار نمودند حکم (فرمانده کل) بستوه آمد و درماند فرماندهی را بمهلب واگذار کرد. مهلب زمام را بدست گرفت و بحیله و خدعه پرداخت تا توانست یکی از بزرگان و سالاران عظیم ترک را اسیر کند. باو گفت، اگر ما را از این تنگ و دره هولناک نجات ندهی ما ترا خواهیم گشت. سالار ترک گفت. در فلان راه که یکی از راههای متعدد بود آتش بیفروز و بارهای لشکر را بدان راه ببر که ترکها توهم خواهند کرد که تمام سپاه از آن راه خواهد گذشت آنگاه آنها از راههای دیگر باز مانده بدان راهی که گمان می کنند آنرا طی میکنند هجوم میبرند و همه تجمع می کنند و راههای دیگر را بدون حامی و نگهبان خواهند گذاشت. سپاه شما آزادانه از راه دیگر خارج خواهد شد و نجات خواهد یافت. آنها بشما نخواهند رسید مگر پس از اینکه از این تنگ خارج شوید. مهلب هم بدستور او عمل کرد و مردم همه با غنائمی که بدست آورده بودند طریق نجات را گرفتند و رستند.

در آن سال باز عتبه بن ابی سفیان امیر الحاج بود گفته شده: عنیسه (بمعنی شیر) بن ابی سفیان بوده (نه عتبه). امراء و حکام هم همان کسانی که بودند بحال خود ماندند

ص: ۳۳۴

در آن سال عبد الرحمن قینی در انطاکیه زمستان را بسر برد. عبد الله بن قیس فزاری هم در آن سال در صائفه (بیلاق) بود. مالک بن هبیره سکونی هم دریانوردی کرد. عقبه بن عامر جهنی با سپاهیان مصری و اهل مدینه بچنگ بحرین رفت. در همان سال زیاد هم غالب ابن فضاله لثی را بایالت و امارت خراسان برگزید. او یک نحو صحبت و یاری با پیغمبر داشت. در آن سال مروان در حالیکه انتظار عزل را داشت امیر الحاج شده بود. نگرانی او از عزل بسبب خشم معاویه بر او بوده. معاویه هم فدک را (میراث پیغمبر بفاطمه و فرزندان او) از مروان گرفت که خود او بمروان بخشیده بود. امراء و حکام هم همان کسانی بودند که بودند

در آن سال مالک بن هبیره زمستان را در بلاد روم بسر برد. در همان سال فضاله بن عبید خره (باید جربه باشد که در طبری آمده) را غزا نمود و گشود و زمستان را در آن شهرستان گذرانید و غنایم و اموال بسیار بدست آورد. در همان سال عبد الله بن کرز بجلی تابستان را در بلاد روم بسر برد (صائفه) و در همان سال یزید بن شجره رهاوی بدریانوردی پرداخت و اهل شام را مدت زمستان در بحر نگهداشت (در ساحل بحر) و در همان سال عقبه بن نافع با اهل مصر بدریانوردی پرداخت.

در آن سال گفته شده در سنه پنجاه و شش معاویه یک سپاه عظیم سوی بلاد روم فرستاد که غزا و جنگ کند. فرماندهان سپاه هم سفیان بن عوف بود. یزید فرزند خود را هم با آن سپاه روانه کرد. او تسامح و تمارض کرد پدرش (معاویه) هم از فرستادن او صرف نظر کرد. مردم در آن لشکر کشی دچار گرسنگی و بیماری سختی شدند: یزید گفت:

ما ان ابالی بما لاقنا جموعهم بالفرقدونه من حمی و من موم

اذا اتکات علی الانماط مرتفقابدیر مران عندی ام کلثوم یعنی من باکی ندارم که آن سپاه (و جماعات مردم) در محل فرقدونه دچار بیماری و گرسنگی شده باشند (موم مرض ابله) چه باکی دارم اگر من بر وساده و فرش نرم تکیه داده باشم و ام کلثوم همدم من باشد. ام کلثوم دختر عبد الله بن عامر همسر یزید بود. معاویه شعر او را شنید باو سوگند داد که بسپاه سفیان ملحق شود و بکشور روم برود تا خود او هم بدرد مردم گرسنه و بیمار دچار شود. او هم با عده بسیاری که پدرش با او همراه کرده بود بسفیان پیوست. در آن لشکر ابن عباس و ابن عمر

و ابن زبیر و ابو ایوب انصاری و جماعتی دیگر بودند که عبد العزیز زرارہ کلابی ہم میان آنها بود آنها در کشور روم پیش رفتند تا بشهر قسطنطنیہ رسیدند. مسلمین با رومیان جنگ کردند و در بعضی روزها جنگ بسیار سخت و هولناک می شد. عبد العزیز خود را در معرض شہادت (کشتہ شدن) گذاشت و شہادت را نایل نشد این شعر را سرود:

قد عشت فی الدھر اطواراً علی طرق شتی فصادفت منها اللین و البشعا

کلا بلوت فلا النعماء تبطرنی و لا تخشعت من لاوائها جزعاً

لا- یملاً الامر صدري قبل موقعه و لا اضيق به ذرعاً إذ وقعا یعنی: من مدتی در این روزگار با راههای گوناگون زیست نمودم من آسانی و سختی (گرم و سرد روزگار) دیدم. همه گونه چیزها را آزمودم هرگز نعمت و فراخی مرا سیر و خود پسند نکرده و هرگز از سختی و کم روزی جزع و عجز نکرده ام.

هیچ چیزی قبل از وقوع مرا خرسند و سبک سر نمی کند (سینه ام را پر نمی کند کنایه) و اگر واقعه رخ دهد بستوه نخواهم آمد (بردبار و استوار خواهم بود) بعد از آن بر دشمن که نزدیک او بود حمله کرد و میان لشکر عدو فرو رفت.

رومیان هم او را با سر نیزه های خود برداشتند و مانند شاخهای درخت نیزه ها را باو فرو بردند و پیوستند و او را بدان حال کشتند خداوند او را بیامرزاد خبر قتل او بمعایه رسید پدرش گفت: بخدا سوگند جوانمرد عرب کشته شد. او پرسید آیا مقصود فرزند من یا فرزند تو؟ گفت: فرزند تو خداوند بتو اجر بدهد. او گفت:

فان یکن الموت اودی به و ا صبح مخ الکلابی زیرا

فکل فتی شارب کاسه فاما صغیراً و اما کبیراً یعنی اگر مرک او را ربود و مغز کلابی (فرزندش منتسب بقبیله کلاب) تباہ شد بدانید که هر مردی ساغر خود را خواهد نوشید خواه خرد و خواه بزرگ باشد.

(زیر سبو باشد که مقصود سر او از مغز تهی شده)

یزید هم با لشکر بشام برگشت. ابو ایوب انصاری هم در پیرامون قسطنطنیه وفات یافت و در پای برج و با روی حصار بخاک سپرده شد مردم آن شهر از مزار او خیر و برکت و نزول باران را طلب می کنند. او در جنگ بدر و احد و تمام جنگها و وقایع پیغمبر بوده و در صفین هم از یاران علی بود که در تمام جنگهای علی با دشمنان شرکت کرده بود (مزار مقدس او محل شمشیر بندی پادشاهان عثمانی که بستن شمشیر بمنزله تاجگذاری و مرقد او مشهور و مورد تقدیس عموم بوده و اشاره مؤلف بتبرک رومیان قبل از مسلمین است که دشمنان او را تقدیس می کردند)

ص: ۳۳۹

بیان عزل مروان از مدینه و امارت سعید

در آن سال معاویه مروان بن حکم را از مدینه عزل و سعید بن عاص را بامارت (فرمانداری) آن شهر نصب نمود که در تاریخ ربیع الاول مروان بر کنار و در ربیع الاخر سعید برقرار گردید. مدت حکومت مروان در مدینه از طرف معاویه هشت سال بود عبد الله بن حارث بن نوفل هم قاضی شهر مدینه بود که سعید او را بر کنار و ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف را قاضی نمود

بیان وفات حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام

در آن سال حسن بن علی وفات یافت. جعده دختر اشعث بن قیس کندی همسرش باو سم داد و او را کشت. او وصیت کرده بود که در مرقد پیغمبر دفن شود بشرط اینکه دفن او باعث فتنه و شورش نشود و گر نه در قبرستان مسلمین بخاک سپرده شود. حسین از عایشه اجازه گرفت و او اجازه داد (زیرا مرقد پیغمبر در خانه خاص او بود و روایات دیگر مخالف روایت مؤلف است که عایشه بر استر سوار شده مانع دفن او گردید که محمد بن حنفیه گفت یک روز سوار شتر و یک روز سوار استر می شوی و فتنه برپا می کنی) سعید بن عاص که امیر بود متعرض آنها (که میخواستند او را دفن کنند) نشد ولی مروان بنی امیه و اتباع و یاران آنها را جمع و سخت مخالفت کرد. حسین خواست آن کار را پیش ببرد باو گفته شد برادرت وصیت کرده اگر دفن من موجب فتنه شود مرا در قبرستان مسلمین دفن کنید. اینک فتنه برخاسته حسین خودداری کرد. سعید بن عاص هم بر نعش او نماز خواند حسین باو گفت: اگر این سنت نبود (که امیر نماز بخواند) من ترا نمی گذاشتم بر او نماز بخوانی

در آن سال جنگ و غزای بسر بن ابی ارطاه و سفیان بن عوف ازدی در ارض روم و غزو دریانوردی فضاله بن عبید انصاری رخ داد.

بیان وفات مغیره بن شعبه و امارت زیاد در کوفه

در آن سال در ماه شعبان مغیره بن شعبه در گذشت بر حسب روایت بعضی از مؤرخین و باید همین روایت صحیح باشد. طاعون در کوفه سرایت کرد و مغیره از بیم آن بخارج شهر گریخت و چون طاعون پایان یافت بشهر برگشت که فوراً بطاعون مبتلا و هلاک شد.

او بلند قد و اعور (یک چشم کور) که چشم او در جنگ یرموک کور شده بود در سن هفتاد در گذشت گفته شده تاریخ وفات او در سنه پنجاه و یک بوده. همینکه مغیره مرد معاویه کوفه

را بزیداد سپرد و او نخستین کسی بود که دو امارت را با هم جمع و بر دو ایالت فرمانروا شد.

چون امارت کوفه باو واگذار شد او سوی آن شهر رهسپار گردید و سمره بن جندب را در بصره بجانشینی خود برگزید. زیاد مدت شش ماه در کوفه و شش ماه دیگر در بصره بتناوب زیست و حکومت می کرد. چون بکوفه رسید بر منبر فراز شد و خطبه کرد ناگاه او را سنگسار کردند (حصب- باریک او را هدف کردند که در آن زمان معمول بود) او نشست و آرام گرفت تا مردم آرام گرفتند و دست نگهداشتند. آنگاه نگهبانان خاص خود را خواند و دستور داد که تمام درهای مسجد را ببندند و مردم را محاصره کنند سپس گفت: هر یکی از شما همنشین خود را بگیرد و نگوید که من نمی دانم (سنگ انداز کیست) بعد از آن یک کرسی دم در مسجد نصب کردند و او بر آن نشست و هر یک از مردم را که خارج می شدند سوگند می داد که بگوید: چه کسی او را سنگسار کرده و هر که از قسم خودداری می کرد بازداشت می شد. همه سوگند یاد کردند و آزاد شدند جز عده سی تن گفته شده هشتاد تن.

او در همان مکان و دم مسجد دست آنها را برید. نخستین کسی که در کوفه بفرمان زیاد کشته شد اوفی بن حصن بود. او چیزهائی درباره وی شنیده بود بتعقیب او کوشید و او گریخت و پنهان شد. زیاد تمام مردم را احضار و آنها را تفتیش کرد او را دید و شناخت زیاد پرسید این کیست؟ خود او گفت: من اوفی بن حصن هستم زیاد گفت: دو پای خود او وی را سوی مرگ برد. (هلاک شده را پای او حمل کرد) از او پرسید درباره عثمان چه عقیده داری؟ گفت: او داماد مکرر پیغمبر بود که دو دختر آن حضرت را بزنی (یکی بعد از دیگری) گرفت پرسید: درباره معاویه چه عقیده داری؟

گفت: مرد جوانمرد و بردبار. گفت: درباره من چه عقیده داری. گفت: شنیده بودم که تو در بصره گفته بودی بخدا قسم من گریبان بی گناه را بجرم بزه کار خواهم گرفت و

مقیم را بجای گریخته کیفر خواهم داد. گفت. آری من چنین گفتم. گفت پس تو کورکورانه راه پیمودی (از فرمان خدا بی خبر هستی که می گوید شخص گناهکار مجازات شود). زیاد گفت. آتش افروز بسوز و گداز اولی باشد (کسی که آتش را می دمد که فتنه را روشن کند زیرا ضد زیاد تبلیغ می کرد) زیاد (که آن سخن را شنید) فرمان قتل او را داد و او را کشت.

چون زیاد وارد کوفه شد عماره بن عقبه بن ابی معیط باو گفت: در اینجا عمرو بن حمق شیعیان ابی تراب را جمع و متحد می کند. زیاد نزد او فرستاد و پیغام داد.

این تجمع برای چیست؟ تو اگر با کسی کاری داشته باشی یا کسی نزد تو سخنی داشته باشد بهتر این است که اجتماع شما در مسجد باشد (نه در خانه).

گفته شده کسی که درباره عمرو سخن چینی کرده بود یزید بن رویم بود (نه عماره). زیاد باو که یزید باشد گفت: من ترا در کیفر او مسلط کرده ام و اگر خودم بدانم که از فرط کینه و شدت دشمنی نسبت بمن مغز استخوانش آب شده هرگز او را متعرض نمی شوم مگر اینکه بخصومت من کمر بندد و ضد من قیام و خروج کند.

(او را بحال خود گذاشت) زیاد بعد از اینکه او را سنگسار کردند برای خود کاخ (بنام مقصوره- قصر) ساخت. (تا مصون بماند) چون زیاد سمره را بحکومت بصره برگزید او بخونریزی افراط نمود. ابن سیرین (دانشمند ایرانی مشهور آن عصر) گفت سمره در غیاب تو ای زیاد هشت هزار شخص کشته. زیاد باو (ابن سیرین) گفت: آیا تو ترسیدی که بی گناه کشته شوی؟ گفت: اگر من با آنها بمانند گناه (بی گناهی) آنها کشته می شدم با کی نداشتم. ابو السوار عدوی گوید. سمره از قوم من در یک روز چهل و هشت تن کشت که همه آنها قران خوان (و پارسا) بودند. روزی سمره سوار شد. مقدمه خیل او با

مردی روبرو شدند و او را (بی گناه) کشتند. سمره رسید و او را بخون آغشته در دم جان دادن دید پرسید. این کیست و چیست؟ گفتند در عرض راه بود که هنگام رسیدن سوار کنار نگرفته بود گفت: پس از این اگر بشنوید که موکب ما می رسد برکنار باشید و گر نه دچار نیزه های ما خواهید شد

ص: ۳۴۵

در آن سال قریب ازدی و زحاف طائی هر دو در بصره قیام و خروج نمودند هر دو پسر خاله یک دیگر بودند. در آن هنگام زیاد در کوفه و سمره در بصره بودند. آن دو مرد خارجی بنی ضبیعه را قصد کردند که عده آنها هفتاد مرد بود. یک پیر سالخورده از آنها کشتند در آن اثنا جمعی از جوانان از طایفه بنی علی برای دفع قریب و زحاف کمر بستند. همچنین جوانان بنی راسب که ضد آن دو مرد قیام کردند و آنها را هدف تیر کردند در آن کشاکش عبد الله بن اوس طاحی دلیری کرده قریب را کشت سر او را برید و آورد. زیاد هم بتعقیب خوارج سخت کوشید و بصره فرمان داد که بقلع و قمع آنها بکوشد او هم بسیاری از آنها را کشت. زیاد هم بر منبر رفت خطبه کرد و گفت:

ای اهل بصره بخدا سوگند اگر شما ما را از جنگ اینها (خوارج) بی نیاز نکنید و اگر بگذارید یک تن از آنها زنده بماند من از حقوق شما در همین سال یک درهم نخواهم داد. مردم ضد خوارج شوریدند و بکشتن آنها کوشیدند. همه را کشتند

بیان تصمیم معاویه بر انتقال منبر از مدینه

در آن سال معاویه دستور داد که منبر پیغمبر از مدینه بشام حمل و نقل شود. او گفت: من این منبر و عصای پیغمبر را میان قومی که عثمان را کشتند نخواهم گذاشت آن عصا نزد سعد قرظ بود (شرح آن گذشت). منبر را از جای خود برداشتند که ناگاه کسوف آفتاب رخ داد بحدیکه مردم ستاره ها را می دیدند مردم آن کار (حمل و نقل منبر) را عظیم گناهی دانستند و او ناگزیر از تصمیم خود منصرف گردید. گفته شده:

جابر و ابو هریره نزد او رفتند و گفتند ای امیر المؤمنین. شایسته و سزاوار نیست که تو منبر پیغمبر را از جای خود منتقل کنی همچنین عصای رسول و اگر چنین کنی بهتر این است که خود مسجد را منتقل کنی (اگر بتوانی) او از حمل و نقل آن دو خودداری کرد و بر پله های منبر شش پله دیگر افزود و از آن کار پوزش خواست چون خلافت بعبد الملک بن مروان رسید او خواست منبر را منتقل کند قبیصه بن ذویب باو گفت:

ترا بخدا قسم می دهم که چنین مکن زیرا معاویه خواست این کار را بکند که خورشید بکسوف دچار شد پیغمبر هم فرموده بود هر که بر منبر من سوگند یاد کند جای خود را در دوزخ آماده کند. منبر در مدینه از حقوق اهل آن شهر است که بآنها اختصاص

دارد. عبد الملک هم از آن کار منصرف شد.

چون نوبت بولید فرزند عبد الملک رسید و بسفر حج موفق گردید تصمیم گرفت که منبر را منتقل کند. سعد بن مسیب بعمر و بن عبد العزیز (خلیفه بعد و پسر عم ولید) پیغام داد که: بیار و خویش و همکار خود بگو: بکار خداوند و مسجد دست-درازی نکنند و خشم خداوند را برای خود پیش نکشد. عمر هم با ولید گفتگو کرد و او را منصرف نمود.

چون سلیمان بن عبد الملک بسفر حج رفت (او هم خواست منبر را حمل کند) عمر حکایت ولید را برای او نقل کرد او گفت: من میل ندارم چنین سخنی درباره امیر المؤمنین عبد الملک و فرزند او ولید گفته شود. ما باین کار چه کار داریم (انتقال منبر) ما دنیا را گرفتیم و اکنون در دست ماست بیکی از آثار بزرگ اسلام که مردم از همه جا آنرا قصد و تبرک می کنند کار نداریم این کار شایسته و سزاوار نیست (انتقال منبر).

در آن سال معاویه بن حدیج سکونی از ایالت مصر بر کنار و بمسلمه بن مخلد واگذار گردید. ایالت افریقا هم باو داده و ضمیمه مصر گردید.

قبل از آن معاویه بن ابی سفیان و پیش از اینکه مسلمه را بامارت افریقا بضمیمه مصر منصوب کند عقبه بن نافع را بافریقا فرستاده بود که او افریقا را گشود و شهر قیروان را احداث و تاسیس نمود. قبل از آن محل شهر بیشه شیران و جای ماران بود و هرگز کسی بر عبور از آن مکان قادر نبود او دعا کرد و بآبادی آن اقدام نمود هر جانوری که در آنجا بود گریخت بحدیکه درندگان بمحل بچه و توله های خود مبادرت میکردند و خارج می شدند (اقدام و عمل او مؤثر بود و گر نه دعا تاثیری نداشت). او در آن شهر مسجد جامع را ساخت چون معاویه بن ابی سفیان معاویه بن حدیج را از مصر عزل کرد عقبه را از امارت افریقا منفصل کرد و هر دو امارت را بمسلمه

بن مخلد واگذار نمود بنابراین او نخستین امیری بود که مصر و مغرب زمین را توأمأ باو سپرده شد.

مسلمه هم افریقا را بگلام (مولی) خود که ابوالمهاجر خوانده می شد سپرد و او امیر افریقا بود تا معاویه بن ابی سفیان هلاک شد.

(مؤلف مرگ معاویه را بلغت هلاک برای تحقیر و بدنامی نقل کرده و این دلیل انصاف اوست)

ص: ۳۴۹

بیان ایالت عقبه بن نافع در افریقا و احداث شهر قیروان

ابو جعفر طبری در حوادث این سال چنین آورده مسلمه بن مخلد بایالت افریقا برگزیده شد و عقبه قبل از او بدان ایالت منصوب شده و شهر قیروان را ساخته بود ولی مؤرخین دیگر خصوصاً اهل مغرب زمین چنین نوشته اند که در همین سال عقبه بن نافع بامارت افریقا منصوب و خود شهر قیروان را احداث و بنا کرده و امارت او تا سنه پنجاه و پنج باقی ماند و بعد از او مسلمه بن مخلد بایالت آن سرزمین رسید و معلوم است مؤرخین مغرب زمین باوضاع کشور خود داناتر از سایرین هستند (بنابر این روایت آنها اصح است) من هم روایت آنها را نقل و تدوین می کنم که آنها در کتب تاریخی خود چنین آورده اند: معاویه بن ابی سفیان معاویه بن حدیج را از ایالت افریقا منفصل کرد و فقط مصر را برای او باقی گذاشت (که قبل از آن با هم بود) آنگاه عقبه بن نافع فهری را که در برقه و زویله (دو شهر و دو محل) از هنگام فتح در زمان عمرو بن عاص تا آن زمان اقامت داشت. و در آن سامان آثار نمایان در فتح و جهاد باقی گذاشته بود بامارت افریقا برگزید. چون معاویه او را انتخاب کرد عده ده هزار سوار بمدد او فرستاد او هم در افریقا رخنه کرد و تازه مسلمانان بربر هم باو پیوستند و بر عده

او افزوده شد او هم شمشیر را در مردم آن سرزمین بکار برد زیرا وضع و حال آنها چنین بود که اگر امیر پیروز می شد و میان آنها می بود همه اظهار اطاعت و قبول اسلام را می کردند و اگر برمی گشت پیمان را شکسته از اسلام برگشته بتمرد و عصیان مبادرت می کردند. او چنین مقتضی دانست که یک شهر بسازد که سپاهیان اسلام در آن زیست کنند و مال و خانواده های خود را در آن شهر قرار دهند. تا از شورش و ستیز بومیان آسوده و در امان باشند. او محل قیروان را در نظر گرفت که جنگل و بیشه بیش نبود و انواع درندگان و وحوش و ماران در آن محل لانه و مکان داشتند. او مستجاب الدعوه بود. دعا کرد و فریاد زد: ای ماران و ای جانوران و درندگان ما یاران پیغمبر هستیم جای خود را ترک کنید و راه خود را بگیرید و بروید که ما قصد اقامت در این بیشه را داریم هر جانوری که بعد از این ندا و اخطار باز بماند ما آنرا خواهیم کشت. مردم در آن روز بچشم خود می دیدند که جانوران بچه های خود را حمل و نقل می کردند و می رفتند بسیاری از قبایل بربران وضع را مشاهده کردند و اسلام آوردند. (افسانه است و ما برای حفظ امانت بنقل این روایت پرداختیم) آنگاه (امیر) فرمود که درختها را قطع کنند و شهر را بسازند که شهر ساخته شد. مسجد جامع را بنا نمود و مردم هم مساجد و مساکن خود را ساختند. محیط و دور شهر سه هزار و ششصد گز بود. بنای شهر در سینه پنجاه و پنج پایان یافت و مردم در آنجا مسکن گرفتند. او در همان هنگام که سرگرم بنای شهر بود مشغول جنگ و غارت و غزا هم بود و سپاهیان را برای دستبرد و غارت دسته دسته بهمه جا می فرستاد که آنها غارت می کردند و غنیمت می آوردند. بسیاری از بربریان دین اسلام را قبول کردند.

ممالک اسلام هم توسعه یافت و مسلمین در آن سرزمین قوی دل و جای گزین شدند.

خصوصا بعد از بنای شهر قیروان که در آن آرام گرفته و آسوده زیست کردند و مقام اسلام در آن دیار ارجمند و برقرار شد

پس از آن معاویه بن ابی سفیان برای ایالت مصر و افریقا مسلمه بن مخلد انصاری را برگزید و مسلمه هم غلام خود ابو المهاجر را بحکومت افریقا فرستاد. او هم وارد افریقا شد و بیک نحو بدی عقبه را برکنار و او را تحقیر کرد. عقبه هم راه شام را گرفت و از معاویه در توهین ابو المهاجر و بدرفتاری او گله کرد. معاویه از او پوزش خواست و وعده داد که او را دوباره بآن دیار خواهد فرستاد این کار بتاخیر افتاد تا معاویه در گذشت و خلافت بفرزندش یزید رسید که او عقبه بن نافع را بایالت افریقا فرستاد و آن در سنه شصت و دو بود او هم بآنجا رسید و زمام را بدست گرفت.

واقدی (مورخ مشهور) گوید: عقبه بن نافع در سنه چهل و شش بامارت افریقا منصوب شد که او در همان سال شهر قیروان را احداث کرد. عقبه هم در آنجا تا سنه شصت و دو والی بود که یزید او را برکنار و ابو المهاجر مولی و غلام انصار را در افریقا منصوب نمود و او عقبه را بزندادان افکند و بر او سخت گرفت و آزارش داد چون خبر زجر او بیزید بن معاویه رسید باو نوشت که او را آزاد و نزد خود یزید روانه کند که او هم چنین کرد. عقبه هم نزد یزید رفت و یزید او را دوباره بایالت افریقا فرستاد همینکه او رسید ابو المهاجر را گرفت و بند کرد. واقدی اخبار و حوادث «کسیله» را بنحوی که ما بعد از این نقل خواهیم کرد شرح داده است

بیان فرار فرزددق از جور زیاد

در آن سال زیاد فرزددق را پی کرد زیرا بنو نهشل و فقیم (دو طایفه) از او شکایت کرده بودند. علت آن این بود که فرزددق (شاعر شهیر) اشهب بن زمیله و بعیث را هجا کرد و ناسزا گفت و هر دو را در انظار خوار شده بودند. بنو نهشل و بنو فقیم نزد زیاد بن ابیه شکایت کردند. همچنین یزید بن مسعود بن خالد بن مالک از فرزددق نزد زیاد شکایت کرد فرزددق گوید: زیاد مرا شناخت تا باو گفتند: او آن جوان اعرابی که مال و منال و رخت و جامه خود را بتاراج مردم داد. (بخشید و در معرض استفاده عموم گذاشت) آنگاه مرا شناخت. فرزددق حکایت خود را چنین نقل کرد: پدرم غالب مرا با یک گله از مواشی فرستاد که مواشی را بفروشم و برای او کالای ضروری بخرم من هم گله را در بصره فروختم و بهای آنرا گرفتم و نقد را در جامه خود پیچیدم و بستم و گره بر گره زدم ناگاه مردی شیطان صفت رسید مرا در حال استوار کردن نقد دیه بمن گفت: اگر تو مرد مشهور (راد مرد کریم) بود که من او را می شناختم هرگز بر جمع و حفظ مال اصرار نمی کردی. من از او پرسیدم آن مردی که تو می شناسی کیست (که کریم باشد)؟ گفت: او غالب بن صعصعه است که پدر فرزددق

باشد (آن مرد او را شناخته بود و آن خدعه را برای ربودن مال او بکار برد). فرزدق (بر اثر شنیدن آن سخن سر شوق آمد و با حماسه) اهل مرید (محل داد و ستد و نزول اعراب در بصره) را دعوت کرد و آن نقد را نثار کرد فرزدق گوید: یکی رسید و گفت:

روای (عبا) خود را هم ببخش من هم بخشیدم. دیگر گفت: جامه خود را هم بده. من هم دادم و دیگر گفت عمامه خود را بیفکن من هم انداختم دیگری گفت: تنبان خود را بکن. من گفتم: هرگز من لخت نخواهم شد که مردم بگویند دیوانه شده. من مجنون نیستم. زیاد شنید و گفت: این جوان احمق است او مردم را بغارت تشویق و وادار می کند. زیاد عده سوار فرستاد که مرا از مرید نزد او ببرند. سواری از بنی هجیم خود را بمن رسانید و گفت بگریز و خود را نجات بده. آنگاه خود آن سوار مرا ردیف خود نمود و فرار داد و من نجات یافتم. زیاد دو عم مرا که ذهیل و زحاف هر دو فرزند صعصعه گرفت و بازداشت کرد. آن دو مرد که عم من بودند هر دو کارمند دیوان بودند. پس از چند روز حبس بعضی درباره آنها شفاعت کردند و او هر دو را آزاد کرد. من هم (با دست تهی) نزد پدرم برگشتم و جریان را باو گفتم. او هم نسبت بزاید کینه در دل گرفت. بعد از آن هیئتی از نمایندگان نزد معاویه رفتند. آنها احنف بن قیس و جاریه بن قدامه که هر دو سعدی (از طایفه بنی سعد) بودند. همچنین جون بن قتاده عبشمی و حتات بن یزید ابو منازل مجاشعی بر معاویه بن ابی سفیان وارد شدند. معاویه بهر یکی از آنها صد هزار درهم داد و بحتات بن یزید هفتاد هزار درهم بخشید. در عرض راه هر یکی از افراد هیئت مقدر جایزه خود را گفت. حتات نزد معاویه برگشت. معاویه از او پرسید. برای چه برگشتی؟ گفت: تو مرا نزد بنی تمیم رسوا کردی. آیا حسب و نسب (و شرف) من صحیح و درست نیست؟ آیا من سالخورده و محترم و نزد عشیره خود مطاع نمی باشم؟ گفت: آری چنین هستی. گفت: پس برای چه خست و بخل کردی و مرا بر خلاف سایرین کمتر دادی. بآنهائی که دشمنی تو بوده و هستند بیشتر

دادی. او در جنگک جمل با عایشه بود و احنف و جاریه هوا خواه علی بودند. احنف و جون هم از میدان جنگکناره گرفته بودند ولی علی را دوست داشتند. معاویه گفت: من از آنها با آن وجه دینشان را خریدم ولی دین ترا بخودت واگذار کردم و تو هم هوا خواه عثمان بوده و هستی. گفت: (حتات) از من هم دین مرا بخر. معاویه دستور داد که تمام مبلغ را باو بدهند (بقیه تا صد هزار). حتات مرد و معاویه آن وجه مقرر را برید (بورثه او نداد) فرزدق در این خصوص گفت.

ابوک و عمی یا معاوی اورثاتراثا فیحتاز التراث اقاربه

فمال میراث الحتات اخذته و میراث صخر جامد لک ذائبه

فلو کان هذا الامر فی جاهلیهعلمت من المرء القلیل حلابه

و لو کان فی دین سوی ذا شنتتم لنا حقنا او غص بالماء شاربه

الست اعز الناس قوما و اسرهو امنعهم جاراً اذا ضیم جانبه

و ما ولدت بعد النبی و اله کمثلی حصان فی الرجال یقاربه

و بیتی الی جنب الثریا فناؤه و من دونه البدر المضیء کواکبه

انا ابن الجبال الشم فی عدد الحصی و عرق الثری عرقی فمن ذا محاسبه

و کم من آب لی یا معاوی لم یزل اغر بیاری الریح ازور جانبه

نمته فروع المالکین و لم یکن ابوک الذی من عبد شمس یقاربه

تراه کنصل السیف یهتر للندی کریمایلاقی المجد ماظر شاربه

طویل نجاد السیف مذ کان لم یکن قصی و عبد الشمس ممن بخاطبه یعنی پدر تو و عم من ای معاویه میراثی گذاشته اند که ارث آنها بخویشان می رسد. برای چه تو میراث حتات را گرفتی (که باید بما برسد) و در عین حال میراث صخر (پدر بزرگ تو) بتو اختصاص یافته (آنچه گذاخته شده برای تو جامد و مستقر گشته). اگر این کار (میراث برادر خوانده) در جاهلیت بود و برای کسی بود که تهی

دست باشد (شیر ده وی کم باشد) روا می بود. (ولی در اسلام که ارث منحصر برادر حقیقی باشد روا نمی باشد). اگر این کار (ربودن میراث برادر خوانده) در دین دیگری غیر از این (اسلام) روا می بود شما حق ما را غصب می کردید و چنین بود که آب گلو گیر می شد من مگر گرامی ترین مردم نبودم و از حیث عشیره و خانواده شریف و بزرگ نبودم و من آن کسی نباشم که پناهنده من مصون و گرامی باشد که اگر باو آزار و خواری برسد بمن پناه می برد. بعد از پیغمبر و خانواده او هیچ زن عقیف و شریفی مانند من فرزندی نژائیده که مردان مشابه یا نزدیک مقام او مقامی داشته باشند. مکان و مقام من از حیث عزت و شرف در جنب پروین است که ماه روشنائی بخش هم از اختر مقام من پستتر است. من فرزند کوههای بلند هستم که عدد آن کوهها باندازه ریگ است و ریشه خاک (سراسر زمین) رگ و ریشه من است کیست که بتواند این حساب را ادراک کند؟ پدران من همه پیشانی سفید و سر بلند هستند که تند باد حوادث بگرد آنها نمی رسد. آن پدران را دو شخص مالک نام پرورانیده اند (دو جدم که هر دو مالک نام داشتند). پدر تو که عبد شمس بود هرگز مانند آن دو پدر نبود و مقام او بمقام آنها نزدیک نبود. پدرم مانند تیغ مجرد شمشیر برای کرم و سخا آخته شده می درخشد و باهتزاز می آید. او کریم و بزرگوار بود و بزرگواری را قبل از این موی شارب او بروید احراز کرده بود. بند شمشیر او بلند بود (کنایه از قامت بلند است زیرا عرب شمشیر بگردن می بندد و هر چه بند بلند باشد دلیل بلندی قامت است و نجاد بند شمشیر است که کنایه از کرم و بلندی مرتبت شده و در اشعار عرب بسیار آمده) او از روزی که بوجود آمده و شناخته شده بلند بود که قصی و عبد شمس لایق خطاب او نبودند. (قصی و عبد شمس اجداد معاویه).

مقصود او از دو مالک این است: مالک بن حنظله و مالک بن زید مناه بن تمیم است که هر دو جد فرزندق بودند زیرا فرزندق فرزند غالب بن صعصعه بن ناجیه بن عقال بن

محمد بن سفیان بن مجاشع بن دارم بن مالک بن حنظلہ بن مالک بن زید مناه ابن تمیم است (عرب بحفظ نسب می کوشد) چون معاویہ شعر فرزدق را شنید سی هزار درهم از حق مقرر را بخانواده او (حتات) برگردانید. این کار (دادن سه هزار) موجب خشم زیاد بر فرزدق گردید. چون دو طایفه نهشل و فقیم از فرزدق شکایت کردند زیاد بر او غضب کرد و خواست دستگیرش کند که او گریخت و بعیسی بن خصیلہ سلمی شبانہ توسل کرد و پناه برد او هم باو پناه داد. فرزدق بعیسی گفت: این مرد (زیاد) بطلب و آزار من کوشید و مردم هم مرا نپذیرفتند و پناه ندادند من بتو متوسل شده ام که مرا حمایت کنی او گفت: مرحبا تو در پناه من هستی او سه روز نزد عیسی ماند و بعد باو گفت: من چنین صلاح دیده ام که بشام بروم. او هم وی را تجهیز و روانه کرد. زیاد شنید که او گریخته بطلب وی کوشید و بجائی نرسید. فرزدق هم میان قبیله بکر بن وائل زیست و آنها پناہش دادند و او هم آنها را در چند قصیدہ شعر مدح نمود.

بعد از آن (فرزدق برگشت). هر گاه زیاد بکوفه می رفت فرزدق در بصره می زیست و هر گاه زیاد ببصره بر می گشت فرزدق بکوفه می رفت. زیاد بر آن وضع آگاه شد. بعامل خود در کوفه نوشت که فرزدق را دستگیر کند. عامل او عبد الرحمن بن عبید بود او هم بطلب فرزدق کمر بست. او ناگزیر راه حجاز را گرفت در آنجا سعید بن عاص حاکم مدینه بود فرزدق باو پناه برد و او هم بحمایت وی پرداخت در آنجا ماند تا زیاد هلاک شد.

گفته شده فرزدق آن اشعار را برای این گفته بود که چون حتات (در زمان پیغمبر) اسلام آورد پیغمبر میان او و معاویہ پیمان برادری بست (برادر خواند) چون حتات در بلاد شام در گذشت معاویہ بیہانہ همان برادر خواندگی میراث او را تملک و غصب نمود. فرزدق هم آن شعر را برای آن موضوع گفته بود اگر چه این

گفتار نزد کارهای معاویه چیزی نیست و معاویه هم خوب می دانست که در اسلام چنین برادری موهوم موجب گرفتن ارث نمی گردد (غیر از برادر حقیقی وارثی نیست) (حتات بضم حاء و دو تاء دو نقطه بالا که میان آن دو الف باشد)

ص: ۳۵۸

بیان وفات حکم بن عمرو و غفاری

در آن سال حکم بن عمرو و غفاری در مرو وفات یافت که بعد از جنگ و غزای اشل در گذشت و آن هم بر حسب بعضی از روایات پیش از این هم خبر وفات او را نوشته بودیم که بر حسب روایت دیگری بوده زیاد باو نوشته بود که امیر المؤمنین معاویه بمن دستور داده که من زرد و سفید (سیم و زر) برای او جمع کنم تو هرگز نقد سیم و زر را بمردم مده (برای معاویه جمع کن) او پاسخ داد. فرمان و دستور امیر المؤمنین بمن ابلاغ شد من در کتاب خدا قبل از کتاب معاویه چنین خوانده و دیده ام که اگر زمین و آسمان بر بنده خدا بر گردد و بسته شود و او آن بنده پرهیزگار باشد خداوند برای خلاص و نجات او رخنه و فرجی خواهد ساخت که او را (از شر ظالم) نجات دهد.

بعد از آن بمردم گفت: بیائید و حق و عطای خود را دریافت کنید آنگاه سیم و زر را میان مردم قسمت کرد و گفت: خداوندا اگر من نزد تو خیر و ثواب داشته باشم مرا نزد خود ببر که مرد. او یک نحو صحبت و یاری با پیغمبر داشت

در آن سال معاویه خود بامارت حج رفته بود گفته شده فرزندش یزید امیر الحاج بود نه او. حکام و امراء هم همان کسانی بودند که سال پیش حکومت داشتند.

در آن سال سعد بن ابی وقاص در محل عقیق فرمان یافت که نعلش او بر سر و دوش تا مدینه حمل شد و در آنجا بخاکش سپردند. گفته شده او در سنه پنجاه و چهار در گذشت یا پنجاه و پنج. سن او هفتاد و چهار سال بود. گفته شده هشتاد و چهار سال. او یکی از ده تن بود (ده تن که زیر درخت با پیغمبر بیعت کردند) او کوتاه قد بود. در آن سال صفیه دختر حی همسر پیغمبر وفات یافت. گفته شده او در زمان عمر در گذشت در آن سال عثمان بن ابی عاص ثقفی و عبد الرحمن بن سمره بن حبیب بن عبد شمس در بصره و ابو موسی اشعری وفات یافتند. گفته شده وفات او در سنه پنجاه دو بود.

در آن سال زید بن خالد جهنی وفات یافت گفته شده: او در سنه شصت و هشت یا هفتاد و هشت در گذشت در آن سال مدلاج بن عمرو سلمی وفات یافت او در تمام جنگها و سیر و سفرها با پیغمبر بود تمام آنها که نام برده ایم از اصحاب پیغمبر بودند.

پایان جلد چهارم و بعد از این جلد پنجم خواهد بود که از آغاز سنه پنجاه و یک شروع می شود. بنابر این تاریخ نیم قرن هجری باضافه آغاز رسالت پیغمبر در چهار جلد انجام یافت و در این چهار جلد تاریخ خلفاء راشدین تا زمان معاویه تدوین و ترجمه شده و بحث و انتقاد و بیان فلسفه تاریخ مذکور بآینده موکول می شود که اگر فرصت باشد علاوه بر شرح اسناد تاریخ عقاید خود را بیان و حقایق را از اوهام مجرد خواهیم نمود.

ص: ۳۶۱

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه

اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

